اطلاعات هفتگی

شماره مخصوص نوروز ۸۶

شماره: ۳۲۷۶
۱۰۰ صفحه
بها ۳۰۰۰ ریال

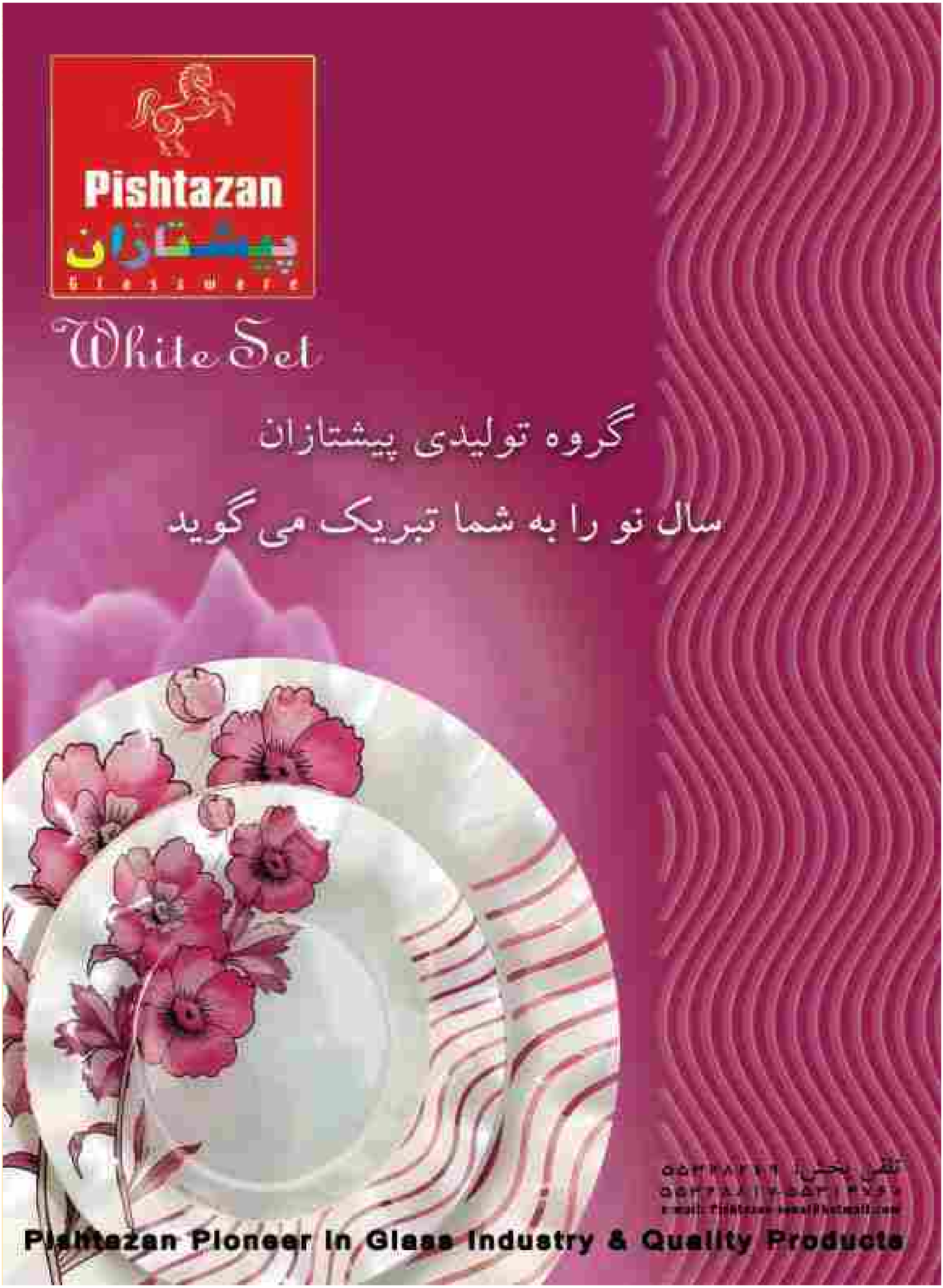
Pishtazan
پیشتازان
Glassware
White Set
گروه تولیدی پیشتازان
سال نو را به شما تبریک می گوید
Pishtazan Pioneer In Glass Industry & Quality Products

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
نگاه هفته ۹
یاد ۱۰
مسابقه قرآنی ۱۱
دردسرهای روانپزشک ۱۲
داستان زندگی ۱۴
یک هفته چند نگاه ۱۶
اطلاعات مفتکی ۱۷
گزارش ویژه ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
گزارش شهرستان ۲۴
جنگ هنر ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ۳۰
زیارت اهل قبور ۳۲
تهران هم مکانهای تاریخی دارد ۳۴
فرهنگ مردم ۳۶
داستان زندگی ۳۷
داستان «ترلان» ۳۸
جملات مردان و زنان معروف هنگام مرگ ۳۹
دستپخت عدسی ۴۰
گزارش پشت صحنه ۴۱
برلین قلب جهان صلح آمیز ۴۲
ماجراهای خواستگاری ۴۴
در پیچ و خم دادگاه ۴۵
حادثه‌های خواندنی سال ۴۶
فانتزی ایرونی ۴۸
از گوشه و کنار جهان ۵۰
گزارش از زندان ۵۲
گردنبندی از هسته‌های خرما ۵۴
عکسها و حرفها ۵۶
تماشاگه راز ۵۸
با هوش خود کلنجار بروید ۶۰
جدول کلمات متقاطع ۶۲
جهان هنر ۶۴
هنرمندان و خریدهای نوروزی ۶۶
نوروز در تاریخ ۶۸
پیامهای رایگان ۶۹
مصاحبه با احمدرضا عابدزاده ۷۰
گفتگو با عیسی ترائوره ۷۲
وضعیت لژیونرها در تعطیلات نوروز ۷۴
طالع شناسی رانندگی ۷۶
جدول تونویسی ۷۸
در حلقه رندان ۷۹
رانندگان زن پشت چراغ قرمز! ۸۰
باریکتر از مو ۸۲
داستان کوتاه ۸۴
گفت‌وگوی نوروزی با علی پروین ۸۵
مصاحبه فوتبالی با یک غیرفوتبالی ۸۵
داستانهای آلفرد هیچکاک ۸۶
جدول کاکورو ۸۷
یادداشت های بهاری هنرمندان ۸۸
امسال چی «مد» می‌شود؟ ۹۰
نوشته‌های ناب ۹۳
سال بعد شما ۹۴

یا مقلب القلوب والابصار
یا مدبر اللیل والنهار
یا محول الحول والاحوال
حول حالنا الی احسن الحال

لحظه تحویل سال ۱۳۸۶ هجری شمسی

ساعت ۳ و ۳۷ دقیقه و ۲۶ ثانیه بامداد چهارشنبه اول فروردین، برابر با اول ربیع‌الاول ۱۴۲۸ هجری قمری (سالروز هجرت رسول مکرم اسلام از مکه به مدینه) و ۲۱ مارس ۲۰۰۷ میلادی

فرارسیدن نوروز، تحول طبیعت، آغاز فصل بهار و سال نو خورشیدی را به همه شما خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی تبریک و تهنیت می گوییم و برایتان در این سال جدید، عزت و سعادت و سلامت و برخورداری از لطف و عنایت حضرت حق، وسعت روزی، رفاه و سرزندگی و نشاط و شادمانی آرزو می کنیم.

قرآن و فصل بهار

و تری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت و أنبتت من کل زوج بهیج. ذلک بان الله هو الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شی قدیر.
(سوره حج، آیات ۵ و ۶)

زمین را می‌بینی جامد و افسرده و بی‌روح و بی‌جنش اما همین که آب باران بر آن می‌پاشیم به جنبش و حرکت درمی آید و فزونی می‌گیرد و انواع گیاه‌های بهجت افزا می‌رویاند. این از آن جهت است که خدا حق مطلق است و نظام زنده کردن مرده‌ها در قبضه قدرت اوست. و اوست که بر هر چیزی قادر و تواناست.

شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، چهارشنبه ۲۲ فروردین ۱۳۸۶ منتشر خواهد شد.

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

شماره ۳۲۷۲ - چهارشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۸۵
۲۴ صفر ۱۴۲۸ ۱۴ مارچ ۲۰۰۷
Email:haftegi@ettelaat.com

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

کسی که از زبان خود امساک کند، سعادتمند است
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

قدری دعا کنیم...

سال ۸۵ تمام شد. با همه فراز و نشیب هایش و سال جدیدی از راه می رسد. می خواستم از مشکلات اقتصادی سالی که گذشت بگویم که نتایج سیاست های اقتصادی غلط متولیان اقتصادی کشور بود. می‌خواستم از گرانی کمرشکن مسکن و خانه و زمین حرفی به میان آورم و یا درباره فاصله‌های طبقاتی که کاملاً برخلاف عدالت است، چون هفته‌های گذشته بحثی مطرح کنم و طبق روال این ستون یادداشت هفته را به مسائل اقتصادی و اجتماعی اختصاص دهم، اما آخر سال هرچه گلایه کمتر باشد، بهتر است. سال نو که فرا می‌رسد طبیعت جامه عوض می‌کند و همه چیز نو می‌شود. انسانها هم باید نو شوند و طبیعتاً ما هم. آغاز سال، زمان دعا هم هست همانطور که در دعای تحویل سال می‌خوانیم، از خدا بخواهیم که حال ما را به بهترین حال بدل کند، پس بهتر است این یادداشت آخر سال را هم ما به دعا اختصاص دهیم.

دعا کنیم که خداوند دلهایمان را به هم نزدیک کند. ما همه در شهرهای شلوغ زندگی می‌کنیم، اما اغلب تنهاییم، خو کرده به تنهایی، در گذر از مسیر خانه تا محل کار، خسته از هزار مشغله خسته شهر شلوغ و شبها هم چشم دوخته بر صفحه جادویی، بی‌کلامی و سخنی، نه با همسایه‌ای، نه با خویشی، نه با دوستی و نه حتی با خانواده... در عین جمعیت تنهاییم و در میان این همه آدم دلهایمان از هم دور، پس دعا کنیم که خدایا دلهایمان را به هم نزدیک کن.

دعا کنیم که خداوند به همه ما انصاف بدهد. در برخورد با یکدیگر، در معاملات با یکدیگر، در تعامل با یکدیگر. انصاف در کلام، انصاف در قضاوت، انصاف در برخورد، انصاف در خرید و فروش و معامله و در تعامل با یکدیگر.

دعا کنیم که خداوند به ما روح آسمانی ببخشد، اکثریتی از ما به زمین چسبیده‌ایم و به تعلقات زمینی، نه وقتی برای خود داریم و نه وقتی برای خدا. همواره به زمین چشم دوخته، هرچند باید گاهی هم به آسمان نگاه کنیم، اما این گاهی کم پیش می آید، خیلی کم. حتی آنها که در زمین دغدغه‌ای ندارند و زمین را با همه متعلقاتش دارند، باز هم وقتی برای لختی نگاه به آسمان ندارند. در زمین سخت مانده‌اند.

دعا کنیم که خداوند فاصله‌ها را از میان ما بردارد و بیش از هر چیز فاصله‌های طبقاتی را که ما را از طبقات آسمان دور کرده‌اند و طبقات زمینی، چون حصارهایی و سیم خاردارهایی و دیواره‌هایی مثل دیواره زندان، روح و جسم ما را به تسخیر درآورده‌اند.

دعا کنیم که اگر به زمین هم چشم می‌دوزیم، چشممان به زندگی زمینیانی هم بیفتد که نه این عید را می‌فهمند و نه هیچ عیدی را، عید در نگاه آنان فصلی غمزده است، سرشار از نداشتن‌ها و حسرت خوردنها. چشممان به پیرزن فقیر محله نیز بیفتد، به پدری که شرمسار عیال خویش است، به کودک محرومی که لباس نو را آه می‌کشد و زنی شوی‌مرده که نانی در سفره‌اش نیست و پناهی و دست نوازشی بر سر و به مرد خجلی هم نگاه کنیم که دخل و خرجش نمی‌خواند و شرمساری و خجلت به خانه می‌برد.

دعا کنیم که خداوند به ما برکت بدهد، روزی ما را وسیع گرداند و توفیق کسب حلال به ما مرحمت کند و دوری از مال حرام و در سال جدید شادمانی، امید، نشاط و روح زندگی را در ما بدمد.

دعا کنیم که کشور عزیزمان ایران در سال جدید مسیر رشد و توسعه را بپیماید، رفاه عمومی مردم بیشتر شود و ایرانیان امیدواری بیشتری نسبت به آینده پیدا کنند.

دعا کنیم که خداوند به ما کرامت و عطا بیاموزد تا لذت صدقه و انفاق «بی‌من و اذی» در راه خدا را بچشیم و بدانیم که مال آنوقت عزیز می‌شود که لبخندی بر لبانی بنشاند و نه حسرتی برای آدمیانی بیاورد.

دعا کنیم که خداوند شکافها را براندازد. شکافهای فقر و فاصله و تبعیض و فساد و کفر و بی دینی را.

و این شکافها چه شکافهایی عمیقی هستند و دعا کنیم که عمیق‌تر نشوند و سرانجام اینکه خدایا به ما بیاموز در مسیر خوبی‌ها قدم برداریم، از گناه دوری کنیم و به کرامت انسانی نزدیک شویم،

خدایا چنان کن سرانجام کار
تو خوشنود باشی و ما رستگار

سخن سردبیر

در آستانه سال نو برای همه شما خوانندگان ارجمند مجله آرزوی سالی پر از برکت و رفاه و سعادت و سلامت دارم. یک سال با شما بودیم و شما صمیمانه همراهیمان کردید، به این همراهی صمیمانه شما با قدیمی‌ترین نشریه هفتگی ایران افتخار می‌کنم. برای سال آینده برنامه‌هایی داریم. از جمله تلاشمان این است که با همراهی و مساعدت سرپرستی محترم و عزیزانمان در موسسه اطلاعات اگر بتوانیم مشکلات را حل کنیم مجله را با قطع بزرگ و به صورت تمام چهاررنگ تقدیم شما نماییم. لذا اگر دیدید که نخستین شماره سال جدید در قطع بزرگ به چاپ رسیده است تعجب نکنید. البته قول حتمی نمی‌دهم تا خدای ناکرده اگر تلاشمان به ثمر نرسید، بیش از این شرمنده شما بشوم.

نکته دیگر اینکه به احتمال قوی با توجه به افزایش شدید قیمت های کاغذ و نیز همینطور پرهیز ما از افزایش صفحات آگهی و بالا رفتن قیمت تمام شده مجله و زیاندهی آن، اندکی بر قیمت مجله افزوده می‌شود. مثلاً شماره‌های سال جدید با قیمت همین شماره تقدیم حضورتان می‌گردد (البته در ۶۸ صفحه) که این حداقل افزایش قیمت است.

در هرحال ضمن آرزوی سالی پربرکت برای همه شما عزیزان و استدعا از شما برای بیان نقطه نظرهای خود (انتقاد، پیشنهاد، راهکار و مشارکت در افزایش کیفیت نشریه) امید داریم در سالی که می‌آید، مجله بهتری تقدیم شما کنیم. خداوند یار و نگهدار همه شما گرامیان باد.

نامه های بدون واسطه

بار خدایا...

بارخدایا از کارهایی که کرده‌ام به تو پناه می‌برم:

- از اینکه برای کسی از روی کینه دعای بد یا نفرین کردم.
- از اینکه وقتی کسی کار بدی کرده بود و خود ناراحت بود آن را به رخش کشیدم.
- از اینکه وقتی کنار فقیری رد می‌شدم خود را به ندیدن زده و رد می‌شدم.
- از اینکه از هنرم در راه خدا استفاده نکردم.
- از اینکه به کسی بیش از اندازه اصرار کردم که چیزی را بگوید، کاری را بکند یا چیزی را نشانم دهد.
- از اینکه در غم دیگران شریک نبودم بلکه از ناراحتی آنها خوشحال بودم.
- از اینکه احساسم بر عقلم غلبه کرد.
- از اینکه خود را به زحمت نیانداختم که دیگران در آسایش باشند.
- از اینکه بدون فکر سخن گفتم.
- از اینکه کاری را برای عزیز کردن خود انجام دادم.
- از اینکه برای فخر فروختن چیزی را یاد گرفتم.

فرستنده: محمود صولتیان

مشکل یك معلم بازنشسته

زنی معلم و ۵۷ ساله‌ام. از ۲۷ سالگی بیوه شدم و به جای ازدواج مجدد، تمام جوانی و عمرم را برای تربیت سه دخترم صرف کردم. در طول این سالها با حقوق معلمی و با هزاران مشکل دست نیاز به سوی کسی دراز نکردم، اما دیگر نمی‌توانم. بیمارم و به مرض آسم مبتلا. پنج سالی است که بازنشسته شده و چون قادر به تامین اجاره‌خانه در تهران نبودم، به شهرستان نقل مکان کردم. سال گذشته برای ودیعه منزل مبلغی نزدیک به دو میلیون تومان قرض کرده‌ام که با حقوق ناچیز بازنشستگی نتوانستم این بدهی را بپردازم. طلبکار از من شکایت کرده و حکم توقیف اموالم را گرفته. درمانده و مستاصل شده‌ام. ۳۰ سال خدمت صادقانه کرده‌ام. حال یک مادر رنجدیده و ستم‌کشیده‌ام. فرزندانم بیکار و خانه‌نشین و خودم دست به دعا تا مددی برسد و یا بنده نیکوکاری از بندگان خدا دست پینه‌بسته‌ام را بگیرد و مرهمی بر دل زخمی‌ام بگذارد. آیا فریادرسی هست؟

مریم - ز - هشتپر

در غرب خبری نیست

من ۳۰ سال در خارج از ایران زندگی کردم. گرین‌کارت دارم و سی‌تیزن آمریکا به حساب می‌آیم. سال گذشته به علت فوت همسرم به ایران برگشتم و در یکی از شهرهای شمالی ایران زندگی می‌کنم. ۶۶ سال از سنم می‌گذرد. با نوشتن این نامه به شما می‌خواستم به تمام کسانی که عاشقانه در آرزوی زندگی در خارج از کشور هستند بگویم که صدای دهل شنیدن از دور خوش است. من در بهترین ایالت آمریکا زندگی می‌کردم. حال پس از ۳۰ سال با از دست دادن همسرم با پشیمانی و تنهایی عازم

وطنم شدم و با خود می‌گویم کاش هرگز از کشورم نمی‌رفتم. فرزندانم در ینگه دنیا مانده‌اند و من تنها و بی‌همدم. شاید در وطن خودم دوباره مونسی پیدا کنم.

محمدتقی - غ - رشت

جای من کجاست؟

جوانم، می‌خواهم جوانی کنم، شاد باشم، دست محبتی را بر سرم حس کنم، استقلال و اعتبار می‌خواهم، اندکی فرصت و کمی آگاهی، می‌خواهم تا حضورم را ثابت کنم، مجالی می‌خواهم برای آینده، آبی برای شناگری، اما...

چه حرفهای قشنگی، گشتیم نبود، نگردید نیست. جای من کجاست؟ لبریز از هیجان، سرشار از آرمان، اما پیش رویم دیوارهای فاصله یکی و دوتا نیستند، وقتی دیوار را می‌بینم یاد پنجره می‌افتم. دانه‌ای بودم در دل خاک، بزرگ شدم، سبز، اما حیف، خودم، گذشته‌ام و آینده‌ام را در حجم بادبادکهای کودکی گم کرده‌ام. در دایره بزرگی به نام زندگی شعاع باریکی برای قدم زدن پیش رویم مانده است. جای من کجاست؟ نمی‌خواهم سیاه ببینم، سیاه بیندیشم، پس راهی به من نشان بدهید و مجالی به من. راستی از کدام پنجره باید به زندگی نگاه کرد که جاده آینده را سبز و راهوار نشان دهد؟ باید کوله‌بارم را ببندم، باید آماده شوم، حرکت کنم، اما به کجا؟ شما راه را نشانم بدهید. شما که در همه جملاتتان یک کلام هم برای من دارید. جوان و جوانی. تنها تعریف از من، مرا به جلو نمی‌برد. به آن پنجره، آن جاده و آن راه فکر بکنید و به امید، که سخت بدان محتاجم

مهسا مهدیزاده - رشت

یک جمله قصار

کورت والدهایم دبیرکل اسبق سازمان ملل پس از یک جلسه مهم آهسته در گوش یکی از دوستان صمیمی خود گفت: دعا کنید خداوند جهان را از سلاحهای مخرب آمریکا، سربازان تعلیم دیده روسیه، جمعیت روزافزون چین، تکنولوژی پیشرفته ژاپن، کینه‌ورزی آلمان، غرور فرانسه، خباثت انگلیس، پول اعراب، طمع اسرائیل و بی‌بندوباری ایتالیا حفظ کند.

فرستنده: حسین فیاضی - گناباد

درباره این شماره

همانطور که ملاحظه می‌کنید، مجله اطلاعات هفتگی این شماره در ۱۰۰ صفحه و با مطالب متنوع تقدیم حضور شما شده است. به دلیل کثرت حجم مطالب، تعدادی از صفحات ثابت مجله به چاپ نرسیدند. از جمله صفحه بازتاب، صدای سبز بسیج، ترازو، تعبیر خواب، یاد و یادواره، پرسش ویژه پاسخ ویژه، در قلمرو داستان، روانشناسی، نقاشی های شما و... که با عرض پوزش از خوانندگان محترم در شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید.

ضمناً در همین جا، جدای همکاران بخشهای فنی و توزیع موسسه، جا دارد تا از همه نمایندگی‌های اطلاعات در سراسر کشور و نیز همه دکه‌داران محترم تشکر کنیم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، با تسلیت رحلت جانسوز رسول اکرم(ص) و شهادت دو امام همام، امام حسن(ع) و امام رضا(ع) و با تبریک فرارسیدن سال جدید، و با آرزوی سالی خوب و پربار برای همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ بموقع به نامه‌های شما عزیزان:

○○○

●**حسین فیاضی - گناباد:** باز خدا به شما عمر باعزت بدهد که حقیقت را گفته‌اید. از جمله اینکه ما بسیار کم آگهی چاپ می‌کنیم، قیمت مجله‌مان ارزان است، اهل جناح‌بندی نیستیم، غلط املایی خیلی کمی داریم و روی جلدهایمان خوب است.

صفحه معرفی شهرستان را هم که این شماره داریم، بعد از عید هم سعی می‌کنیم حداقل ماهی دو بار چاپ کنیم. پوستر وسط هم هر وقت قطع و چاپ مجله را عوض کردیم به چشم.

●**خدیجه احمدی میرقائد - شوشتر:** مطلب شما را به صفحه ترازو ارجاع دادم. انشاءالله سال آینده چاپ می‌شود. باور کنید این شماره صفحه ترازو نداشتیم، وگرنه وعده سرخرمن نمی‌دادیم.

●**عبدالله حسین‌دوست - قم:** برای دومین بار است که به نامه شما جواب می‌دهم. مواردی را که در نامه‌های مفصل خود بدان اشاره کرده‌اید، کاملاً درست است و حرف حساب جواب ندارد. وضعیت خانه و گرانی مسکن و تورم را هم از تیم اقتصادی دولت سوال کنید. ما که بارها و بارها درباره تبعات تصمیم‌گیریهای این تیم محترم اقتصادی، صحبت کرده‌ایم. شما دعا بکنید، من هم دعا می‌کنم که سال آینده، سال بهتری باشد.

●**فاطمه هادی‌پور - رشت:** مقاله مفصل شما درباره کتاب و کتابخوانی به دستم رسید. متاسفانه امکان چاپ مقاله‌ای به این تفصیل وجود ندارد. اگر خواستید مقاله شما را به شما برگردانیم تا خلاصه‌اش کنید و بهتر آنست که خودتان مقاله کوتاهتری برایمان ارسال کنید.

●**سیروس قلیچی - شیروان:** از لطف شما سپاسگزارم. پیشنهاد شما را به جنگ هنر منتقل خواهم کرد.

●**نورالله خواجات - اهواز: شما، آقای ذکریایی، آقای ذوالفقاری و آقای شاهد** سرقفلی این ستون به حساب می‌آیید. اسامی شما عزیزان را آوردم تا ضمن تشکر عرض کنم که در این شماره نوروزی به یادتان بوده‌ام و آرزوی موفقیت برایتان دارم. از هر کدام از شما چند نامه به دستم رسیده است که فعلاً به همین اشاره و تشکر اکتفا می‌کنم.

●**جعفر بابایی - آستارا:** یک عکس و کپی شناسنامه برایم بفرستید تا کارت برای شما ارسال شود. مطلب ضمیمه را نیز به ترازو تحویل دادم.

●**مهدی شمس - شهرضا:** از لطف شما متشکرم. تصویر سه بعدی هم به تناسب چاپ می‌شود. باور کنید نظرات خوانندگان برایمان بسیار مهم است و به همین دلیل تصویر کودکان کمتر در روی جلد چاپ می‌شود. ضمن اینکه عده‌ای از خوانندگان هم کاملاً موافق این رویه هستند.

●**خدیجه مطاعی - بدره ایلام:** من هم با شما موافقم و برنامه کنترل نامحسوس شبکه سوم، برنامه خوب و مناسبی است. در همین جا تشکر شما را از قشر زحمت‌کش پلیس ابلاغ می‌کنم.

●**مجتبی صدیقی - مشهد:** نایب الزیاره باشید. امیدواریم شایسته ابراز لطف شما باشم. انتقادهای شما را هم به جان می‌خریم. امیدواریم در سال جدید مجله بهتری به چاپ برسانیم. نقاشی و عکس های ضمیمه نامه شما را به بخش های مربوطه سپرده‌ام.

●**محمدصادق سلیمی‌فر - فسا:** از ابراز لطفتان متشکرم. کارت هایی را که فرستاده بودید بین همکاران توزیع شد و همه تشکر کردند.

●**رضا - ش - سیرجان:** برای برادرتان سعادت و سلامت آرزومندم. در مورد جانبازان عزیز و مشکلات آنها چندین بار صحبت کرده‌ایم، اما باز هم جای طرح دارد. ضمناً صفحه صدای سبز بسیج هم آمادگی دارد تا مشکلات این عزیزان را مطرح کند. مضمون نامه شما هم مصادیق زیادی دارد. ما هم از این مشکلات باخبریم، اما نمی‌دانیم برای فائق آمدن بر آنها چه باید کرد. شاد و سربلند باشید.

●**مسعود ذوالفقاری (قائم شهر) و اصغر شاه‌نظری (رامسر):** از کارت تبریک های زیبایی که فرستادید، متشکرم. سال نو بر شما هم مبارک باد.

●**فاطمه ابراهیم پور - کاشان:** خط خوبی دارید، اما آنقدر ریز نوشته‌اید که خواندن نامه شما برایم دشوار شد. سعی می‌کنیم بخشی از نامه شما را در شماره‌های سال جدید چاپ کنیم.

●**شهلا اکبری - شهرضا:** عکس ارسالی به بخش شکوفه‌های زندگی تحویل شد. پیروز باشید

●**مجتبی کلانتری - تهران:** حق با شماست. درباره درگذشت دکتر محمد مصدق در بخش یاد و یادواره کوتاهی کرده‌ایم. برای آن مرحوم از درگاه خداوند طلب مغفرت داریم.

●**احمدرضا فراتی - دامغان:** نامه شما را به بخش ترازو ارسال کردم. موفق باشید.

●**جهان‌بازی - شهرکرد:** از لطف شما و همسر محترم سپاسگزارم. از پیشنهادهای شما هم استفاده خواهم کرد. عکس ارسالی را به قسمت مربوطه تحویل دادم.

●**رستمی - شهرری:** شعر شما مربوط به فرهنگ مردم بود که به آن بخش داده شد. موفق باشید.

●**پگاه بهروزی - کرج:** من هم با شما موافقم، نظام آموزشی ما با آنچه که باید باشد خیلی فاصله دارد. بسیاری از کسانی که به دانشگاه می آیند هدفشان کسب مدرک است و متاسفانه دانشگاه هم چیز زیادی جز همان مدرک به آنها نمی دهد.

●**مهرداد یعقوبی - ماسال:** لطف کنید و در نامه بعدی برایم با خطی خوانا نامه بنویسید تا بتوانم به آن پاسخ بدهم.

●**لیلا گلکار - تایباد:** از لطف شما متشکرم. سعی می‌کنیم در شماره‌های سال جدید از مطالب آقای گلیاری بیشتر استفاده کنیم.

گناهی که تو را زشت نماید نزد خدا بهتر است از کار نیکی که مغرورت کند ● حضرت امیر(ع)

نگاهی به تحولات و رویدادهای ایران در سال ۱۳۸۵

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

همه ساله با فرارسیدن بهار طبیعت، سال نو هجری شمسی نیز از راه می‌رسد و در حقیقت با نو شدن طبیعت، سال هم در ایران نو می‌شود.

در جهان، هر قوم و ملتی با توجه به باورهای مذهبی، قومی و اجتماعی، سال نو را جشن گرفته و گرامی می‌دارد، به همین دلیل شاهد تقویم‌های مختلفی هستیم که نشأت گرفته از آن باورها هستند.

تقویم ما ایرانی‌ها که هجری شمسی است، از اولین روز فصل بهار آغاز و تا پایان زمستان ادامه می‌یابد. این تقویم در حقیقت براساس فصول چهارگانه طبیعت شکل گرفته و استقرار گردیده است.

همه ساله در آستانه سال نو، نگاهی به تحولات ایران در آن سال می‌اندازیم.

◆ پرونده هسته‌ای ◆

چندین سال است که برنامه هسته‌ای ایران به بزرگترین چالش سیاست خارجی تبدیل شده و هر روزی که می‌گذرد، تقابل ایران با آمریکا و دوستانش حادتر می‌شود، به طوری که در آخرین روزهای سال ۱۳۸۵ نیز پس از پایان مهلت ۶۰ روزه شورای امنیت سازمان ملل به ایران، برای توقف غنی سازی اورانیوم، تحریم‌های جدیدی در نظر گرفته شد که همین مسأله می‌تواند اوضاع را پیچیده‌تر سازد.

سال ۱۳۸۵ در مقایسه با سال‌های قبل از آن از اهمیت بسزایی برخوردار بوده، زیرا در این سال که پرونده هسته‌ای ایران در شورای امنیت سازمان ملل قرار داشت، تهران ناگزیر با این شورا طرف بوده و رویارویی و بحث با شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، جای خود را به شورای امنیت داد که تصمیماتش از ضمانت اجرایی برخوردار است.

در آخرین گزارشی که پس از مهلت ۶۰ روزه شورای امنیت براساس قطعنامه ۱۷۳۷ به تهران داده شده بود و توسط **محمد البرادعی** دبیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی ارائه شد، صراحتاً اعلام شده بود که ایران توصیه‌ها و درخواست‌های شورای امنیت را نادیده گرفته و توجهی به این خواسته‌ها که در رأس آنها تعلیق غنی‌سازی اورانیوم قرار داشت، نکرده است.

البته این یک واقعیت است که ایران از زمان تصویب قطعنامه ۱۷۳۷ در شورای امنیت، بارها اعلام کرده که مفاد آن را اجرا نکرده و به مرحله عمل درنخواهد آورد. در حالیکه آمریکا و دوستانش در قالب گروه ۱+۵ همواره بر این مسأله تأکید داشته‌اند که برنامه هسته‌ای ایران نظامی است. درحالی که تهران به دفعات اعلام داشته، تولید و ساخت سلاح هسته‌ای جایی در استراتژی نظامی این کشور ندارد.

با توجه به آنچه دو طرف در طول این سال‌ها بیان کرده‌اند به نظر می‌رسد، برای حل و فصل عادلانه این مسأله هر دوطرف نیاز به شفاف سازی و حرکت در چارچوب اعتمادسازی دارند تا مواضع یکدیگر را به نحو احسن استنباط کرده و تجزیه و تحلیل کنند.

برنامه هسته‌ای ایران، برنامه‌ای نیست که در طول دوران ریاست جمهوری دکتر احمدی‌نژاد شکل گرفته و به مرحله اجرا درآمده باشد، بلکه اگر این برنامه به درستی ریشه‌یابی شود، این واقعیت آشکار خواهد شد که احداث نیروگاه هسته‌ای که اولین آن در بوشهر بود با هدف تولید برق هسته‌ای در کشور در سال‌های قبل از انقلاب آغاز شد. و قرار بود کمپانی‌های فرانسوی و آلمانی این پروژه را عملی سازند. ولی پیروزی انقلاب اسلامی، همراه با سقوط شاه و تغییراتی که در سیاست‌های ایران به وجود آمد، رابطه بین تهران را با آمریکا و جهان غرب دگرگون کرد. به همین دلیل غربی‌ها از همکاری و تکمیل پروژه‌هایی که پول آن را نیز دریافت کرده بودند، خودداری کردند.

در سال‌های اولیه، جنگ عراق نیز مشکل‌ساز گردیده و تمام امکانات و توان کشور را به خود جلب کرده بود. لذا توجه چندانی به ادامه و تکمیل نیروگاه بوشهر نمی‌شد. تا این که در زمان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی تلاش‌ها برای از سرگیری برنامه هسته‌ای آغاز شده و شدت گرفت.

یکی از اقدامات ایران در این مدت، هماهنگی با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بود، زیرا ایران یکی از اعضای NPT بوده و تمایلی به تخطی از آن نداشت.

مشکل، زمانی آغاز شد که شورای حکام آژانس خواستار تصویب قرارداد الحاقی گردیده و بازرسان آژانس نیز از تأسیسات هسته‌ای به صورت مرتب بازدید می‌کردند. در این حال برخی گروههای مخالف ایران که تمایلی به ادامه برنامه هسته‌ای از سوی تهران نداشتند، اقدام به جوسازی‌هایی کردند که به تحریک آمریکا و اسرائیل و در نهایت رأی منفی شورای حکام آژانس علیه ایران منجر شد.

در این شرایط افشای فعالیت عبدالغدیرخان پدر بمب اتمی پاکستان در بازار سیاه هسته‌ای و مسائلی که پس از تعطیل تأسیسات هسته‌ای لیبی بروز کرد، نگاه‌ها را نسبت به ایران منفی کرده و آمریکا و

◆ دولت احمدی نژاد ◆

بیش از یک سال از فعالیت دولت دکتر احمدی‌نژاد گذشت. در این مدت فعالیت دولت با حرف و حدیث‌های بسیاری مواجه شد که در کنار آن می‌توان از انتقادها نام برد، ولی آنچه جالب توجه بود، عدم تحمل و یا پایین بودن سطح تحمل برخی از مسئولان بود که قادر به پذیرش هیچ انتقادی نبودند.

سخنان رهبر انقلاب درباره اصل ۴۴ قانون اساسی و ارائه اولین بودجه توسط دولت نشان داد که دولت چندان موفق نبوده است که در این رابطه باید به گرانی فزاینده اشاره کرد که بارها از جانب رئیس جمهوری و سخنگوی ایشان تکذیب شده و آن را جوسازی مخالفان عنوان کردند. درحالی که گرانی و به ویژه گرانی افسار گسیخته مسکن، واقعیت غیرقابل انکاری است که به هیچ وجه قابل نفی و تکذیب نیست.

یکی از بحث‌ها درباره دولت، وضعیت بنزین است که سرنوشت آن در سال ۱۳۸۶ نامشخص است. عده‌ای موافق گران کردن بهای آن هستند و عده‌ای نیز از سهمیه‌بندی پشتیبانی می کنند به‌طوری که معاون وزیر نفت می‌گوید، قیمت بنزین در ایران از قیمت آب آشامیدنی ارزان‌تر است.

ولی با این وجود این دولت بارها اعلام کرده که برنامه‌ای برای افزایش قیمت بنزین ندارد.

وضعیت اقتصادی ایران چندان مساعد نیست و اگر تحریم‌ها از راه برسند، برخلاف وعده‌هایی که داده شده، نمی‌توان به تثبیت قیمت‌ها امیدوار بود. نماینده سازمان ملل در نشست مشترک با شهرداری تهران و شورای شهر می‌گوید ۱۰/۵ درصد مردم شهری و ۱۱ درصد روستایی‌ها در فقر مطلق به‌سر می‌برند.

قطع همکاری‌های بانکی چندین کشور از جمله آمریکا با ایران و تبدیل ذخایر ارزی از دلار به یورو از جمله اقداماتی بود که می‌تواند تاثیرات منفی بر اقتصاد کشور برجای بگذارد. به همین دلیل باید اعتراف کرد که سال ۱۳۸۶ سال چندان آرامی از نظر اقتصادی برای ما نخواهد بود.

◆ مطبوعات ◆

وضعیت مطبوعات تغییر چندانی نداشت به این دلیل که نگاه‌ها درباره رسانه‌ها ثابت ماند. تعطیلی و توقیف مطبوعات و فیلتر کردن سایت‌ها ادامه یافت که در این رابطه می‌توان به روزنامه شرق و سایت بازتاب اشاره کرد. **آیت‌الله شاهرودی** رئیس قوه قضاییه معتقد است تخلفات مطبوعاتی نباید وارد محاکم قضایی شود، ولی با وجود تمام حمایت‌هایی که ظاهراً از مطبوعات می‌شود، گفته شده که ۱۰ میلیون سایت در ایران فیلتر شده است.

سوال این است که هدف از این اقدامات چیست و آیا این اقدامات توانسته مثمرثمر واقع شود؟

از جمله اقداماتی که در سال ۱۳۸۵ صورت گرفت و با وجود تمام جوسازی‌ها، موقتی و غیرموثر بود،

☑ روس‌ها برای چندمین بار تکمیل و راه‌اندازی نیروگاه بوشهر را به تعویق انداختند

دوستانش با اعلام این مسأله که ایران دارای پروژه مخفی برای تولید سلاح هسته‌ای است، فشار علیه تهران را افزایش دادند.

در زمان ریاست جمهوری خاتمی، در پی مذاکرات ایران با سه کشور اروپایی انگلیس، فرانسه و آلمان دو توافق‌نامه در سعدآباد و پاریس به امضا رسید که مانع اقدامات غیرمنطقی آمریکا و اسرائیل بر ضد ایران شد تا این که دولت احمدی‌نژاد روی کار آمد و مذاکرات به کسانی سپرده شد که سیاست‌های پیشین را نفی می‌کردند.

به این ترتیب لحن دوطرف تندتر شده و تقابل به مرحله حادی رسید. در نهایت شورای حکام آژانس، پرونده هسته‌ای ایران را به شورای امنیت ارجاع کرده و شورای امنیت نیز پس از بررسی‌های بسیار با تصویب قطعنامه ۱۷۳۷ خواستار تعلیق کامل فعالیت‌های غنی‌سازی و بازگشت به مذاکرات شد.

ایران از همان ابتدا که قطعنامه به تصویب رسید تا پایان مهلت ۶۰ روزه صراحتاً براین مسأله تأکید کرد که به هیچ‌وجه حاضر به تعلیق نیست، ولی آماده بازگشت به مذاکره است.

در این مدت گروه ۱+۵ که شامل آلمان، فرانسه، انگلیس، چین، روسیه و آمریکا می‌شد، یک بسته پیشنهادی تشویقی به ایران ارائه کردند که تهران پس از بررسی محتوای آن، مخالفتش را با پیشنهادها اعلام کرد.

آنچه در این مدت آشکار بوده تأکید و اصرار دوطرف بر مواضع خود و ادامه وضعیت کنونی است که موجب بحرانی شدن اوضاع شده، زیرا در این شرایط تهدیدات از تحریم‌ها و فشارهای اقتصادی فراتر رفته و به فشارهای نظامی کشیده شده است.

در این حال بررسی مواضع دوطرف نشان از اصرار بر ادامه وضعیت ناگوار کنونی دارد

در این حال، شاهد برخی مواضع واقع‌بینانه نیز در ایران و خارج از کشور هستیم که خواستار حل و فصل اختلافات از طریق مذاکره هستند.

◆ اولین انتخابات دولت نهم ◆

دولت نهم اولین تجربه خود را در زمینه انتخابات با برگزاری سه انتخابات مشترک به دست آورد. ولی سوال این است که آیا این تجربه موفق بوده یا این که نتوانست خواسته‌ها را برآورده سازد؟

حوادثی که قبل از برگزاری انتخابات روی داد، نشان از این واقعیت داشت که شرایط آسانی نخواهد بود، زیرا این بار هم شورای نگهبان طبق روال همیشگی سیاست خلع و رد صلاحیت‌ها را شدت بخشیده بود و هم این که اصلاح‌طلبان مصمم به حضوری فعال در صحنه بودند. در کنار آن باید به تلاش عده‌ای که در قم ریشه داشتند، برای جوسازی علیه **هاشمی رفسنجانی** و در حقیقت دور کردنش از خبرگان اشاره کرد.

در این ارتباط پس از حادثه‌آفرینی‌هایی که تعدادی روحانی در جریان سخنرانی هاشمی رفسنجانی در قم ایجاد کردند و اعتراض مردم را در پی داشت، برخوردهایی صورت گرفت، ولی این اقدامات در زمان مبارزات انتخاباتی افزایش یافت تا حدی که عده‌ای مایل نبودند، هاشمی رفسنجانی و **مصباح یزدی** در یک فهرست مشترک قرار بگیرند.

در رابطه با آنچه شورای نگهبان بر سر انتخابات آورده بود و جوسازی‌ها و تحریکات گروههای فشار که از تریبون‌های مختلف حتی مراسم نوحه‌خوانی و سینه‌زنی محرم بهره گرفته بودند، اظهارنظرهای متفاوتی شد. به طوری که کروبی صراحتاً اعلام کرد دولت، اولین انتخابات خود را سالم و رقابتی برگزار کند.

اما خاتمی که در جریان انتخابات فعال شده، ولی از حضور در صحنه انتخاباتی خودداری کرده بود می‌گفت: نگذاریم سلیقه‌ها حاکم شود. درحالی که **حسن روحانی** معتقد بود، تفکری متحجرانه در جامعه ظهور کرده است.

این انتخابات سبب حضور قابل توجه مردم شد، زیرا در مقایسه با دو انتخابات قبلی فهرست‌ها از تنوع بیشتری برخوردار بودند به همین دلیل سهیلا جلودارزاده اعلام می‌کند که قهر دو ساله ملت با سیاست باید پایان پذیرد.

آنچه در این میان جالب توجه بود، واکنش جنتی بود که صراحتاً براین مساله تاکید می‌کرد که شورای نگهبان به حرف هیچ کس گوش نمی دهد.

برخلاف تمام جوسازی‌ها و اقداماتی که صورت گرفت، در انتخابات، هاشمی رفسنجانی نفر اول تهران شد و در شورای شهر تهران نیز با وجود اعتراض به دخالت‌ها و تقلب، تنی چند از اصلاح‌طلبان توانستند آرای لازم را به دست بیاورند.

در پایان باید به آغاز فعالیت خبرگان چهارم اشاره کرد که اگر این مجموعه تلاش کند می‌تواند چهره‌ای متفاوت و قابل قبول ارائه دهد.

باید به جمع‌آوری آنتن‌های ماهواره اشاره کرد که با ضد و نقیض‌های فراوان همراه بود، زیرا یک روز نیروی انتظامی اعلام می‌دارد که آنتن‌های ماهواره در صورت داشتن شاکی جمع‌آوری می‌شوند، ولی پس از آن صراحتاً اعلام می‌شود که آنتن‌ها باید جمع‌آوری شوند. در این رابطه برای شناسایی حتی از گشت‌های هوایی استفاده، اما پس از مدتی این مساله به فراموشی سپرده می‌شود و بار دیگر روز از نو و روزی از نو. اگر هدف از این اقدامات مقابله با تهاجم فرهنگی و امثالهم است که بعضی از افراد برای توجیه عملکرد خود مطرح می‌سازند، باید به آنها یادآوری کرد که این تجربه جدیدی نیست بلکه از همان اولین روزهای پیروزی انقلاب به بهانه‌های مختلف شاهد چنین برخوردهایی بودیم، ولی متاسفانه هیچ یک از این اقدامات مفید و راهگشا نبوده و آثار معکوس برجای گذارده است.

در طول این سال‌ها علاوه‌بر مطبوعات با ویدئو، ماهواره، اینترنت و دیگر رسانه‌ها برخوردهایی صورت گرفت که متاسفانه هیچ یک از این برخوردها راهگشا نبوده است.

◆ نیروگاه بوشهر ◆

بوشهر درحال حاضر اولین و تنها نیروگاه هسته‌ای ایران است که احداث آن در رژیم گذشته آغاز شده و پس از وقفه‌ای چندساله، تکمیل و راه‌اندازی آن در برنامه‌های ایران قرار گرفته است.

احداث و یا در حقیقت تکمیل و راه‌اندازی نیروگاه بوشهر به شرقی‌ها، خصوصاً روس‌ها سپرده شد، اما از آنجاکه روس‌ها در طول تاریخ با ایران نشان داده‌اند که قابل اعتماد نیستند، در باره بوشهر نیز متاسفانه به تعهدات خود عمل نکرده و وعده‌هایشان را فراموش کردند. به طوری که حتی در آخرین روزهای سال ۱۳۸۵ در شرایطی که فرصت ۶۰ روزه شورای امنیت به ایران در ارتباط با قطعنامه ۱۷۳۷ درحال اتمام بود به یکباره مسکو نیز مساله تعویق مجدد نیروگاه را مطرح ساخت که بسیار سؤال‌برانگیز بود.

روس‌ها بارها اعلام کرده‌اند که اتمام نیروگاه بوشهر را وظیفه خود می‌دانند، ولی مشخص نیست به چه دلیل با تعویق‌های بی‌مورد از اجرای تعهداتشان خودداری می‌کنند؟ آنها حتی در ارتباط با قطعنامه ۱۷۳۷ به این شرط موافقت خود را با خواسته آمریکا اعلام کردند که نیروگاه بوشهر از این قطعنامه جدا شود.

حتی ایران با خواسته مسکو درباره تحویل میله‌های سوخت به روسیه موافقت کرد تا بهانه‌ای برای تکمیل و راه‌اندازی نیروگاه بوشهر وجود نداشته باشد.

در این رابطه آقازاده رئیس سازمان انرژی اتمی از راه‌اندازی بوشهر در شهریور ۱۳۸۶ سخن می‌گوید. روس‌ها نیز وعده می‌دهند، در سپتامبر ۲۰۰۷ آن را فعال سازند. ولی سؤال این است با بهانه‌تراشی‌های هفته‌های اخیر مسکو به تعهداتش عمل خواهد کرد یا این که بازهم تکمیل و راه‌اندازی آن را به تعویق خواهد انداخت؟

بدیها را به تأخیر انداز زیرا هر وقت بخواهی می‌توانی انجام دهی • امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

غیب گویی های آخر سال

گفتن از سال ۱۳۸۶ مشکل نیست. سالی که قرار است با دستور جدی رهبر انقلاب و تغییر تازه از اصل ۴۴ قانون اساسی بخش خصوصی ایران به یکباره جهش کند و سکان اقتصاد ایران را در دست بگیرد، سالی که دولت و مجلس قصد جدی دارند که شرکتها و کارخانجات و تاسیسات اقتصادی بزرگ دولتی را به مردم بسپارند و خود کنار بنشینند و هدایت کنند. که اگر چنین شود و هرچه بیشتر شود، روزهای بهتری را در اقتصاد ایران می‌توان پیش‌بینی کرد، اما اگر بشود و اگر عده‌ای که رئیس جمهور از آنها در سخنرانیهایش بسیار یاد می‌کند، بگذارند. سال ۸۶ برای پولهای کوچک و سرگردان مردم هم روزهای خوبی درپیش دارد چرا که با تاکید دولت بر حفظ بازار مسکن و ثابت نگه داشتن بهای دلار، می‌توان حدس زد که سکه‌داران روزهای بهتری را تجربه خواهند کرد. اما اضطراب بزرگ اقتصاد ایران در دو جای دیگر نهفته است. اول اینکه سرانجام دولت و مجلس دست در دست هم تصمیم به گران شدن، سهمیه‌ای شدن و گران شدن بهای بنزین گرفتند. کاری که همه اقتصاددانان ایران آن را دوست داشتند اما سیاستمداران از آن هراس داشتند. نکند که قیمت‌ها ناگهان افزایش یابد و باعث اعتراضات مردمی شود. همین ترس، سالها مانع از آن شد که جلوی اتلاف سرمایه‌های کشور در بخش نفت و بنزین گرفته شود. امسال اما این اتفاق افتاد و همه با چشمان هراسان منتظرند تا اتیکت قیمت‌ها را در سال آینده ببینند. به این ترتیب یک تورم دو رقمی در ماههای اول و پیش از آنکه دولت بتواند شوک بهای آزاد بنزین را کنترل کند، طبیعی است. باید مراقب جیبهامان در روزهای اول پس از سال نو باشیم. هر چند اگر دولتمردان بتوانند رقمی را که از فروش آزاد

بنزین به دست می‌آید به جای درستی از اقتصاد ایران هدایت و تزریق کنند، اوضاع چنان بهتر خواهد شد که بسیاری از مردم آه خواهند کشید که بنزین چرا زودتر از اینها گران نشد؟

ولی نقطه اضطراب دوم اقتصاد ایران آنجایی است که فعالیت‌های هسته‌ای ایران قرار دارد. سال ۸۶ به احتمال فراوان سال تعیین تکلیف هسته‌ای ایران نیز خواهد بود. سالی که ایران با تاکیدی که این روزها در هیات حاکمه کشور و سران نظام وجود دارد، قرار است راه تکمیل پیشرفتهای هسته‌ای را

این «مرد» را از دست ندهید

چهار هفته پیش می‌گفتند ۱۷ سازمان ولی این هفته اعلام شد در ترافیک تهران ۳۵ سازمان، نهاد، اداره، موسسه، شرکت، جمعیت، دسته و گروه دخیل هستند و مسوولیت دارند. از راهنمایی و رانندگی گرفته تا شهرداری تا دولت و مجلس و شورای شهر و اتوبوسرانی و مینی‌بوسرانی و تاکسیرانی! و همین تعدد مراکز تصمیم‌گیرنده همیشه دستاویز و بهانه و کلک خوبی بود تا هیچ کس نتواند هیچ وقت یقه هیچ کس را برای ترافیک کشنده تهران بگیرد. ترافیکی که از سال ۸۶، با همکاری شرکتهای ایران خودرو و سایپا، سالی چندصد هزار خودروی تندر - ۹۰ هم به آن ریخته خواهد شد تا بسیاری از تندرهای ۹۰ - نتوانند رنگ خیابانهای تهران را ببینند. چرا که قبل از تولد آنها، انواع پژو و پراید و پیکان و دهها خودروی وارداتی دیگر تمام سطح خیابانها را پوشانده‌اند. اما در این وانفسای ترافیک تهران و در این فرار مسوولین، یک مرد کلاه به سر عینک به چشم، حرفی مردانه زد که کمتر کسی را جسارت و مردانگی گفتنش بود. رئیس پلیس راهنمایی و رانندگی کشور، **سردار رویانیان** که با اسم ایشان از سالها قبل و با پلیس ۱۱۰ و پلیس راه آشنا هستیم، این روزها که سمت معاونت راهنمایی و رانندگی پلیس را در اختیار گرفته و بر اوضاع مسلط شده، می‌گوید: من مسوولیت ساماندهی ترافیک تهران را بر دوش می‌گیرم. درحالی که مردان غیر از او، همگی می‌گفتند و می‌گویند که چرا مسوولیت ترافیک تهران را برعهده نمی‌گیرند! این پلیس غیرتمند می‌گوید اگر دولت و شهرداری خود را با ما (پلیس راهنمایی و رانندگی) هماهنگ کنند، و از ما حمایت شود، مسوولیت کاهش ترافیک تهران را برای ماهها و سالهای آینده برعهده می‌گیرم. در این قحطی مسوولیت‌پذیری و فراوانی مدیران، باید

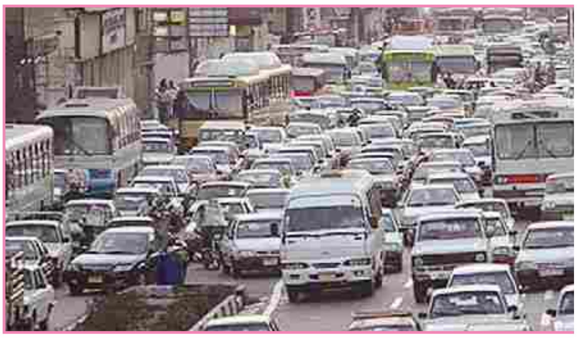

این هم برادر آقای لاریجانی

سفرهای استانی دولت اندک اندک به یک دور کامل ایرانگردی می‌رسد. تنها چند استان دیگر باقی است تا دولت بتواند ادعا کند به تمام استانهای ایران سفر کرده و نمایندگان تمام مردم ایران را دیده است. سفرهایی که پس از گذشت مدتها از شروع آن هنوز منتقدان زیادی دارد اما دولت معتقد است این حجم زیاد کار اجرایی لازم است تا بتوان با تمام مشکلات آشنا شد و تصمیمات به موقعی گرفت. با اجرای این سفرها، دیگر بسیاری از ایرانیان مطمئن شده‌اند که این دولت کار فراوانی می‌کند و این کار فراوان شاید در مواردی چنان زیاد می‌شود که فرصتی برای اندیشیدن به دولتیان نمی‌دهد. دکتر علی لاریجانی، دبیر شورای امنیت ملی، برادری دارد که در شورای نگهبان قانون اساسی، جزء فقهای این شورای محترم است و برادر دیگری دارد محمدجواد نام. محمدجواد لاریجانی، در دوره‌ای یکی از اعضای برجسته کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی بود و امروز رئیس پژوهشگاه «فیزیک نظری و علوم بنیادین».

وی معتقد است «کار زیاد دولت را از فکر کردن باز داشته است!». جمله‌ای که پر بیراه نیست. خوب به خاطر داریم تصمیم قاطع دولت برای تغییر ساعت کار بانکها چه سرنوشتی داشت. ساعتها کار کارشناسی، به گفته سخنگوی دولت برای این طرح مصرف شد، پس از اجرا مشکلات فراوانی ایجاد کرد و پس از اعتراضهای بسیار ابتدا در استانهای کشور و با اصرارهای بعدی، سرانجام در تهران نیز اوضاع به حال سابق برگشت و سخنگوی دولت هم نگفت که آن همه کار کارشناسی برای تغییر ساعت کار بانکها از کجا آمد و به کجا رفت؟

و این روزها درحالی که هر لحظه به پایان سال نزدیکتر می‌شویم و این سوال بزرگتر می‌شود که آیا امسال هم دولت قصد ندارد ساعت رسمی را یک ساعت به جلو ببرد؟ سال گذشته، دولت سختکوش اعلام کرد که کارشناسهای معتمدی دراختیار دارد که می‌گویند این تغییر ساعت هیچ منفعت مهمی برای کشور ندارد، مگر سردرگمی عده‌ای از مردم که با تغییر ساعت دچار گرفتاری در برنامه‌های روزانه خود می‌شوند. ساعتها تغییر نکرد و اوضاع به روال سابق طی می‌شد تا سرانجام مرکز پژوهشهای مجلس دو هفته پیش سکوت را شکست و از موضع یکی از حامیان رئیس جمهور محترم، اعلام کرد که میلیاردها تومان ضرر به کشوری وارد می‌شود که در جایگاه ایران قرار گرفته باشد و ساعتهای خود را در شش ماه نخست سال به جلو نکشد.

شبیه این حرف را رقبای سیاسی رئیس جمهور هم می‌زدند، اما شنیدن این جملات از مرکز پژوهشهای مجلس، قصه را برای ناظران تمام کرد و تردیدی باقی نگذاشت که واقعاً کار زیاد مانع فکر زیاد در دولت شده است. این اعتراضات به نایب رئیس مجلس هم کشیده شد و ایشان نیز از خواست

بپیماید و در این مسیر سنگ اندازیهای قدرتهای جهانی، فراز و فرودهای اقتصاد و سیاست ایران را رقم خواهد زد. ادامه مسیر کنونی به احتمال فراوان تحریم‌های اقتصادی ایران را تشدید خواهد کرد و زندگی در شرایط تحریم، هر چند روحیه خودباوری و استقلال و خودکفایی را تقویت می‌کند ولی تردیدی هم نیست که در دهکده جهانی امروز، کشوری که با حصارهای محکم تحریم مواجه باشد، راه توسعه اقتصادی و افزون بر درآمد خود را بسیار سخت می‌پیماید. دامنه تحریمها و محتوای آن می‌تواند چشم‌انداز یکساله اقتصاد ایران را روشن‌تر کند. درحالی که اگر تدبیر بیشتری در کار آورده شود و ایران بتواند ضمن حفظ حق هسته‌ای، خود را از سایه تحریم خلاص کند، قیمت‌های بالای نفت و درآمدهای فراوان آن خواهد توانست سال سبزی را در اقتصاد ایران مهیا کند. به این ترتیب سال ۸۶، سالی خواهد بود که ارباب جراید و رسانه و روزنامه هیچگاه برای فردا نگران نخواهند بود، چرا که از همین امروز می‌توان مطمئن بود خبرهای مهم سال ۸۶ بسیار بیشتر از خبرهای بزرگ سال ۸۵ خواهند بود.

خداوند را شکر گفت که مردی پیدا شده و چنین بی‌پروا از مسوولیت‌پذیری می‌گوید، آنهم مسوولیت باز کردن گره‌ای که همگان به کورتر شدن هر لحظه آن معترفند. اگر ذره‌ای دقت و اندیشه به کار برده شود باید به این ندای این فرمانده، در کوتاهترین زمان لبیک گفته شود و هرآنچه از هماهنگی و حمایت که می‌خواهد دراختیارش گذاشته شود تا نهضتی در ترافیک ایران روی دهد و یک مرد پاسخگو به یاری مردم و دیگر مسوولان بتواند از اتلاف و اسراف میلیاردها تومان سرمایه و وقت ایرانیان و تهرانیها در میان دود و ترمز خودروها جلوگیری کند. کاش مجلسیان بیشتر و بیشتر از دیگران صدای این مرد را بشنوند و با تصویب قانونی لازم‌الاجرا، ابزار لازم را در آستانه نوروز به وی هدیه دهند.

مجلس برای تغییر ساعت گفت و اینکه دولت عزیز اصرار دارد همه چیز را خودش تجربه کند، درحالی که ۷۷ کشور جهان قبل از این دولت عزیز این راه را رفته‌اند و به سرانجام خوشی رسیده‌اند. هر چند سخنگوی دولت در جایی اعلام کرده‌اند که این عدم تغییر ساعتها خواست شخصی رئیس جمهور است. سال گذشته به خاطر داریم در فصل بودجه‌نویسی و تقسیم پولهای کشور، دولت در اولین سال تعیین بودجه، چه پولهای کلانی را به معلمان عزیز و کارگران شریف داد و چه یارانه‌های بزرگی را به تمام مردم هدیه کرد، بهای بنزین را هم بالا نبرد تا همه نوید سالی پربرکت و ارزان را به هم بدهند و امسال وقتی نتیجه آن تصمیمات معلوم شد، بودجه را چنان با احتیاط و با رعایت حداقل‌ها بسته‌اند و به مجلس پیشنهاد کرده‌اند که حتی اعتراض فرمانده سپاه و رئیس قوه قضاییه نیز به گوش می‌رسد که با این بودجه‌ها، بسیاری از وظایف سازمانهای مربوط بر زمین خواهند ماند. هر چند این امیدواری هنوز هست که مجلسیان که وقت بیشتری برای اندیشیدن دارند و کار کمتری برای اجرا، در این روزهای تصویب بودجه، دست دولت را بگیرند و از افراط و تفریط دور کنند.

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

تلویزیون و خانواده

خانواده نسبتاً پرجمعیتی را در نظر آورید که برای مسافرتی تفریحی مینی‌بوسی را اجاره کرده‌اند. اگر صندلی‌های این مینی‌بوس جمع‌آوری شود و به جای آن، فرشی در کف گسترده گردد و مسافران، حلقه‌وار، همچون اتاق نشیمن گرد هم آرام گیرند، بی‌تردید یکی از مقاصد مهم سفر برآورده نخواهد شد؛ مقصد و منظور تماشای دیدنی‌های بین راه و لذت بردن از مناظری که نو به نو در مسیر خودنمایی خواهند کرد. هرچند در چنین نشستی، دیگر مقاصد همچون مصاحبت و گفتگو و خنده و شوخی محفل را گرم و شیرین خواهد ساخت، اما منظور اصلی از پیمودن مسیر یک مسافرت، که لذت مناظر و راه و بیراه‌ها و پیچ و خم‌ها و کوه و دشت‌هاست مغفول خواهند ماند. در یک کلام، هر محفلی اقتضائی دارد و هر مقصدی، وسائط و آرایش خاص خود را می‌طلبد. اکنون اگر همین خانواده در محیط خانه و در فضای نشیمن و مصاحبت، صندلی‌ها و یا پوست تخت و پشتی‌ها را به گونه‌ای بچینند که فضای مینی‌بوس را تداعی کند نیز از منظور اصلی دور افتاده‌اند. به همان دلیل که در ماشین و مینی بوس باید صندلی‌ها را ردیف کرد و در همان نظم ردیف نشست، در خانه باید ردیف صندلی و پشتی را به هم زد و آنها را به حلقه‌ای دایره‌وار بدل کرد؛ چرا که، این محیط، دیگر نه محیط تماشای مناظر بیرونی، بلکه محیط تعامل و گفتگوی رودررو و چهره به چهره است. اما متأسفانه معمولاً راننده‌ای خوانده و ناخوانده شبها با اتوبوس پرجمعیت خود وارد فضای خانه‌ها می‌شود و در آن فضا، همه را در یک ردیف شانه به شانه هم می‌نشاند و چهره‌ها و صورت‌ها را فقط به سمت و سوی خود متمایل می‌کند و حتی مجال گفتگوی رودرروی این مسافران با یکدیگر را می‌ستاند؛ اتوبوس پرجمعیت تلویزیون!

چند سال پیش از این، پرسشی در نمونه بزرگی از جمعیت آمریکا، به عمل آمد؛ با این مضمون که: «آیا حاضرید در قبال دریافت یک میلیون دلار، در باقیمانده عمر خود از تماشای تلویزیون صرف نظر کنید؟» یک چهارم افراد بدین سؤال پاسخ منفی دادند! جالب است، در پرسش دیگری که از مردان در مورد برترین آرزوهایشان سؤال شده بود، آزادی و خوشبختی در زندگی در مرتبه دوم و سوم بعد از داشتن یک تلویزیون با صفحه بزرگ عنوان شده بود!!

مدت زمان صرف شده در زندگی افراد برای تماشای تلویزیون به راستی حیرت‌آور و اعجاب برانگیز است. امروزه حدود ۵/۱ میلیارد جعبه تلویزیون، جمعیتی به مراتب فراتر از این رقم را به خود مشغول داشته است. براساس مطالعه‌ای که اخیراً انجام شده است، هر فرد به طور متوسط روزی ۵/۳ ساعت از اوقات مفید خود را به تماشای تلویزیون می‌پردازد. به این ترتیب در مدت یک عمر ۶۰ ساله، تقریباً ۱۰ سال از عمر فرد به گونه‌ای منفعل و تأثیرپذیر در برابر این جعبه می‌گذرد. اخیراً در نشریه‌ای این جمله طنزآمیز و در عین حال تکان‌دهنده را خواندم که: «به راستی چه کسی مایل است بر سنگ مزارش نوشته شود: اینجا آرامگه دوست ما، آقای..... است، که یک دهم عمر خود را وقف تماشای تلویزیون نمود!!»

هرچند در جامعه ما محتوای برنامه‌های تلویزیونی و جهت‌گیری‌های تأثیرگذاری آن، با جهت‌گیری این رسانه در دیگر جوامع متفاوت است، در عین حال تأثیرات مشترک و همگونی که در ذات این رسانه نهفته است جامعه ما را نیز بی‌نصیب نخواهد گذاشت.

از میان صدها تأثیر منفی در برابر دهها تأثیر مثبت تلویزیون، من در اینجا تنها به دو آسیب جدی این رسانه اشاره می‌کنم که هر دو در حیطه تربیت فرزندان، مداخله‌گری منفی به حساب می‌آیند. در همین جا این نکته جدی و غیرقابل اغماض را گوشزد کنم که انتقاد به تأثیرات منفی تلویزیون، در درجه اول و پیش از همه هشداری به استفاده‌کنندگان است تا تولیدکنندگان و دست اندرکاران، به بیان دیگر بر سر سفره عام، گسترده و پر از تنوع غذایی تلویزیون، این میهمانان هستند که باید خود مراقب هاضمه و نیاز جسمی و روحی خویش باشند و نه چندان میزبان. در اینجا نمی‌توان به میزبان تکلیف کرد که سفره را از اساس جمع کند و یا مطابق ذائقه تک‌تک میهمانان غذایی را طبخ کند؛ اما می‌توان و بلکه باید به میهمانان توصیه کرد و هشدار داد که در کنار این سفره خویشتن داری خود را از کف ندهند و لقمه سنجیده و به مقدار برگیرند؛ وگرنه ناگفته پیداست که نظریه‌های افراطی «جامعه بدون تلویزیون» امروزه همان‌قدر غیرعملی و ناکارآمد است که نظریه افراطی «جامعه بدون مدرسه» از ایوان ایلیچ!

و اما آن دو آسیب که وعده بیان آن را دادم عبارتند از: ۱- تبدیل حلقه مصاحبت خانوادگی به ردیف مسافران بیگانه از هم؛

۲- پایین آمدن سطح مطالعه و عدم توجه به مواد علمی و فرهنگی مکتوب.

در مورد آسیب نخست در مکتوبات پیشین به تناسب نوشته‌ام، و اما در زمینه دومین آسیب تنها بدین نکته اکتفا می‌کنم که عافیت‌جویی و راحت‌طلبی ناشی از نشستن در برابر تلویزیون، عادت پسندیده و نیکوی فعالیت و جنب و جوش و جستجو را به خصوص در حیطه‌های فرهنگی مکتوب به سستی و رکود می‌کشاند. تردید ندارم که اگر امروز در جامعه ما پژوهشی در مورد عمق و غنای ادبی و خزانه واژگان و نیز علائق کتابخوانی به‌خصوص در جامعه کودک و نوجوان صورت گیرد، نتیجه خوشایند نخواهد بود، بلکه فاجعه‌آمیز خواهد نمود. در این مورد اخیر، به‌خصوص انبوه تولیدات سریال‌های عامه‌پسند و اغلب برخوردار از ادبیاتی سبک و بعضاً مستهجن تقصیری غیرقابل گذشت دارند. آیا این احساس خسران، جای اندیشه ساختن و عافیت سوختن ندارد که فرهنگی که غرق امثال و حکم و شعر و حماسه و زیبایی از ادیبان و شاعران و فرهیختگان است، امروزه بازیچه اداهای لوس و تکیه کلام‌های مستهجن افرادی شود که از خواندن یک صفحه متن ادبی عاجزند!؟

■

مردم دنیا همچون سوارانند که در خوابند و آنان را می‌رانند.

●حضرت امیر(ع)

یاد

سالروز رحلت جانگداز نبی مکرم اسلام، محمد مصطفی(ص) و شهادت جانسوز کریم اهل بیت، امام حسن مجتبی(ع) و نیز شهادت هشتمین اختر آسمان ولایت، امام رضا(ع) بر همه مسلمانان و به ویژه خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی تسلیت باد

رحلت پیامبر اکرم(ص)

اللهم صل علی محمد و آل محمد

در ۲۸ صفر سال ۱۱ هجری قمری حضرت محمد(ص) پیامبر بزرگوار اسلام رحلت کردند. آن پیام‌آور نور و هدایت در سال ۵۲ قبل از هجرت در مکه چشم به جهان گشودند و میلادشان از بزرگترین نعمت‌های الهی بشمار می‌رود. رسول گرامی اسلام که در میان مردم مکه به راستگویی و نیک‌اندیشی و کردار پسندیده شهره بودند، مردم را به بازگشت اصالت‌های فکری و ارزشهای انسانی فرا می‌خواندند. محمد بن عبدالله(ص) در چهلمین سال زندگی خود با نوید فرشته الهی رسالت پیامبری خویش را آغاز نمودند و کاملترین و آخرین دین الهی را به منظور سعادت دنیوی و اخروی انسانها ارائه کردند. رسول گرامی اسلام قبل از رحلت در آخرین زیارت خانه خدا و ادای مناسک حج امام علی(ع) را جانشین خود و ولایت امت مسلمانان برگزیدند و پس از اندک مدتی با این جهان فانی وداع کردند. حضرت محمد(ص) به هنگام رحلت ۶۳ سال داشتند. بنابر وصیت پیامبر گرامی حضرت علی(ع) پیکر مطهر ایشان را غسل داده و به آغوش خاک سپردند

شهادت امام حسن مجتبی(ع)

«حضرت امام حسن مجتبی(ع)» دومین امام شیعیان جهان در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری قمری به شهادت رسیدند. امامت امام دوم از سال ۴۰ هجری قمری آغاز شد و ایشان برای مبارزه با ظلم معاویه در خطبه کوتاهی مردم را به جهاد فرا خواندند، اما در نبرد اکثر فرماندهان سپاه امام، فریب وعده‌های دروغین معاویه را خوردند و امام را ترک کردند. پس از آن دنیاپرستان به هنگام نماز امام را مجروح کردند ولی ایشان در آخرین خطبه، مصالح اسلام و مسلمین را یادآور شدند و اعلام کردند که به منظور جلوگیری از خونریزی‌های بیشتر، سکوت اختیار خواهند کرد. در چنین اوضاع ناگوار امام تنها راه را امضای قرارداد صلح با معاویه دیدند و از آن پس اقدام به جنگ سرد با بنی‌امیه کردند. شایان توجه است که صلح امام حسن(ع) زمینه‌ساز قیام پرشکوه امام حسین(ع) در عاشورای سال ۶۱ هجری بود.

شهادت حضرت امام رضا(ع)

هشتمین پیشوای شیعیان امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام در مدینه دیده به جهان گشود.

کنیه‌های آن حضرت ابوالحسن و ابوعلی بود.

رضا، صابر، زکی، ولی، فاضل، وفی، صدیق، رضی، سراج‌الله، نورالهدی، عین‌المومنین، کفوالملک، کافی الخلق، رب‌السریر آن حضرت هستند.

مشهورترین لقب آن حضرت «رضا» است.

ولادت آن حضرت را به سال (۱۴۸ و ۱۵۱ و ۱۵۳ ق) و در روزهای جمعه نوزدهم رمضان، نیمه همین ماه، جمعه دهم رجب و یازدهم ذی‌القعده گفته‌اند. اما بیشتر بر آنند که ولادت آن حضرت در سال (۱۴۸ ق) یعنی همان سال وفات امام صادق علیه‌السلام بوده است.

گرچه که نام پنج پسر و یک دختر برای او ذکر کرده‌اند، اما چنان که علامه مجلسی می‌گوید: حداکثر تنها از امام جواد به عنوان فرزند او نام برده‌اند.

آن امام همام به دسیسه مامون و با سم او به شهادت رسید و پیکر مطهر او را در طوس به خاک سپردند و امروز مرقد او مزار آشنای شیفتگان است.

درباره تاریخ شهادت آن حضرت نیز عقیده اکثر عالمان همان سال (۲۰۳ ق) است.

بنا بر این روایت، عمر آن حضرت پنجاه و پنج سال می‌شود که بیست و پنج سال آن را در کنار پدر خویش سپری کرده و بیست سال دیگر امامت شیعیان را برعهده داشته است.

این بیست سال مصادف است با دوره پایانی خلافت هارون عباسی، پس از آن سه سال دوران خلافت امین، و سپس ادامه جنگ و جدایی میان خراسان و بغداد به مدت حدود دو سال، و سرانجام دوره‌ای از خلافت مامون.

در مدح خاتم‌الانبیاءِ

ماه فرو ماند از جمال محمد
سرو نروید باعتدال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست
در نظر قدر با کمال محمد
وعده دیدار هر کسی به قیامت
لیلة‌الاسری شب وصال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
آمده مجموع در ظلال محمد
عرصه دنیا مجال همت او نیست
روز قیامت مگر مجال محمد
شمس و قمر در زمین حشر نتابند
نور نتابد مگر جمال محمد
وان همه پیرایه بست جنت فردوس
بو، که قبولش کند بلال محمد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابد
پیش دو ابروی چون هلال محمد
چشم مرا تا بخواب دید جمالش
خواب نمی‌گیرد از خیال محمد
«سعدی» اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد
سعدی شیرازی

باغ دل تو

جان تو به جرم ناب نوشیدن سوخت
از جامه آفتاب پوشیدن سوخت
باغ دل «او» سوخت گر از بی‌آبی
باغ دل «تو» ز آب نوشیدن سوخت
قیصر امین‌پور

دست گره‌گشا

من کیستم گدای تو یا ثامن‌الحجج
شرمنده عطای تو یا ثامن‌الحجج
بالله نمیروم بر بیگانگان به عجز
تا هستم آشنای تو یا ثامن‌الحجج
از کار ما گره نگشاید کسی مگر
دست گره‌گشای تو یا ثامن‌الحجج
تا آخرین نفس نکشم دست التجا
از دامن ولای تو یا ثامن‌الحجج
خواهم ز بخت همت و از حق سعادتی
تا سر نهم بپای تو یا ثامن‌الحجج
باشد صفای صبح نشابور یادگار
ز انفاس جانفزای تو یا ثامن‌الحجج
دارالشفاست کوی تو و خود توئی طبیب
درد من و دوای من یا ثامن‌الحجج
هستی چو پاره تن پیغمبر خدا
جان جهان فدای تو یا ثامن‌الحجج
بنما عنایتی به مؤید که نسپرد
راهی بجز رضای تو یا ثامن‌الحجج
سیدرضا مؤید

مسابقه قرآنی شماره ویژه نوروز

به پنج نفر از کسانی که به سوالات ذیل پاسخ صحیح بدهند، به قید قرعه جوایز ارزنده‌ای اعطا خواهد شد. برای شرکت در مسابقه نام، نشانی و مشخصات و تحصیلات، سن خود را در نامه‌ای نوشته، به همراه پاسخنامه به نشانی مجله بفرستید. روی پاکت هم بنویسید «مربوط به مسابقه قرآنی ویژه نوروز».

۱.... السابقون السابقون، اولئک المقربون، فی جنات نعیم... سه آیه فوق در کدام سوره قرار دارد؟

۱-سوره تکویر ۳-سوره واقعه
۲-سوره جمعه ۴-سوره الرحمن

۲.... خجسته باد آنکه پادشاهی و سلطنت به دست اوست و اوست که بر همه چیز قادر و تواناست، هم او که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامیک عمل نیکوتر دارید و اوست که غفور و عزیز است.

۱-آیات ابتدایی سوره منافقون
۲-آیات آغازین سوره نصر
۳-آیات ابتدایی سوره فجر
۴-آیات ابتدایی سوره ملک

۳.... والقرآن الحکیم، انک لمن المرسلین، علی صراط مستقیم... آیات ابتدایی سوره... است.

۱-سوره یس ۳-سوره مائده
۲-سوره کافرون ۴-سوره انفال

۴.در کدامیک از سوره‌های کوتاه قرآن کریم، خداوند فرموده است که انسان در خسران و زیانکاری است مگر کسانی که ایمان بیاورند و به حق و به صبر و بردباری توصیه نمایند.

۱-سوره شمس ۳-سوره کوثر
۲-سوره فجر ۴-سوره عصر

۵.خداوند در کدام سوره می فرماید که ما بهترین داستانسرایی را با وحی فرستادن همین قرآن بر تو می خوانیم؟

۱-سوره یوسف ۳-سوره قصص
۲-سوره هود ۴-سوره موسی

۶.در کدامیک از سوره‌های قرآن در نزدیک به نیمی از آیات، درباره نهاد خانواده، توصیه به ازدواج، پرهیز از تهمت زدن به زنان، مجازات زناکاران و نیز تنظیم روابط زن و مرد و توصیه زنان به حجاب و پاکدامنی صحبت شده است؟

۱-سوره نساء ۳-سوره دخان
۲-سوره نور ۴-سوره انفطار

۷.مفهوم اصلی آیه مبارکه ذیل چیست؟

و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکتسبو و للنساء نصیب مما اکتسبن و اسئلو الله من فضله ان الله کان بکل شی علیما (نساء - ۲۳)

۱- غبطه مالی نخوردن به دیگران و پرهیز از ناشکری نسبت به خداوند
۲-حرمت‌گذاری به آنچه که مردان و زنان کسب می‌کنند و مراعات آنها
۳-مراعات اقتصاد و عدل در داشته‌های زنان و مردان و پناه بردن به خدا
۴- آنچه را که مردان و زنان کسب می‌کنند را مربوط به خداوند دانستن

۸.در کدامیک از سوره‌های زیر در آیات متعددی درباره داستان حضرت موسی(ع) سخن به میان آمده است؟

۱-سوره بقره ۳-سوره فاطر
۲-سوره قصص ۴-سوره شعرا

۹.در کدامیک از آیات ذیل خداوند زندگی دنیا را بازیچه و لهو و لعب خوانده و پرهیزگاران را به سرای آخرت توجه داده است؟

۱-آیه ۴ سوره واقعه ۲-آیه ۱۰۹ سوره مائده
۳-آیه ۱۶ سوره بقره ۴-آیه ۳۲ سوره انعام

۱۰.آیه دوازدهم سوره حجرات توصیه به چه چیزی است؟

۱-پرهیز از سوءظن، خبرچینی و غیبت کردن
۲-کمک به پدر و مادر و رعایت حقوق آنان
۳-خوش‌رفتاری با همسر و فرزندان
۴-احسان و نیکوکاری و دادن صدقه

۱۱.والله لایحب کل مختال فخور (حدید، ۲۳)

۱-خداوند بخیل و حسود را دوست ندارد.
۲-خداوند کینه‌توز و خشن را دوست ندارد.
۳-خداوند متکبر و خودخواه را دوست ندارد.
۴-هیچ کدام.

۱۲.در جزءسی ام قرآن سوره‌ای وجود دارد که خداوند در آن در آیات متعددی قسم یاد می کند. از جمله به ماه و روز و شب و آسمان و آفتاب و زمین...

۱-سوره قارعه ۳-سوره عادیات
۲-سوره همزه ۴-سوره شمس

۱۳.فاما الیتیم فلاتقهر و اما السائل فلاتنهر و اما بنعمة ربک فحدث

۱-یتیم را میازار و فقیر را با رنجش از خود دور مکن و با نوازش آنها شکر نعمت خدا را بجای آر.
۲-همانا با یتیم قهر نکن و گدا را دور نکن و نعمت خدا را ببخش.
۳-همانا یتیم اهل قهر نیست و گدا اهل دوری، آنها نعمت خداوند را بجای می آورند.
۴-هیچ کدام.

۱۴.کدامیک از سوره‌های ذیل در جزءسی ام قرآن قرار ندارد؟

۱-سوره بلد ۳-سوره طارق
۲-سوره تکویر ۴-سوره زمر

۱۵.آیه مشهور اعلان برائت از مشرکین که مبنای آیین برائت در ایام حج است، در کدام سوره قرآن کریم قرار گرفته است؟

۱-سوره توبه (آیه ۳۸) ۳-سوره فجر (آیه ۳)
۲-سوره بقره (آیه ۱۴) ۴-سوره انفال (آیه ۸)

۱۶.جریان معراج حضرت رسول اکرم(ص) و نیز سفر از مسجدالحرام به مسجدالاقصی در کدام سوره آمده است؟

۱-سوره اسراء ۳-سوره کهف
۲-سوره انبیاء ۴-سوره شعرا

۱۷.معنای این آیه تکان دهنده سوره بقره چیست؟

واتقوا یوماً لاتجزی نفس عن نفسٍ شیئا و لایقبل منها شفاعه و لایؤخذ منها عدل و لاهم ینصرون (بقره - ۴۸)

۱-از آن روز بترسید که هیچکس به جای دیگری مجازات نمی‌شود. وساطت و سفارش کسی پذیرفته و هیچ چیزی به غیر عدالت از آنها گرفته نمی‌شود و در حق کسی یاری و کمکی نیست.
۲-روزی را تقوا پیشه کنید که نفسی را از نفس دیگر مجزا نمی‌کنند و چیزی جز شفاعت از آنها نمی‌پذیرند و جز عدل و انصاف با آنها رفتار نمی‌شود و یاری‌کننده‌ای نیست.
۳-تقوا پیشه کنید که در روز قیامت هر نفس شما از نفس دیگری جداست و شفاعت کسی را جز در موارد عدالت پیشگان و عدالت گستران قبول نخواهند کرد.
۴-هیچکدام

۱۸. آیات ابتدایی این سوره در توصیه به شب‌خیزی و خواندن نماز در شب و تلاوت قرآن و ذکر یاد خداست.

۱-سوره نبا ۳-سوره مرسلات
۲-سوره مدثر ۴-سوره مزمل

۱۹.البته خواندن قرآن بعد از هر نماز مستحب است، اما خواندن این آیات بعد از نماز مغرب و عشاء توصیه شده است.

۱-آیةالکرسی
۲-آیات انتهایی سوره بقره
۳-آیات انتهایی سوره آل‌عمران
۴-آیات ابتدایی سوره انفال

۲۰.در کدام سوره، یک آیه بیش از ۲۵ بار تکرار شده است؟

۱-سوره هود ۳-سوره تحریم
۲-سوره فصلت ۴-سوره الرحمن

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○
۱۶	○	○	○	○
۱۷	○	○	○	○
۱۸	○	○	○	○
۱۹	○	○	○	○
۲۰	○	○	○	○

نام و شهرت: ....
شماره تلفن تماس: ....
نام شهر: ....

فرزندان خود را شعر بیاموزید، تا ذهن آنها باز و شجاع شود

• حضرت محمد(ص)

دردسرهای روان‌پزشک

دکتر بهمن بهروزی

همیشه نظم و منطق حکمفرما نیست

بسیاری تصور می کنند که روان‌شناسان، عصا قورت داده‌ترین و بامنطق و دیسیپلین ترین انسانها هستند، که البته ما هم علاقه‌مندیم که چنین برداشتی همیشه واقعیت داشته باشد، اما حقیقت این است که ما هم برخی اوقات با عجیب و غریب ترین شرایط مواجه می شویم که هم خنده دار و هم جالب است. یکی از این ماجراها را به مناسبت نوروز برایتان انتخاب کرده‌ام.

زمانی که جایگاهها عوض شوند، آنگاه هر اتفاقی امکان دارد

خانه مجانین

۵قدم به خانه‌ای گذاشته بودیم تا روابط موجود در آنجا را بررسی و احیاناً صلح و صفا برقرار کنیم، اما در یک لحظه خود را در شرایطی یافتیم که عقل و منطق در آنجا جایگاهی نداشت و تنها بلبشو و هرج و مرج حکومت می کرد و بس!

جولیای شاکی

جولیا زنی جوان و ۲۷ ساله بود که به‌تازگی به خانه بخت رفته بود. او با آرتور همسر خود در شهر شیکاگو آشنا شده بود. آرتور از جانب دفتر مرکزی شرکتی که در آن کار می‌کرد، برای سه سال به شعبه آن شرکت در شیکاگو منتقل شده بود تا درواقع با رمز و رموز شغل خود (کامپیوتر) آشنا شود.

آرتور پس از پایان دوران تحصیل دانشگاه و سه یا چهار سال کار در شرکت های کوچکتر، سرانجام به آنچه که آرزویش بود رسید و در یک شرکت عظیم سخت افزاری که در همه جهان شعبه داشت، استخدام شد.

پس از استخدام هم، او را برای یک دوره سه ساله به شیکاگو فرستادند و در آنجا بود که با جولیا آشنا شد. خانواده جولیا از چند نسل پیش در شیکاگو ساکن بوده‌اند و با این وصف او یک شیکاگویی خالص محسوب می‌شد. درواقع جولیا با خصوصیات خانواده‌اش که انسانهایی صمیمی، اما منطقی و با رفتاری منظم و بدون غافلگیری‌ها و یا اعمال غیرمنتظره بودند، عجین شده بود.

آن دو درحالی که هنوز شش ماهی از ماموریت آرتور در شیکاگو باقی مانده بود، طی مراسم مختصر و مفیدی، پیوند زناشویی بستند. قرار هم بر این شد که پس از پایان دوران ماموریت آرتور، هر دو آنها به لس‌آنجلس نقل مکان کنند، چرا که در آنجا آرتور صاحب پستی بهتر می‌شد، ضمن آنکه شرکت با انتقال جولیا هم به محل اقامت او موافقت کرده بود. اما هنوز دو هفته‌ای از آغاز اقامت آنها در لس‌آنجلس و نزد خانواده آرتور که منزلی بزرگ با باغی عظیم بود، نگذشته بود که ...

غیرقابل توصیف

جولیا درحالی که در برابر ما نشسته بود و ما منتظر بودیم تا آنچه که او را زجر می‌داد را برایمان تشریح کند، چند بار سرش را به این‌طرف و آن‌طرف تکان داد و گفت: «ممکن است که مرا مجنون خطاب کنید، اما من قادر نیستم آنچه را که شاهد بوده‌ام برایتان توصیف کنم. البته ما در شیکاگو، قبلاً در وصف لس‌آنجلسی‌ها و اصولاً کالیفرنیایی‌ها بسیار شنیده بودیم که انسانهایی آرام هستند و کمتر به هیجان می‌آیند و حتی زمانی که به محل کار خود در اداره و یا شرکتی می‌روند، لباس تنیس بر تن دارند. اما آنچه من طی این دو هفته، شاهد آن بوده‌ام ورای همه اوصافی است که قبلاً به گوشم رسیده بود. من خود در خانواده‌ای منظم و مبادی‌آداب بار آمده‌ام که کمتر به دنبال آن بودند که یکدیگر را غافلگیر کرده و یا به عملی غیرمنتظره دست بزنند تا دیگران را به زحمت بیندازند. اما من به هیچ وجه آمادگی زندگی در چنین وضعیتی را که در اینجا شاهد آن بوده‌ام ندارم. برای همین هم به نزد شما آمده‌ام که به من کمک کنید و یا حداقل آرتور را مجاب کنید که قبول کند تا ما در شیکاگو زندگی کنیم. چون من به هیچوجه نمی‌توانم با زندگی لس‌آنجلسی کنار بیایم.»

پس از پایان سخنان جولیا، ما از او خواستیم تا مصادیقی از آنچه او را آزار داده بیان کند، اما جولیا پس از لختی تامل درحالی که شانه‌هایش را بالا می‌انداخت، به ما گفت: «غیرممکن است، زیرا باید خودتان تشریف بیاورید و از نزدیک این خانواده را مشاهده کنید. البته من هیچ مشکلی با آرتور ندارم، اما این بقیه هستند که من تحمل روبرو شدن با آنها را ندارم. بقیه‌ای که عبارتند از مادر آرتور، پدرش، عمه‌اش که با آنها در خانه بزرگشان زندگی می‌کند، خواهر آرتور که از او بزرگتر است و دو فرزند پسرش که وصف‌ناشدنی هستند و سرانجام مادربزرگ آرتور که سن بسیار بالایی دارد، اما همچنان ذهن و دهانش فعال است. من تصور می‌کنم برای اینکه شما یکطرفه به قاضی نروید، تنها یکبار تشریف آورده و آنها را از نزدیک مشاهده کنید، اگر به این نتیجه رسیدید که من می‌توانم خودم را با چنین وضعیتی تطبیق دهم، من بدون هیچ تردیدی، قضاوت شما را می‌پذیرم.»

سپس بدون حضور جولیا ما با یکدیگر شور کردیم و نظر او را در مورد یکطرفه به قاضی نرفتن، منصفانه و منطقی یافتیم. بر همین اساس از جولیا خواستیم تا فردای آن روز، ترتیب حضور ما را در مکان زندگی آرتور و خانواده‌اش بدهد.

در هرحال، فردای آن روز گروه چهار نفره ما شامل پروفسور هوپتمان سرپرست آسایشگاه، دکتر چاند، خانم دکتر اکلند و من عازم خانه یا بهتر بگوییم پانسیون خانواده آرتور شد.

خانه بزرگ

هنگامی که به مکان مقرر رسیدیم، خود را در برابر دری بسیار بزرگ یافتیم که خوشبختانه صدای آشنای جولیا از بلندگوی کنار در ما را از سردرگمی نجات داد. او به ما گفت که در را به صورت خودکار باز خواهد کرد و ما پس از باز شدن آن، راه باریکی را که بین دو ردیف شمشاد است درپیش گرفته تا به ساختمان محل سکونت آنها برسیم. او به ما گفت که یکی، دو دقیقه را در راه خواهیم بود. در حدود سی ثانیه‌ای از آغاز راه گذشته بود که صدای بهم خوردن شمشادها شنیده شد و متعاقب آن یک سگ عظیم‌الجثه از نژاد دوبرمن پینچر، با چشمانی که گویی خون از آنها می‌بارید، در برابر ما ایستاد و با گردنی برافراشته به ما خیره شد. من که به‌طور کلی از سگ می‌ترسیدم، سعی کردم خود را پشت گروه پنهان کنم، اما درحین انجام این کار دکتر چاند بیچاره را هم که مثل همه هندی‌ها با سگ چندان میانه‌ای ندارد، یافتم که او هم همین کار را می‌کرد.

چند لحظه بعد پارس کردن سگ شروع شد و ما برجایمان میخکوب شدیم تا سرانجام صدای گوش‌نواز باغبان شنیده شد که ضمن نزدیک شدن به سگ می‌گفت: «هرمن... باز هم داری مردم را آزار می‌دهی؟... برگرد بیا...» سگ گوشهایش را تیز کرده، به سرعت از برابر ما ناپدید شد.

چند لحظه‌ای گذشت و ما به راهمان ادامه دادیم تا اینکه یکمرتبه باز هم شمشادها تکانی خورد و ناگهان یک مار که در حدود نزدیک به یک متر طول داشت، از زیر شمشادها خارج و به فاصله کوتاهی از ما متوقف شد.

خانم دکتر اکلند از شدت ترس جیغ کشید و به سرعت خودش را پشت ما پنهان کرد. این مار ظاهر عجیبی داشت و ما در عجب بودیم که چگونه ماری است. در همین گیرودار صدای خنده بازیگوشانه دو کودک شنیده شد که آنها هم از پس شمشادها خارج شدند و یکی از آنها دستگاه کنترل از راه دوری در دستش بود و ما سرانجام متوجه شدیم که آن مار واقعی نبوده، بلکه ربات است و با دستگاه کنترل می‌شود.

بیچاره خانم دکتر اکلند از اینکه از یک مار مصنوعی وحشت کرده بود، بسیار خجلت‌زده شده بود و همین حالت در او، پروفسور را عصبانی کرد، چنان که روی به دو کودک که در حدود هفت و هشت ساله بودند، کرد و

گفت: «بچه‌های شرور، شما نباید با میهمان‌ها شوخی کنید!» در همین اثنا سرانجام سروکله جولیا پیدا شد و ما نفس راحتی کشیدیم، چراکه اگر کار به همین منوال پیش می‌رفت، معلوم نبود که سرنوشت ما چه می‌شد. او از رفتار بچه‌ها و ماجرای سگ عذرخواهی کرد و سپس ما را به سوی ساختمان اصلی برد.

در سرسرا

در سرسرای بزرگ، همه گرد هم آمده بودند و آرتور یک به یک آنها را به ما معرفی کرد، اما هنگام معرفی ما به مادربزرگش، آرتور ابتدا به ما گفت که مادربزرگ مشکل شنیداری دارد و او باید کلمات را با صدای بلند برایش تکرار کند، و آنگاه ما را یک به یک با القاب و عناوین به مادربزرگ معرفی کرد. مادربزرگ با جثه‌ای نحیف و لاغرروی یک قطعه مبل بزرگ نشسته بود و پتویی هم روی پایش قرار داشت. پس از پایان معرفی، مادربزرگ درحالی که با کنجکاوی و از بالای عینک، چهره‌ها را ورانداز می‌کرد، پرسید: «اینها برای چه به اینجا آمده‌اند؟»

آرتور کمی تامل کرد تا پاسخی قانع‌کننده بدهد، اما همین که دهان خود را باز کرد که توضیح دهد، ناگهان مادرش با صدایی بسیار بلند گفت: «می‌خواهند بدانند که ما سلامت عقل داریم یا نه!»

این پاسخ ما را بکلی غافلگیر کرد، اما قبل از آنکه بتوانیم واکنشی نشان دهیم، مادربزرگ که چشم از دکتر چاند برنمی‌داشت، با لحنی شکوه‌آمیز گفت: «این موجود که مثل یک سوسک است، چگونه می‌خواهد سلامت عقل ما را اندازه‌گیری کند؟»

دکتر چاند نگونبخت که یکی از پیشتازان کاربردهای درمانی معنوی در کالیفرنیا و نویسنده سه کتاب در این مورد، مانند سایر هم‌نژادان خود دارای جثه‌ای کوچک و قدی کوتاه، پوستی بسیار تیره و چشمانی درشت بود. او انسانی محترم بود و ما می‌دانستیم که از این سخن، بدون تردید ناراحت شده، اما او مودب‌تر از آن بود که واکنشی نشان دهد.

پروفسور هوپتمان که باز عصبانی شده بود، بر آن شد که با توضیح درباره چاند و دستاوردهایش پیرزن را سر جایش بنشاند، اما همین که پروفسور صحبت خود را آغاز کرد، پیرزن درحالی که بی‌اعتنایی کاملی نسبت به او نشان می‌داد، دست لرزان خود را به سوی دهانش برد و ابتدا یک ردیف کامل از دندانهای مصنوعی خود را از دهان خارج کرد و در ظرف آبی که در کنار دستش قرار داشت، گذاشت و سپس با ردیف دیگر هم همین عمل را انجام داد.

پروفسور که منقلب شده بود، اصلاً نتوانست که به سخن خود ادامه دهد، اما حال خانم دکتر اکلند از او هم بدتر بود، چراکه او آثاری از حالت تهوع را در چهره خود نشان می‌داد. من این‌طرف و آن‌طرف را نگاه کردم تا پارچ یا تنگ آبی پیدا کنم و قدری آب به خانم دکتر برسانم و از آنجاکه موفق نشدم، رو به آرتور کردم و در حالی که به خانم دکتر اشاره می‌کردم گفتم: «لطفاً یک لیوان آب...» اما قبل از آنکه آرتور حرکتی کند، مادربزرگ که به نظر می‌رسید برای هر پرسشی پاسخی در چنته داشته باشد، همان ظرف آبی را که دو ردیف دندانهای مصنوعی در آن قرار داشت را با دو دستش به طرف ما گرفت و گفت: «بیا دختر این آب تازه تازه است!»

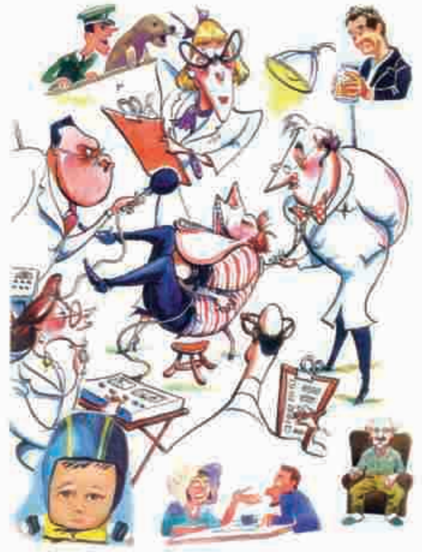

اگر جولیا زرنگی نکرده و دست خانم دکتر را نگرفته بود، او بدون تردید سقوط می‌کرد، چراکه به‌راستی حالش منقلب شده بود. ما در عجب مانده بودیم که چگونه این مجلس را به پایان ببریم، چراکه گفتگوی موثری هم انجام نمی‌گرفت. من نگاهی استفهام‌آمیز به پروفسور کردم که متوجه معنای آن شده، اما قبل از آنکه واکنشی نشان دهد، ناگهان دو کودک درحالی که یکی دنبال دیگری می‌کرد و هر دو لباس کابوی‌ها را بر تن داشتند و اسکیت‌های چرخدار به جای کفش معمولی پوشیده بودند، وارد سالن شدند. سالن به اندازه کافی کف صیقل شده داشت و لغزنده بود. حال این دو که با سرعتی غیرقابل کنترل به دنبال یکدیگر حرکت می‌کردند، ضمن حرکت با هفت تیرهای اسباب‌بازی خود هم به یکدیگر تیراندازی و از دهانشان صدای شلیک خارج می‌کردند، اما مشخص بود که کنترلی بر خود نداشته و عنقریب به زمین سقوط می‌کردند.

دکتر چاند که همواره مثل یک انسان مسوول عمل می‌کرد، بر آن شد که آنها را از سقوط و آسیب احتمالی نجات دهد، و به همین منظور با دستهای باز در مسیر آنها ایستاد، اما چاند فراموش کرده بود که انسانی نحیف و نه‌چندان قدرتمندی است و کنترل کودک با آن شتاب کار ساده‌ای نبود. برخورد کودک با چاند همان و نقش بر زمین شدن مرد همان. متعاقب آن چاند که از درد به خود می‌پیچید، سعی کرد از جایش بلند شود، که مادربزرگ فرصت را از دست نداد و با لحنی که زخم زبان در آن مشهود بود، گفت: «آقا خودتان را کنترل کنید... اینجا جای ورجه و وورجه نیست!»

پروفسور از آنچه که اتفاق افتاده بود، بیشتر از همه عصبانی شده بود. او اصولاً انسان خوش اخلاقی نبود و به سرعت از کوره در می‌رفت، بنابراین سعی کرد تا نظمی در اوضاع ایجاد و موضوع اصلی را مطرح کند، اما کودک دیگر به سرعت به طرف او حرکت کرد، چنان که ما بیم آن را داشتیم که او هم با پروفسور برخورد کند و هر دو نقش بر زمین شوند که آنگاه واکنش مادربزرگ ممکن بود کار را به مرافعه بکشاند. اما کودک کنترلی به‌مراتب بیشتر از برادر خود نشان داد و با یک حرکت چرخشی قبل از برخورد به پروفسور خود را متوقف کرد.

ما برای اولین بار در آن ملاقات، احساس کردیم که می‌توانیم یک نفس راحت بکشیم، چراکه از وقوع یک فاجعه دیگر جلوگیری شده بود، اما از آنجا که نفس راحت در آن خانه حوادث، کالایی کمیاب بود، ناگهان کودک را مشاهده کردیم که به سرعت هفت تیر اسباب‌بازی خود را به سوی سر پروفسور نشانه رفته است. تصور اولیه ما این بود که هفت تیر خالی است و داخل آن چیزی برای شلیک وجود ندارد، اما زهی خیال باطل! چراکه لحظه‌ای بعد، مایعی قرمز رنگ سر و صورت او را گلگون ساخت. این دیگر پایان کار بود و ما می‌دانستیم که پروفسور اگر صبر خود را از دست بدهد، به چه موجود غیرقابل تحملی تبدیل می‌شود. بنابراین من و چاند که هنوز تن و بدنش درد می‌کرد، به اتفاق خانم دکتر اکلند که هنوز گیج و منگ بود دست پروفسور را گرفتیم تا به سرعت او را از ساختمان خارج کنیم، اما قبل از آنکه موفق شویم، پروفسور درحالی که ما سعی می‌کردیم کشان کشان او را از معرکه دور کنیم و در شرایطی که از شدت خشم زبان نژادی خود یعنی آلمانی را با انگلیسی در هم آمیخته بود، با فریادهایی عربده‌وار که من تاکنون از او نشنیده بودم می‌گفت: «ناین شایس آوخ... شما خود را انسان می‌پندارید!؟... شماها دیوانه‌اید!... نام انسان در مورد شما صدق نمی‌کند... ساوا اشلاخ ترافیو...»

ما همچنان او را کشان کشان در محوطه بیرون ساختمان به سوی راه خروجی می‌کشاندیم که ناگهان صدای غرشی وحشتناک ما را بر جای خود میخکوب کرد. باز هم سروکله سگ مزاحم پیدا شده بود، اما این بار ما با مشکلی عظیم مواجه بودیم، زیرا شنیده بودیم که نژاد دوبرمن در مقابل رنگ خون بسیار حساس است و بی‌درنگ حمله می‌کند، بنابراین زمانی که پروفسور با چهره گلگون در برابر دوبرمن قرار گرفت، حتی خودش هم ناگهان سکوت کرد، چراکه مرگ را به چشم خود می‌دید.

در همین لحظه ناگهان چاند فریاد زد: «بچه‌ها... فرار...» و متعاقب آن هرکدام دوپا که داشتیم، دو پا هم قرض کردیم و درحالی که سگ به دنبال ما می‌دوید، پا به فرار گذاشتیم. خوشبختانه قبل از سگ به در خروجی رسیدیم و آن را پشت سر خود بستیم. این درحالی بود که از شدت تنگی نفس هر کدام در گوشه‌ای افتاده بودیم. در همین لحظه جولیا را دیدیم که سر خود را از یکی از پنجره‌های ساختمان بیرون آورده و از همانجا فریاد زد: «حالا من چه کار کنم؟» پروفسور هم بدون تامل پاسخ داد: «بروید به جهنم!»

در آسایشگاه

فردای آن روز، ما درحالی که به کوفتگی و درد عضلانی شدیدی دچار شده بودیم، در محل کار مشغول کار بودیم که به ما گفته شد تا به اتاق جلسات برویم. همگی افتان و خیزان به سوی اتاق جلسات رفتیم، اما قبل از ورود از پنجره یکطرفه ویژه پزشکان، چشمان ما به جولیا افتاد. هر چهار نفرمان بدون اینکه حتی کلمه‌ای با یکدیگر رد و بدل کنیم، هر کدام از سویی متواری شدیم، درحالی که پرستار آسایشگاه هم به دنبال پروفسور حرکت می‌کرد و پشت سر هم می‌پرسید:

«بیمار را چه کار کنم... به او چه بگویم؟...»

■

نبودن، هرگز به تلخی از دست دادن یک بودن نیست، بودنهایت را از دست نده

داستان زندگی

صاعقه شیرین بهانه عاشقی

براساس سرگذشت: بهزاد - مسعود

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

دوباره سال نو رسید و ویژه‌نامه منتشر شد و باید حرفهای قشنگ قشنگ بنویسیم؛ «سربلند باشید» بنویسیم. «شاد زندگی کنید» بگوییم. از خوشبختی و موفقیت و آرامش و رفاه و... اما راستش را بخواهید خودم نیز از این جملات کلیشه‌ای و نخ‌نما شده که هر سال در ویژه‌نامه نوروز باید بر پیشانی «داستان زندگی» بنویسم خسته شده‌ام؛ مگر می‌توان این همه سختی مردم را دید و برایشان نوشت: «انشاءالله سالی پر از شادکامی پیش رو داشته باشید»؟

علی ایحال؛ پس فقط همین جمله را می‌گویم که؛ هر طور که دوست دارید زندگی کنید، اما صورتتان را سرخ نگه دارید؛ گرگهای زیادی پیرامون‌تان وجود دارند که منتظرند زردی را بر چهره شما ببینند تا چنگال هایشان را تیز کنند!

در ضمن؛ اگر دوست دارید عیدتان مبارک!

○

مسعود و بهزاد دو تا رفیق بودند، اما نه مثل هزاران و دهها هزار رفیق دیگر... چرا که آنها - به قول پیرمردهای قدیمی - سری از هم سوا بودند! یعنی اینکه همه وجودشان مال یکدیگر بود و رفاقتشان بی رنگ و لعاب بود و با هم روراست بودند و از همه مهم‌تر، خیلی از نکات ریز شخصیتی‌شان شبیه همدیگر بود؛ از جمله در مجرد ماندنشان در سن و سالی که بقیه همدوره‌هایشان کم‌کم چشم انتظار نوه هم بودند؛ مسعود ۳۳ ساله بود و بهزاد، چهار سال از او بزرگتر. اما هر دویشان خواسته و ناخواسته تا این سن مجرد مانده بودند! اول از بهزاد بگوییم که چون یک ماجرای عشقی قبلی داشت و دختر مورد نظر به جای او با فرد دیگری ازدواج کرده بود، حسابی نسبت به ازدواج واکنش منفی داشت و کسی هم جرأت نمی‌کرد علتش رو ازش بپرسه، مگر مسعود، دوست صمیمی اش که سرانجام پس از سالها جرأت کرد و این سوال را از او پرسید و تازه گله هم کرد که تا حالا اونو نامحرم دونسته و علتش رو نمی‌گه و سرانجام بهزاد اینطور لب به سخن باز کرد:

- مگه من توی زندگی جز تو کس دیگه‌ای رو هم دارم که بتوانم صادقانه باهاش حرف بزنم؟ پس خوب گوش کن؛ من اونقدر بی رگ نیستم که به قول خودتو بخاطر دختری که لیاقت عشقم رو نداشته، تارک الدنیا بشم و در زندگی رو به روی خودم ببندم و بخوام سرنوشتم را با یک مرگ تدریجی عوض کنم. نه مسعود جان، قصه من اون دختر و هیچ دختر دیگه‌ای نیست، اما من متاسفانه دچار حالت عجیبی بوده و هستم که اسمش نه وسواس هست و نه قید و بند! صادقانه بگم که من هم مثل هزاران مرد دیگر، بارها به این فکر افتادم که مثل بچه آدم برم به خواستگاری یک دختر، یا از بین دخترهایی که کارمندم هستن یا رئیس و معاون فلان شرکت هستند یکی را انتخاب و باهاش ازدواج کنم، اما نمیشه. هر کار می‌کنم نمیشه مسعود!

مسعود با تعجب پرسید: نمیشه؟ چرا نمیشه؟ یعنی چی نمیشه؟ مشکل چیه که نمیشه؟ و بهزاد که گویی خیلی دوست داشت خودش را خالی کند پاسخ داد: «ببین رفیق، من هر طور می‌خوام با خودم کنار بیام که با یک دختر معمولی ازدواج کنم نمیشه، منظورم این نیست که اون دختر «غیرمعمولی» باشه! یا مثلاً مریخی باشه! خدا شاهده که حتی به زیبایی او هم توجه نمی‌کنم، البته دلم می‌خواد که زنم «تحصیلکرده، زیبا و باشعور» باشه، اما اصل مطلب و مشکل من اینه که اگر در لحظه اول، مهر آن دختر مثل صاعقه به دلم نشست، که نشست، یعنی به هر قیمتی باشه - در صورتی که گناه نکنم - آن دختر را به دست می‌آورم، حتی اگر قرار باشد با دنیا بجنگم اون دختر رو به چنگ میارم! اما بدبختی من اینه که هیچ دختری اون تاثیر رو در من نگذاشته جز دو نفر؛ یکی همان نانجیب که رفت، دوم هم پنج سال قبل بود که اولین بار توی هواپیما - که داشتم به اروپا می‌رفتم - او را دیدم. کارمند یک شرکت بود که برای خرید به اروپا می‌رفت و هفته بعد قرار بود برگرده ایران. توی فرودگاه مونیخ که پیاده شدیم رفتم جلو و صادقانه بهش گفتم می‌خواهم با او ازدواج کنم. اول خندید، فکر کرد یا دیوانه‌ام یا مزاحم. سه ساعت باهاش حرف زدم تا باور کرد عاشقش شدم و راضی شد آدرس خونه‌شون در تهران را به من بده، من دو ماه بعد برگشتم ایران و همان شب اول که رسیدم چمدانم را گذاشتم توی خانه و با مادر و خواهرم رفتم خواستگاری اما... وقتی رسیدیم جلوی در خانه و اعلامیه فوت او را دیدیم، پاهام لرزید و طوری از حال رفتم که ۲ روز بیهوش بودم! بعد از آن ماجرا، دیگه تا همین امروز هیچ دختری نتوانسته اون تاثیر را در من بگذاره. نه اینکه فکر کنی بعد از مرگ اون نازنین از ازدواج پشیمان شدم، اما گفتم که؛ اگر دختری را ببینم که این تاثیر را در من گذاشته، بدون یک لحظه تردید باهاش ازدواج می‌کنم! اینها را مسعود جان بهت گفتم، به این خاطر که برایم عزیزی و دوست ندارم تو هم مثل بقیه دوستان و مثل خانواده‌ام مدام بهم بگی که چرا ازدواج نمی‌کنی؟ متوجه شدی داداش؟!

مسعود متوجه شده بود. خوب هم متوجه شده بود و حتی به نوعی برای بهترین رفیقش غصه هم می‌خورد که چرا دچار چنین سرنوشتی شده است؟

و اما اگر خاطر مبارکتان باشد، گفتم که این دو رفیق گرمابه. گرچه گلستان «خواسته و ناخواسته» مجرد مانده بودند گرچه بهزاد خواسته و آگاهانه تن به ازدواج نمی‌داد. اما برخلاف او مسعود ناخواسته مجرد مانده بود! ناخواسته به این مفهوم که اولاً؛ خیلی دوست داشت ازدواج کند. ثانیاً: چیزی شبیه مجنون و فرهاد و خسرو و... و شبیه همه عاشق‌های عالم، مسعود نیز «عاشقی» پایدار بود که تا سر حد جنون یک دختر را دوست داشت، اتفاقاً آن دختر نیز «مسعود» را می‌خواست و آن دو - دور از جان مبارک هر دو نفرشان - حاضر بودند بمیرند اما به هم برسند! حالا موضوع چه بود که مسعود نمی‌توانست به معشوق این همه باوفا برسد؟ پاسخش خیلی خطری است! می‌پرسید چرا؟ عرض می‌کنم خدمتتان ؛ این آقامسعود ۳۳ ساله داستان زندگی ما - که خداوکیلی ده تا دوازده سال از سن شناسنامه‌اش جوان‌تر نشان می‌داد - عاشق خواهر کوچک بهزاد بود! لابد دارید با خودتان می‌گویید: «این که چیز مهمی نیست که بنده می‌گویم خطری است؟» اما اشتباه می‌کنید.

در واقع اگر شما نیز آقا بهزاد را به اندازه مسعود می‌شناختید، آن وقت تصحیح می‌کردید که مسعود با دل سپردن به «بهانه» - خواهر بهزاد - به نوعی داشت با جانش بازی می‌کرد! بگذارید ماجرا را برایتان تعریف کنم تا شیرفهم بشوید؛ مسعود که همه خانواده بهزاد روی اسمش قسم می‌خوردند، حدود چهار سال قبل که خودش ۲۹ و بهانه ۲۴ ساله بود، احساس کرد که مهر این دختر تحصیلکرده، با وفا، زیبا و نجیب به دلش نشسته. او که یقین داشت اگر پا جلو بگذارد خانواده «بهانه» دخترشان را تقدیمش می‌کنند، برای آن که ابتدا خیالش از بابت معشوق راحت شود، تصمیم گرفت اول با خود او صحبت کند که اگر مخالف بود، لااقل خودش را نزد خانواده بهزاد خراب نکند. مسعود هرگز آن لحظه را فراموش نمی‌کند؛ او هنگامی که راز قلبش را با این دختر با معرفت در میان گذاشت، بهانه را دید که چشمان فیروزه‌ای رنگ و معصومش را لحظه‌ای بر هم گذاشت و سپس تمام قصه دلش را با یک جمله کوتاه به دوست برادرش گفت:

«اگر ایمان داشته باشم - که دارم - که تو با همان صداقتی که پا به خانواده ما گذاشتی، الان هم عاشق من شدی، این قول رو بهت میدم که تا روز آخر دنیا هم اگر قرار باشه معطل بشم، آنقدر منتظر می‌مانم تا تو از سدّ بهزاد بگذری!»

مسعود در آن لحظه همان اندازه که از پاسخ عاشقانه و بی‌بهانه «بهانه» به وجد آمد و احساس کرد که از نو متولد شده است، همان قدر نیز از این حرف محبوبش شوکه شد: «سد بهزاد»

و موقعی که منظورش را پرسید، بهانه با لبخندی محزون پاسخ داد: «ای کاش تو غریبه بودی، اون وقت من راحت‌تر به آرزوی دلم می‌رسیدم!»

و بعد توضیح داد که بهزاد، علیرغم اینکه آدم روشنفکری است، اما در بعضی از موارد دچار چنان تعصبها و عقایدی است که هیچکس نمی‌تواند باور کند؛ از جمله اینکه بهزاد معتقد بود اگر مردی نان و نمک یک خانواده را بخورد، به دلیل اعتمادی که اعضای آن خانواده به او پیدا کرده‌اند، به هر شکل و تحت هر شرایطی که بخواهد با دختر آن خانواده

ازدواج کند، معنی اش آن است که چشم ناپاک دارد!

مسعود آن شب از ناراحتی تا صبح نخوابیده بود. حتی گاهی اوقات فکر می کرد «بهانه» بی دلیل اینقدر نگران است! با این حال فردای آن روز هنگامی که می خواست موضوع را با بهترین رفیق عمرش مطرح کند، احتیاط را از دست نداد و پسر خاله خود و دوست پسرخاله اش را بجای خودش و بهزاد جا انداخت و... اما هنوز حرف مسعود تمام نشده بود که بهزاد درست مانند دیوی که تنوره می کشد، چشمانش به اندازه صورتش از حدقه بیرون زد و رگ گردنش متورم شد و گفت: «اگر پسرخاله ات مرد باشد، باید رفیقش را سر ببرد!»

مسعود که لحظه ای در ناحیه گردنش احساس خارش - و شاید هم سوزش - کرد، خود را از تک و تا نینداخت و در مقام دفاع از دوست پسرخاله اش گفت: «بابا طرف که خیانت نکرده، اتفاقاً تمام خانواده خاله من به اون پسر مثل چشماشون اعتماد دارند و...»

جمله بعدی بهزاد، آب پاکی بود که روی دست مسعود ریخت، وقتی که گفت: «رفیق عزیز، اینها همه حرف و صوت است، به عنوان مثال بگم، دور از جان تو... دور از جان تو و صد هزار بار دور از جان تو، دوست پسرخاله ات که از تو برای من و خانواده ام معتمدتر نیست؟ راحتت کنم مسعود جان؛ اگه یکروز تو که اندازه چشمانم قبولت دارم بیای به من بگی که می خوای با خواهر من ازدواج کنی، قبل از اینکه حتی ازت بپرسم که آیا با بهانه حرف زدی یا نه، با تبر گردنت را قطع می کنم!

خدا ... فقط خدا می داند که آن چند روز چه بر مسعود گذشت؟ او که تا قبل از صحبت با بهزاد حتی سالن عروسی و نوع حلقه عقد را نیز در ذهنش تعیین کرده بود، پس از گرفتن این پاسخ کم مانده بود افسرده نیز بشود، که اگر بهانه آن جمله را بهش نمی گفت - و این آخرین حرف عاشقانه میان آن دو تا چهار سال بعد بود - شاید مسعود جوانمرگ هم می شد. بهانه که آمده بود در را برای دوست برادرش باز کند، با دیدن چهره او همه چیز دستگیرش شد و در حالی که نگاه آسمانی اش را به چشمان صادق ترین عاشق دنیا ریخت گفت: «شاید من نتوانم بهزاد رو راضی کنم... اما تا لحظه ای که تو عاشق باشی، من پای عشقت می ایستم!»

و اینگونه بود که از فردای آن روز، بهانه و مسعود که گاهی اوقات هفته ای پنج روز همدیگر - را در خانه پدری بهزاد - می دیدند، فقط گوش به نجوای خاموش اما عاشقانه چشمان یکدیگر می دادند... آنها بیشتر از چهار سال و نزدیک به ۱۵۰۰ روز همدیگر را با چشم دیدند و در قلبشان به یکدیگر صبر و پایداری هدیه می کردن تا اینکه....

○

مادر مسعود دیگر دوام نیاورد. او که از راز دل پسر کوچکش بی خبر بود [مسعود به حرمت بهزاد این راز را با هیچکس در میان نگذاشته بود] بالاخره دست به دامن بهترین رفیق پسرش که به نوعی پسرش نیز محسوب می شد دراز کرد: «بهزاد تو چطور رفیقی هستی که دست روی دست گذاشتی و کمک من نمی کنی تا مسعود را داماد کنم؟»

و بهزاد که مادر مسعود را «عزیز» می نامید و همچون مادرش عزیز می شمارد، به عزیز «چشم» گفت و پس از یک برنامه ریزی سریع، در یکی از آخرین روزهای اسفندماه مسعود را به زور سوار ماشین کرد و «عزیز» را نیز بغل دستش نشاند و رفتند به خواستگاری شیرین؛ دختر ۳۱ ساله ای که فرزند یکی از دوستان «عزیز» در مجالس روضه بود؛ دختری تحصیلکرده و نجیب که همه محاسن را داشت، اما نه بهزاد و نه مادر، هیچکدام نمی دانستند که مسعود چرا باز هم «نه» می گوید؟ مسعود نیز که پس از روزها چک و چانه زدن نتوانسته بود مادرش را قانع و بهزاد را تسلیم کند، سرانجام با خود اینگونه کنار آمد: «میرم خواستگاری و همان جا اخم می کنم و قیافه می گیرم و همه چیز تمام میشه!»

اما نه... ماجرا اصلاً آنطور که شما فکر می کنید انجام نشد؛ وارد خانه که شدند، بهزاد که خوب بلد بود بازارگرمی کند، مدام از مسعود تعریف می کرد و از پاکی و نجابتش، از درآمد خوب و مهربانی رفیقش گفت و... اما مسعود طوری قیافه گرفته بود که حتی خانواده عروس نیز متوجه دلخوری «آقا داماد» شده بودند، اما امان از آن لحظه ای که شیرین پا به درون اتاق پذیرایی گذاشت؛ نگاه «عزیزجون» به او بود، چشمان مسعود درون گل قالی دنبال «بهانه» خود می گشت و... بهزاد اما؛ در یک لحظه احساس کرد به آسمان رفت و با مغز فرود آمد و ... صاعقه ای را در دلش احساس کرد! صاعقه ای آنچنان آتشین که حتی مسعود که از راز دل بهزاد باخبر بود نیز متوجه شد؛ که بهزاد دارد همان دختری را می بیند که آرزویش بود! لحظه ای کوتاه، فکری مانند برق از مغز مسعود گذشت و سکوتش را ادامه داد. تا جایی که بهزاد دوبار از او سوال کرد: «نظرت چیه؟ آره یا نه؟» و مسعود سعی کرد با اخم کردنش به او نه بگوید. تا بالاخره بهزاد رو به مادر مسعود کرد و در حضور صاحبخانه گفت: «عزیز جون اگر این مسعود بگه نه، شما در حق من مادری می کنین تا شیرین خانم را برای من خواستگاری کنین؟» «عزیز جون» که اولاً اخلاق پسرش را می دانست و ثانیاً بهزاد را کمتر از مسعود دوست نداشت. آری، را گفت تا بهزاد همچون کودکان هراس زده رو به شیرین کند و بگوید: «شیرین خانم اصلاً فکر نکن من خل و دیوانه هستم... شما اینطوری فرض کن که من خواستگارت هستم؛ با تحصیلات عالیه، یک ویلا در شمال، ۳ خانه در تهران و درآمد مالی ۲ تا ۳ میلیون تومان در ماه؛ آیا شما حاضری با من ازدواج کنی؟

پدر و مادر شیرین بهت زده و خود او - که چه دختر ماهی بود - خنده اش گرفته بود ، خنده ای که برای بهزاد معنی «بله» را داشت، لذا به زبان آمد و خواست بقیه صحبتهای خواستگاری را مطرح کند که مسعود یکمرتبه پا جلو گذاشت؛ او که از زبان خود بهزاد شنیده بود: «اگر مهر یک دختر به دلم بنشیند به هر طریقی باشه به دستش میارم»! درحالی که از وحشت نزدیک بود غالب تهی کند، اما با ظاهری عادی گفت: «ببخشین آقا بهزاد، اگر قرار باشه دختری را که من آمدم ازش خواستگاری کنم از دستم دربیاری، شرط داره»! بهزاد که در مخیله اش نیز نمی گنجید که مسعود اینقدر بی معرفت باشد! ثانیه ای هم مکث نکرد و گفت: قبوله... هر شرطی که تو بگی قبوله!

و مسعود حرفی را که چهار سال در دل پنهان کرده بود به زبان آورد: «بهانه... من و بهانه عاشق همدیگر هستیم... تو فقط به شرطی می توانی با شیرین ازدواج کنی که اجازه بدی من هم با خواهرت ازدواج کنم و...» هنوز حرف مسعود تمام نشده بود که خون جلوی چشمان بهزاد را پر کرد و از جا برخاست و با دو دست گریبان مسعود را گرفت و... و بعد که نگاهش به چشمان معصوم و همیشه مهربان مادر مسعود افتاد، نفس عمیقی کشید و گفت: «اگر عزیز جون اینجا نبود بهت می فهماندم عاشق خواهر من شدن یعنی چی نامرد...»

مسعود اما؛ درست در لحظه ای که داشت شکست را می پذیرفت و می خواست بگوید «شوخی کرده ام» ناگهان «معجزه ای شیرین» رخ داد؛ شیرین از جا برخاست و کنار مسعود و رخ به رخ بهزاد ایستاد و گفت: «یعنی شما واقعاً طرز فکرت این است که وقتی رفیقت صادقانه خواهرتان را از شما خواستگاری می کند، بهش میگی خائن و «بهانه» را از او می گیری؟ اگر اینطوره ، من باید خیلی بیشتر در مورد پیشنهاد شما فکر کنم و...

بهزاد که حس می کرد «صاعقه شیرین» در حال سرد شدن می باشد، برای اینکه یکمرتبه دیگر روی خوش زندگی را از دست ندهد، زد زیر خنده و همچون هنرپیشه ای موفق، مسعود را در آغوش گرفت و رو به شیرین و خانواده او، مخصوصاً به «عزیزجون» کرد و گفت: «بابا داشتم فیلم بازی می کردم... من نوکر آقا مسعود هم هستم ... کی از رفیق بامعرفتی مثل آقا مسعود بهتر؟ من نوکر عزیزجون و آقا مسعود هم هستم!

بهزاد اینها را گفت و مسعود را در آغوش گرفت و در همان لحظه که شیرین و خانواده اش برای آنها دست می زدند و عزیزجون - مادر مسعود - از شدت خوشحالی اشک شوق می ریخت ، در همان حال بهزاد که با فشار بازوان پرتوانش داشت استخوان های کمر مسعود را خرد می کرد! در گوشش زمزمه کرد: «گردنت رو می شکنم... حالا چه خائن باشی... چه رفیقم باشی... و چه برادرزنم! گردنت رو می شکنم مسعود!

○

امروز و در این لحظه که دارید مطلب را می خوانید مسعود و بهزاد هر کدام صاحب یک فرزند هستند؛ مسعود صاحب یک پسر و بهزاد صاحب یک دختر، چه کسی می داند؟ شاید بیست سال بعد، دختر من، یا پسرم - که این یکی عجب ذوقی برای قصه نویسی دارد؛ غم آخرش باشد - دست به قلم شدند و در همین مجله اطلاعات هفتگی، «داستان زندگی» شروین و کرشمه را نوشتند؟!

ضمناً: همین الان و علیرغم گذشت نزدیک به یک سال و نیم از ازدواج بهزاد و شیرین ، و مسعود و بهانه، بهزاد هر وقت مسعود را می بیند، او را نه «رفیق» صدا می کند، نه «مسعود» می گوید و نه «شوهر خواهر» صدا می زند. بلکه می گوید : سلام خائن!

■

هیچ عشق و عیش آلوده به گناه نیست که آرامش خاطر را بر هم نزند

● حجازی

یک هفته
چند نگاه

سیدمحمد هوشی السادات

برزخ مذاکرات تهران -واشنگتن در بغداد

با آغاز نشستی بین المللی و منطقه‌ای در بغداد که به منظور تلاش برای برقراری ثبات و امنیت در عراق برگزار شد، نمایندگان ایران و آمریکا بر سر میز مذاکره نشستند.

در واقع، آغازگر بحث مذاکره ایران و آمریکا در دوره ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد، عبدالعزیز حکیم از رهبران شیعه عراق بود که با سفر به تهران، از مقام‌های جمهوری اسلامی به طور علنی خواست که برای کمک به بهبود شرایط عراق، با آمریکا وارد گفتگو شوند.

نشست بغداد به دعوت دولت عراق و با شرکت نمایندگان سیزده دولت و دو سازمان بین‌المللی و ریاست آن را نوری مالکی، نخست وزیر عراق به عهده دارد.

شرکت کنندگان نشست عبارتند از آمریکا، بریتانیا، روسیه، فرانسه و چین به عنوان اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد - ایران، ترکیه، سوریه، اردن، عربستان سعودی و کویت به عنوان همسایگان عراق، همراه با مصر و بحرین و همچنین نمایندگان اتحادیه عرب و سازمان کنفرانس اسلامی.

ایران، سوریه و عربستان سعودی در سطح معاون وزیر خارجه و دیگر دولتهای شرکت کننده در اجلاس در سطح سفیر در این اجلاس شرکت دارند.

تونی اسنو سخنگوی کاخ سفید پیش از این بدون اینکه مدرکی مبنی بر دخالت ایران در ناامنی‌های عراق ارائه دهد، اعلام کرد : برای سودمند بودن کنفرانس بغداد ایران باید اطمینان دهد که دیگر افرادی را برای دست زدن به اقدامات تروریستی نمی فرستد و نیز تسلیحاتی را برای کشتن آمریکایی‌ها و عراقی‌ها به این کشور ارسال نمی‌کند.

با اینکه مقامات آمریکایی اعلام کرده اند موضع امریکا در هر گونه مذاکرات دو جانبه با ایران محدود به‌مذاکره‌در مورد مسائل عراق خواهد بود و به پرونده هسته‌ای ایران نخواهد پرداخت اما به نظر این اجلاس فرصتی مناسب برای آمریکا خواهد بود تا دیدگاههای خود را در مورد مسائل جاری خاورمیانه با ایران در میان بگذارد. از جمله این موارد می‌توان به نقش تاثیرگذار ایران در تعاملات سیاسی خاورمیانه خصوصاً کشورهای لبنان و فلسطین اشاره کرد که آمریکا برای پیشبرد سیاستهای خود در این کشورها با تنگناهای متعددی روبرو است.

نمایندگی امریکا در نشست بغداد را زلمی خلیل زاد سفیر این کشور در عراق و دیوید ساترفیلد هماهنگ کننده امور عراق در وزارت خارجه آمریکا به‌عهده خواهد داشت و دیگر کشورها نیز در سطح سفیر یا معاون وزیر خارجه در نشست شرکت می‌کنند. وزیر خارجه ایران برای این اجلاس یکی از معاونین خود به نام عباس عراقچی را به عنوان سرپرست هیئت ایرانی معرفی کرده است. عباس عراقچی که نمایندگی ایران در نشست بغداد به او سپرده شده، معاون حقوقی و امور بین الملل وزارت امورخارجه است و در سالهای گذشته سفیر ایران در فنلاند بوده است.

امید می‌رود دولتهای شرکت‌کننده در نشست بغداد ، ماه آینده نشست دیگری با حضور وزیران خارجه خود در مورد عراق برگزار کنند که در آن وزیران خارجه هشت کشور بزرگ صنعتی جهان نیز حضور خواهند داشت.

خشونتها در عراق طی سال جاری نسبت به سال‌های گذشته شدت بیشتری یافته است. براساس آماری که سازمان ملل منتشر کرده است، حداقل ۳۴ هزار و ۴۵۲ عراقی در حملات خشونت‌بار عراق در سال ۲۰۰۶ کشته و حدود ۳۶ هزار و ۶۸۵ نفر نیز در این سال زخمی شدند.

بنابراین با توجه به ناتوانی آمریکا در تامین امنیت این کشور و انعکاس گمانه‌زنی‌ها در مورد شکست استراتژی جدید بوش در عراق که بر محور افزایش نظامیان خود به میزان ۲۱ هزار و ۵۰۰ نفر است و با استناد به گزارش کمیته تحقیق بیکر - هامیلتون در گفتگوهای این اجلاس ایران نقشی کلیدی خواهد داشت به همین دلیل فشارهای داخلی و بین المللی بر نومحافظه کاران آمریکایی برای مذاکره با ایران و کمک گرفتن از تهران برای تامین امنیت عراق افزایش یافته است.

محور تهران -ریاض پتانسیل ثبات منطقه ای

رئیس جمهوری ایران در اولین سفر رسمی خود به عربستان سعودی روز شنبه یازدهم اسفند ماه وارد ریاض شد و مورد استقبال ملک عبدالله بن‌عبدالعزیز قرار گرفت.

سفر اخیر محمود احمدی‌نژاد به عربستان باعث شد اختلافات دو کشور در عراق و فلسطین و تلاش برای سرنگون کردن دولت فواد سنیوره در لبنان کاهش یابد.

نفوذ ایران در لبنان و بن بست ایجاد شده در مساله هسته‌ای این کشور مهمترین محور مذاکرات رئیس جمهور ایران و پادشاه عربستان بود.

دیدار احمدی‌نژاد و ملک عبدالله به دلیل شخصیت این دو مقام نیز قابل توجه است.

ایران و عربستان با وجود رقابت در برخی مسائل به طور سنتی خودشان را به عنوان وزنه‌های قدرت اسلامی در نظر می‌گیرند.

چند هفته پیش نیز سعود الفیصل وزیر امور خارجه عربستان به ایران آمد و دیدار وی با آیت الله خامنه‌ای و قبل از آن سفر علی اکبر ولایتی به عربستان نیز که زمینه تبادل پیام و تماس بین پادشاه عربستان و رهبر انقلاب را ایجاد کرد به بازگشت آرامش در روابط دو کشور منجر شد و بعد از آن سفر دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران به عربستان با هدف رایزنی درباره بحران لبنان با این هدف صورت گرفت .

روابط میان ایران و عربستان سعودی به طور سنتی در طول سالیان گذشته فراز و نشیب های فراوانی داشته است که پس از انقلاب اسلامی نیز به همین شکل بوده است

در ماه ژوئیه سال ۱۹۸۷ (مرداد ۱۳۶۶) دو طرف تا حد قطع روابط پیش رفتند. این زمانی بود که ۴۰۲ نفر از حجاج از جمله ۲۷۵ نفر ایرانی در جریان درگیری‌ها در مکه مکرمه کشته شدند. در دوران ریاست جمهوری هاشمی، تلاشهایی برای شکستن یخ سرد روابط دو کشور صورت گرفت تا اینکه شاهزاده عبدالله ولیعهد وقت عربستان سعودی برای شرکت در کنفرانس اسلامی در سال ۱۳۷۷ و در دولت اصلاحات سید محمد خاتمی به ایران سفر کرد و روابط دو طرف از ایستگاه عادی‌سازی به سمت ایستگاه همکاری پیش رفت. وی بالاترین مقام سعودی بود که از زمان انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ از ایران دیدن می‌کرد. خاتمی نیز در سال ۱۳۷۸ به عربستان سفر کرد که این سفر به عنوان سفر اولین رئیس جمهوری ایران به عربستان از زمان انقلاب اسلامی محسوب می‌شد و دو کشور با امضای یک معاهده امنیتی در آوریل ۲۰۰۱، روابط خود را بهبود بخشیدند.

جایگاه ایران در استراتژی خاورمیانه ای روسیه

مسائل خاورمیانه و به ویژه صلح اعراب و اسرائیل، حل بحران عراق و پرونده هسته‌ای ایران از موضوعات مهم راهبردی روسیه طی سالهای گذشته بوده است.

آنچه مسلم است آن که دو کشور ایران و روسیه در ورای همکاریهای دو سویه منافع خاص خود را جستجو می‌کنند، لذا آنچه مهمتر به نظر می‌رسد توازن در این تأمین منافع است. هر چند که در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد اما موارد ذیل از مهمترین موارد نزدیکی کرملین به تهران ارزیابی می‌گردد:

رویکرد سیاسی و امنیتی؛ در این دیدگاه ایران به مثابه سدی در مقابله با نفوذ غرب و ناتو محسوب می‌گردد. از آن جهت که راهبرد استقلال‌طلبانه جمهوری اسلامی، هر گونه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری را در چارچوب اصول اخلاقی و تأمین منافع ملی خود مردود می‌شمارد، لذا این موضوع اطمینان لازم را برای تصمیم‌سازان مسکو فراهم ساخته است که ایران نه تنها محلِ استقرارِ نیروهای فرامنطقه‌ای نخواهد بود، بلکه هَمواره بِه عنوان بازیگری ممتاز، مستقل و بازدارنده در مقابل توسعه‌طلبی‌های قدرتهای غربی و به ویژه آمریکا مطرح می‌باشد و از این جهت روسیه به سپر دفاعی ایران بسیار نیاز دارد.

رویکرد تجاری و نظامی؛ به نظر می‌رسد در این راستا روسیه به دو عامل اساسی تأکید می‌ورزد. در وهله نخست کسب امتیازات بیشتر در قبال نیروگاه بوشهر و مواردی از این دست برای مقامات روسی از اولویت بالایی برخوردار می‌باشد، همچنین فروش تسلیحات و تجهیزات نظامی برای آنان بسیار حائز اهمیت است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @yahoo.com

رایس و دنده عقب

از فحوای کلام پاره‌ای سیاستمداران آمریکایی چنین برمی‌آید که انگاری چیزی از زبان کنایه و اشاره و استعاره حالیشان نیست.

اگر بالفرض رئیس جمهور کشور ما به آنها می‌گوید: «ترمز قطار هسته‌ای ایران را دور انداخته‌ایم»، «در ظاهر یا از منظور کنایی این جمله سر درنیاورده‌اند یا اینکه درآورده‌اند؛ ولی مصلحت دیدند که خودشان را به کوچه علی چپ بزنند.

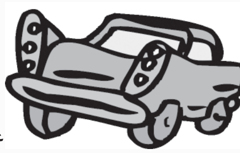

توضیح نگارشی: البته اگر بفرماییم کوچه چپ اندر قیچی، ظاهراً بهتر و به فرمایشات غلط آنها نزدیکتر است. (حتماً مستحضرید که فرمایشات کلاً غلط می‌باشد. علی‌الخصوص زمانی که با غلط‌های زیادی هم همراه شده باشد!)

ملاحظه بفرمایید خانم رایس، وزیر امور خارجه و هیزم‌کش جورج بوش آتش‌افروز به‌تازگی چه نطقی کرده است: «نیازی نیست ایران دنده عقب برود؛ بلکه کافی است دکمه توقف غنی‌سازی را فشار دهد.»

توضیح نگرشی: حالا دیدید اینها زبان کنایه منایه حالیشان نیست؟ هرچه ما می‌گوییم نر است، می‌گویند بدوش (از خانم رایس گرفته تا آقای بوش). می‌گوییم تحت هیچ فشاری از مواضع اصولی خود در جریان استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای عقب نشینی نمی‌کنیم، می‌گویند دکمه توقف غنی‌سازی را فشار دهیم.

یکی نیست از خانم رایس بپرسد: چگونه فشار دهیم؟ مگر فشار دادن دکمه الکی است؟ مگر حرفهای ما مثل مواضع شما کلکی است؟... و سوالاتی از این قبیل! فلذاست که بر اثر همین کج‌فهمی‌های دولتمردان و دولتزنان آمریکایی و عدم اعتماد و اطمینان به سیاست‌های اعلام شده آنهاست که وقتی خانم رایس می‌گوید که مسیر مذاکراتشان باز است و از ایران دعوت به مذاکره کردن می‌کند؛ دبیر شورای امنیت ملی ما یعنی جناب آقای دکتر لاریجانی نیز در پاسخ به ایشان اعلام می‌کند که «آمریکا برای مذاکره، درخواست رسمی بدهد.»

پیشنهاد دیپلماسی حقوقی: پیشنهاد می‌شود که این درخواست رسمی برای مذاکره، پس از تنظیم از سوی کاخ سفید و امضا به وسیله سیاست‌پیشگان آن، برای اعتبار بیشتر، در یک محضر اسناد رسمی بین‌المللی، محض محکم‌کاری، یک گواهی امضا هم برای آن گرفته شود.

و اما در حاشیه فشار دادن کلید توقف غنی‌سازی به خانم کاندولیزا رایس ضربه خورده از ایران، برای اینکه خاطرشان را از این بابت راحت کنیم، به زبان کنایه و استعاره که نه، به زبان صریح و آشکار موزون و ریتمیک دوباره اعلام داریم که:

ترانه کلیدی:

کلید گم گشته و در وانمیشه
اگر پیدا شود هم جانمیشه
توقف در غنی‌سازی نمیشه
اگر میشه ولی با ما نمیشه!

مشق و مشقت نوروزی!

یادش بخیر؛ دوره فتحعلیشاه قاجار که ما مدرسه می‌رفتیم، همچین که دم عید می‌شد و می‌خواستیم دم تعطیلات را ببینیم و کل نوروز را خوش باشیم بی‌هیچ موی دماغی؛ به یکباره آقا یا خانم معلم تکلیف ما را روشن می‌کرد. از اول کتاب فارسی تا جایی که خوانده بودیم به ما تکلیف نوروزی می‌داد. مشق‌هایی که باید در طول نوروز به‌تدریج انجام می‌شد تا به مرور، روزهای شیرین عید را بر بچه‌ها تلخ کند. انگار معلم ما بنده خدا غافل از این نکته اساسی - فلسفی بود که ذیلاً به زبان منظوم عرض می‌کنیم.

نکته فلسفی:

فکر شنبه تلخ دارد جمعه اطفال را
عشرت امروز بی اندیشه فردا خوش است

این «مشق» نوروزی که باید می‌نوشتیم در نگاه ما مشق نبود «مشقت» بود. مشق نوشتن با اعمال شاقه. سخت‌تر از رفتن به «میدان مشق». در این راستا معمولاً بچه‌های مدرسه در دو دسته مشخص بسته‌بندی می‌شدند:

قبل از عید ایولا: اینها کسانی بودند که در همان دو سه روز قبل از عید، قال قضیه را می‌کندند و قلمشان را روی دور تند می‌گذاشتند و درحالی وارد سال جدید می‌شدند که از شر هرچه مشق بود راحت شده بودند. این دسته، کارشان «ایولا» داشت.

بعد از عید واویلا: این گروه را بچه‌هایی تشکیل می‌دادند که قبل از عید، کیف و کتاب را پرت می‌کردند گوشه‌ای و تازه عصر سیزده بدر که خسته و کوفته و سبزه گره زده به خانه برمی‌گشتند، تازه یاد مشق‌های نوروزی خود می‌افتند. آخر عید برای اینها واویلا بود.

به هرحال، مشق نوروزی یکی از مهمترین دغدغه‌های جهانی ما و یار دبستانی ما (که آخرش نفهمیدیم کی بود) بود. و شاید باتوجه به همین اهمیت و حساسیت بالای مشق بود که حتی وقتی دزدی به خانه‌ای می‌زد، اگر چیز دندان‌گیری پیدا نمی‌کرد، از حرص و جرح دلش مشق‌های بچه صاحبخانه را خط خطی می‌کرد.

یک اصلی اساسی: کاچی به از هیچی! (اعم از سنگ، کاغذ، قیچی، یا هر چی!)

و بشارت باد بر جمیع دانش‌آموزان مدارس (اعم از دولتی و آزاد و مازاد، غیرانتفاعی و نمونه مردمی و نمونه غیرمردمی و... غیره) که همین پس پریروز، مدیرکل آموزش و پرورش راهنمایی وزارت آموزش و پرورش، به ضرس قاطع گفت: «تکلیف زیاد برای ایام عید دانش‌آموزان ممنوع است» و جالبتر اینکه این مقام نسبتاً بلندپایه، در ادامه افزود: «خانواده‌ها در صورت مشاهده هرگونه تخلف مدرسه‌ای در این باره می‌توانند به معاونت آموزش عمومی استان خود مراجعه و شکایت کنند.»

قابل توجه بچه‌های مدرسه: از هفشده روز دیگر بروید تا آخر عید خوش باشید. نگران پیک نوروزی هم نباشید. پدر مادر هست. اگرچه گفتند: پدر، مادر، ما متهمیم؛ اما برای این قضیه نگفتند!

من و خرس قطبی

چندی پیش در یکی از روزنامه‌های خودمان مطلبی را خواندم که چون به خاطر پاره‌ای روحیات و احساسات قلمبه شده هنری شدیداً رقیق‌القلب والاحساس هستم، فی‌المجلس اشکم سرازیر شد و اگر جلوش را نگرفته بودم، هرآینه خودم را آب برده بود. متن خبر درباره خرس‌های قطبی بود.

توضیح جانورشناختی: خرس قطبی اصطلاحاً به خرسی می‌گویند که اهل قطب می‌باشد. بعضی آدم‌های خرس‌نشناس به اشتباه چنین می‌پندارند که خرس قطبی یعنی خرسی که قطب مثبت و منفی دارد.

در خبر آمده بود که آخرین بررسی‌های علمی و عملی نشان از آن دارد که خرسهای قطبی - که یکی از گونه‌های جذاب طبیعت به شمار می‌روند - تنها در صورتی می‌توانند از خطر انقراض نجات یابند که مورد توجه و نگهداری ویژه قرار گیرند. ظاهراً شکار بی‌رویه، آلودگی‌های محیط زیست، گرمایش زمین و تغییر محیط زیست آنها از جمله عوامل اصلی این خطرات اعلام شده است.

فکر کنم اشک شما هم درآمد. باور کنید دیگر طاقت انقراض نداریم. همان نسل دایناسورهای عظیم‌الجثه که در ازمنه ماضی بعید منقرض شدند، برای هفت پشت‌مان کافی است. هنوز که هنوز است، به دنبال یک تکه استخوان یا بخشی از فسیل‌شان، تمام سوراخ سمبه‌های کره زمین را زیر و رو می‌کنیم. فلذاست که دیگر حوصله انقراض خرس‌ها را نداریم. آن هم خرسهایی که می‌گویند کندن یک مو از آنها غنیمت است.

اعلام حمایت: در راستای آنچه که عرض شد، بنده به سهم ناچیز خود حاضرم نگهداری ویژه از یکعدد خرس قطبی را برعهده گیرم و شخصاً متقبل تمام هزینه‌های وی گردم. خوشبختانه از سال آینده، دستم کمی بازتر خواهد شد. طوری که همین دیروز در خبرها آمده بود، از فروردین سال آینده، با اجرایی شدن لایحه خدمات کشوری، هیچ کارمندی کمتر از ۲۳۵ هزار تومان حقوق نخواهد گرفت.

توضیح ضروری: دوستی بنده هم از نوع «خاله خرسی»اش نیست. وقتی که می‌گویم حاضرم از یک خرس قطبی جهت جلوگیری از انقراضش نگهداری کنم، به نحو احسن این عمل خرس‌دوستانه را انجام خواهم داد.

بیت خرسی:

میان خرس من با خاله خرسه
تفاوت از زمین تا زیر زمین است!

قرض مخرب خانواده‌ها و مقراض دوستی است
• حضرت امیر(ع)

گزارش ویژه از این پرنده

زیبای خوشمزه

گزارش: مینا (گلبرگ)

سال خوک گزارش شترمرغ!

شترمرغ برای مردم بسیاری از کشورهای جهان حیوانی زیبا، دوست داشتنی و جالب است، اما از آنجا که انسان در تامین خوراک خود همیشه به دنبال تنوع و سالم‌سازی است مدتهاست که این حیوان زیبا بر سر سفره‌های [البته از ما بهتران!] جایی برای خود پیدا کرده تا ثابت کند که هر حیوان زیبا و دوست‌داشتنی هم ممکن است خوشمزه و مفید باشد! از آنجا که امسال در تقویم چینی ها سال خوک است و در کشور ما تهیه گزارش از این حیوان وحشی (!) کاری سخت و ناممکن، پیشقدم شدیم تا از این پرنده‌های بی‌زبان گزارشی بگیریم و بهترین محل برای آن شهرستان زرندیه واقع در استان مرکزی و...

مهندس
افشین بابایی

اینجا «دشت لاله» سبز است. شهرستان زرندیه پرورشگاه بهترین گله‌ی شترمرغ مادر در ایران...

جلوی در ورودی مزرعه ایستادیم و منتظریم تا نگهبان مزرعه بیاید و زنجیر جلوی در را باز کند تا

... نگهبان سلانه سلانه می آید جلوی در. سلام می کنم و می گویم من با مهندس بابایی هماهنگ کردم، می‌پرسد: «شما؟» خودم را معرفی می کنم و او درحالی که قفل زنجیر را باز می کند می گوید: «بفرمایین».

... دوباره سوار ماشین (آژانس) می شوم و می‌رویم داخل مزرعه

... مزرعه بیابون برهوت است و جز چند ساختمان و تعدادی ساقه‌ی دراز خشکیده که نمی دانم ساقه‌ی چه گیاهی است چیز دیگری دیده نمی شود. و ما مجبوریم مسیری سنگلاخ را پشت سر بگذاریم تا برسیم به مزرعه ۱۰۰۰هکتاری «شترمرغ»ها و منهم از اونجا که خیلی علاقه‌مندم زودتر درباره شترمرغ‌ها بدونم می‌روم سراغ سوالها و همینطور که با مهندس افشین بابایی قدم می‌زنم تا از قفس های بزرگ دیدن کنم می‌پرسم:

● چند تا شترمرغ دارین؟

۱۰۰ تا مولد (نر و ماده) ۶۰ تا پیش مولد و ۱۲۰ تا جوجه که تو ۱۲ تا پن زندگی می‌کنن.

و من چند قدم جلوتر تازه می‌فهمم به محوطه فلزی که شترمرغ‌ها توش زندگی می‌کنن پن می‌گن.

● تخم‌گذاری شترمرغ ها تو چه فصلیه؟

از اواسط اسفند شروع می‌شه تا مهر سال بعد، البته هر شترمرغ سال اول که مولد (سن ۱۸ تا ۲۴ ماهگی) می‌شه تعداد تخمهایی که می‌گذاره کمه. ولی از سال دوم به بعد تویه فصل بین ۸۰ تا ۹۰ تا تخم می‌گذاره.

● حالا از تعداد تخم هایی که شترمرغ می گذاره چند درصدش جوجه می‌شه؟

تقریباً ۸۰ درصد تخم‌های یه شترمرغ نطفه داره. و ۲۰ درصدش بی‌نطفه‌س. و اون ۸۰ درصد تخم نطفه‌دار هم تقریباً ۱۵ تا ۲۰ درصد تلفات داره (جوجه‌های نارس)

● از چه راهی می‌شه فهمید کدوم تخم بی‌نطفه‌س؟

نیم ساعت بعد از تخم‌گذاری، اونارو جمع می‌کنیم و شماره روی گردن شترمرغ و تاریخ تخم‌گذاری‌رو روی تخم مربوطه می‌نویسیم و اونا رو داخل دستگاه «ستر» می‌گذاریم. ۱ هفته الی ۱۰ روز بعد [به وسیله «کندلینگ» کردن] می‌فهمیم که اون تخم نطفه داره یا نه. اگر نطفه داشت که داخل دستگاه می‌مونه. و اگر نطفه نداشت اون‌رو از دستگاه درمی‌یاریم و می‌گذاریم کنار.

☑ **هر تخم شترمرغ ۶۰ هزار تومان و گوشت این پرنده زیبا کیلویی ۱۰ هزار تومان است!**

● نوشتن این شماره‌ها روی تخم‌ها چه دلیلی داره؟

از طریق اون‌ها می‌فهمیم که تخم‌های بی‌نطفه و همچنین جوجه‌های نارسی که متولد می‌شن متعلق به کدوم شتر مرغه. که در صورت تکرار بی‌نطفه بودن تخم‌ها و یا نارس بودن جوجه‌ها پن‌هاشون‌رو عوض می‌کنیم.

● عوض کردن پن چه تأثیری داره؟

شترمرغی که تخم بی‌نطفه و یا جوجه نارس داره با نرهای پنی که توش زندگی می‌کنه مشکل ژنتیکی داره و بعد از جابجایی این مشکل از بین می‌ره.

شترمرغها با هر جابجایی ما سروصدای عجیبی از خود درمی‌آورند و به هر واکنش فرد غریبه حساس هستند اما با وجود تمامی این صداها به سختی می‌پرسم:

● چند روز طول می‌کشه تا جوجه سر از تخم بیرون بیاره؟

۴۲ روز. تخم‌هارو ۳۷ روز داخل دستگاهی به نام «ستر» و ۵ روز داخل دستگاهی به نام «هچر» نگه‌داری می‌کنیم. جوجه‌ها تو دستگاه هچر سر از تخم درمی‌یارن. (هچ به معنای سر از تخم بیرون درآوردن است)

● بعد از اینکه جوجه‌ها سر از تخم درآوردن اونارو مستقیماً به فضای بیرون منتقل می‌کنین؟

نه، مدتی اونهارو تو اتاقک کنار دستگاه هچر نگه‌داری می‌کنیم تا کیسه زرده‌شون جذب بشه و توانایی غذا خوردن پیدا کنن.

● (و اینجاست که یکی از مهمترین سوال‌هایم را می‌پرسم:) شترمرغ‌ها روزی چند بار غذا دهی دارن و چی می‌خورن؟

ترکیبی از ذرت، کنجاله سویا، جو، گندم، سبوس، یونجه، صدف دریایی و معدنی کلسیم فسفات و مکمل‌های ویتامینه و چغندر که خیلی واسه شترمرغ‌ها مفیده. چون به خاطر قندی که داره انرژی تولید می‌کنه. و از بیمار شدن اونها جلوگیری می‌کنه و باعث می‌شه تلفات کمتری داشته باشیم.

● صحبت تلفات شد ذبح شترمرغ چه جوریه؟

(سوالی که اصلاً دوست نداشتم بپرسم:)

اگر در کشتارگاه صنعتی باشه به سرشون شوک الکتریکی وارد می‌کنن. بعد از اینکه شوک وارد شد شترمرغ می‌افته و بعد سرشو می‌برن. اما اگر تو کشتارگاه نباشه، کلاهی به شکل جوراب‌رو سرشون می‌گذارن و بعد گردن شترمرغ‌رو به سمت پایین می‌کشن و سرشو می‌برن.

● تا حالا مجبور شدین سر شترمرغی‌رو ببرین؟

بله، یه بار یکی از شترمرغ‌ها «امپکشن» شده بود که مجبور شدیم سرشو ببریم.

● امپکشن یعنی چی؟

گیر کردن غذا تو سنگدون شترمرغ. این مشکل اگه واسه شترمرغ‌ها به وجود بیاد معمولاً با خوراندن روغن زیتون به شترمرغ برطرف می‌شه. اما اگه برطرف نشد باید شترمرغ‌رو سر برید.

محاسبه قد یک شترمرغ بالغ در برابر انسان!

اتاق کنار «هچر»

اولین نگاه بعد از ۴۲ روز انتظار

دستگاه ستر

●هیچ معلوم هست، گوشت شترمرغ کی مثل گوشت مرغ، گاو و گوسفند تو قصابی‌ها به فروش می‌رسه؟

کار پرورش شترمرغ تو ایران کار جدیدیه و فکر می‌کنم یکی، دو سال دیگه گوشت شترمرغ با قیمت مناسب به مردم عرضه بشه.

●(و مهمترین سوالی که ذهن شمارو اشغال کرده؛) الان قیمت گوشت شترمرغ چنده؟

کیلویی ۱۰ هزار تومان.

●گوشتش قرمزه؟

بله. گوشتش مثل گوشت گوساله‌س با این تفاوت که چربیش کمتره. کلسترولش ۳ درصد کمتر از گوشت مرغه و فواید زیادی هم داره.

●تخم شترمرغ چنده؟

نطفه دارش ۵۰ تا ۶۰ هزار تومن. بی‌نطفه‌ش ۶ تا ۷ هزار تومن.

●شترمرغ‌ها چند سال عمر می‌کنن؟

شترمرغ‌ها مقاومت زیادی نسبت به وضعیت جغرافیایی و بیماری‌ها دارن و ۶۰ سال به بالا عمر می‌کنن

●هوا خیلی سرده [موقع تهیه گزارش] این سرمای هوا واسه این شترمرغ‌ها که تو جای بی‌حفاظ هستن مشکلی بوجود نمی‌یاره؟

نه، شترمرغ‌ها خیلی مقاوم هستن. تو دمای ۵۰ درجه‌ی سانتی‌گراد بالای صفر و ۱۰ تا ۱۵ درجه زیر صفر هم می‌تونن به زندگی عادی خودشون ادامه بدن.

●شترمرغ‌ها شبا هم همین جا می‌خوابن؟

بله. فقط جوجه شترمرغ‌هارو تا ۳ ماهگی شبها می‌بریم تو پناهگاه.

●قیمت هر کدوم از این شترمرغ‌ها چنده؟

قیمت یک جفت مولد (نر و ماده) ۲/۵ میلیون و قیمت جوجه‌ی سه ماه ۲۵۰ هزار تومن.

●از طرف بهداشت می‌یان واسه نظارت؟

بله. هر سه چهار هفته یه بار می‌یان و سرکشی می‌کنن.

☑گوشت شترمرغ مثل گوشت گوساله است با این تفاوت که کلسترولش ۳ درصد کمتر از گوشت مرغ است!

●شتر مرغ چند نوع نژاد داره؟

نژاد آفریقایی که رنگ گردناشون آبیه و نژاد بلژیکی و کانادایی که گردناشون قرمزه.

●شترمرغ های شما از چه نژادین؟

آفریقایی.

●کدوم یکی از این نژادها بهتره؟

نژاد آفریقایی، چون سیستم تخم‌گذاری خوبی دارن.

●هر شترمرغ به طور میانگین روزی چقدر غذا می‌خوره؟

۱/۸۰۰ تا ۲ کیلوگرم که البته غذای جوجه‌ها از این مقدار کمتره.

●تعداد وعده و مقدار غذاشون تو دوران تخم‌گذاری تفاوتی نمی‌کنه؟

نه، همون یکباره با همون مقدار و فقط با این تفاوت که تو دوران تخم‌گذاری غذاشون‌رو بعد از ظهر بهشون می‌دیم.

در پایان لازم دیدم که بگم مهندس افشین بابایی مدیرعامل شرکت تعاونی دشت واقع در شهرستان زرندیه سبز لاله متولد ۱۳۴۷ و دارای تحصیلات مهندسی کشاورزیه اون از سال ۸۰ این کار را شروع کرده، و درباره درآمد حاصل از این کار می‌گه: در حال حاضر درآمد بیشتر از بابت فروش جوجه است و مزارع ما چنین امکاناتی را دارند ولی چون هنوز تبلیغات و اطلاع‌رسانی درباره این گوشت صورت نگرفته و گوشت شترمرغ به تولید انبوه نرسیده امکان رقابتی شدن آن با گوشت قرمز وجود ندارد در حالی که این حیوان هم بسیار مقاوم‌تر از گاو، گوسفند در مقابل تغییرات جوی و بیماریهاست و تمام اجزاء بدنش هم برای انسان قابل استفاده و مفید است.

■

کوتاه از این حیوان زیبا

- ● در بعضی از کشورهای خارجی از نوک شترمرغ برای ساختن فریم عینک استفاده می‌کنند.
- ● از روده‌های شترمرغ برای ساخت نخ بخیه‌ی قابل جذب استفاده می‌شود.
- ● قرنیه چشم جوجه شترمرغ سه ماهه را می‌توان به چشم انسان پیوند زد.
- ● از پر شترمرغ برای پاک کردن قطعات حساس استفاده می‌کنند چون پر شترمرغ الکتریسیته ساکن ایجاد نمی‌کند.
- ● از پوست شترمرغ چراغ خواب‌های تزیینی، پالتوها و لباسها و کفش‌های گران‌قیمتی می‌سازند.
- ● جوجه شترمرغ‌ها روزی یک سانت رشد می‌کنند.
- ● شترمرغ‌ها برای سرگرم شدن و همچنین موقع دعوا پرهای یکدیگر را می‌کنند.
- ● چرم شترمرغ چرم فوق العاده لطیف و عالی و البته گرون قیمت است.
- ● از چربی زیرپوستی شترمرغ گرون‌ترین کرم‌های آرایشی و داروهای پوستی ساخته می‌شود.
- ● تخم شترمرغ در قنادی‌ها مورد استفاده بیشتری دارد.
- ● روی پوست شترمرغ کنده‌کاریهای زیبایی انجام گرفته و به عنوان کالایی تزیینی به فروش می‌رسد.
- ● جوجه شترمرغ‌هایی که پاهایی کج دارند ذبح می‌شوند. این جوجه‌ها به خاطر کجی پا نمی‌توانند بدوند درحالی که شترمرغ برای سالم ماندن حتماً باید بدود، البته شترمرغ‌هایی که پایشان بشکند و یا حتی در برود هم چنین سرنوشتی دارند.
- ● بهترین سن برای ذبح شترمرغ و استفاده از گوشت آن ۱۰ تا ۱۲ ماهگیست.
- ● زمان تخم‌گذاری به شترمرغ‌ها کلسیم می‌دهند تا پوست تخمشان سخت‌تر شود.
- ● در ایران کشتارگاه صنعتی برای ذبح شترمرغ وجود ندارد! و شترمرغ‌ها را در کشتارگاه‌های چندمنظوره سر می‌برند.

موفقیت روی ستون‌های شکست شکل می گیرد

●سری چینموی

مشاور تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

توصیه‌های نوروزی مشاوره تحصیلی

در تعطیلات نوروز، چطور درس بخوانیم؟

فرارسیدن روزهای فرخنده نوروزی را شادباش می‌گویم و آرزوی سلامتی و پیروزی و بهروزی برای تمام هموطنان عزیز و بویژه دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور را دارم. در این شماره ویژه مجله، بنا دارم به صورت کلی، توصیه‌هایی برای عموم داوطلبان آزمونهای سراسری، جهت استفاده بهینه از تعطیلات نوروزی برای ایجاد یک برنامه مطالعاتی داشته باشم.

با توجه به پرسشهایی که دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور هر ساله برای دریافت راهکارهایی مناسب جهت مطالعه دروس مربوط به آزمونها، در ایام تعطیلات نوروزی جویا می‌شوند، نظر شما دانش‌پژوهان و جوانان عزیز را به نکاتی چند جلب می‌کنم:

۱- اگر از آن دسته دانش‌آموزان و داوطلبانی هستید که تاکنون توانسته‌اید تمام دروس مربوط به آزمونها را بین ۹۰ تا ۱۰۰ درصد مطالعه کنید، می‌توانید در ایام تعطیلات نوروزی به مطالعه مباحث باقیمانده از هر کتاب و مرور از اول هر کتاب درسی و استفاده از تمرینات تستی، میزان یادگیری و یادآوری مطالب در حافظه خود را محک بزنید. با این روش نه‌تنها دروس خوانده شده مرور و بازخوانی می‌شود و در حافظه و ذهن‌تان جای می‌گیرد، بلکه با تمرینات تستی از کل مباحث کتاب، نقاط قوت و ضعف خود را پیدا کرده و نقاط قوت را با بررسی و مرور تقویت و نقاط ضعف را با دوباره‌خوانی و بررسی بیشتر شناسایی و برطرف می‌کنید.

همه ساله، تعدادی از دانش‌آموزان پیش دانشگاهی از من می‌خواهند تا با ارائه روشی آنها را در مطالعه دروس عمومی سه ساله دبیرستان که فرصت مطالعه و مرور آنها تا آخر اسفند ماه فراهم نیامده، یاری کنم. این دسته از دانش‌آموزان می‌توانند صبح‌های ایام نوروز را به مطالعه باقیمانده دروس اختصاصی و بعدازظهرها را به مطالعه دروس عمومی دبیرستانی اختصاص بدهند.

البته مطالعه بایستی طبق برنامه‌ریزی و با درنظر گرفتن ساعات استراحت و خواب و کارهای متفرقه همانند غذا خوردن، نظافت و... باشد.

همه داوطلبان باید حداقل هفت ساعت خواب در شبانه‌روز داشته باشند و به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت در نظر بگیرند. تمرینات تستی از کل کتابی که مطالعه شده، بسیار لازم است، زیرا هم سرعت عمل را بالا برده و مهارت تست‌زنی را افزایش می‌دهد و هم نقاط ضعف را مشخص می‌کند.

دانش‌آموزان عزیز به سوالاتی که در تست‌ها نتوانستند درست جواب بدهند و یا بی‌جواب (سفید) گذاشته‌اند، اهمیت بدهند. باید آن مباحث را دوباره‌خوانی کرده و نقاط ضعف خود را جبران نمایند. البته اگر مکان خلوت و آرامی را در خانه و یا کتابخانه‌های عمومی پیدا کنند، می‌توانند با تمرکز بیشتری مطالعه و مرور و تمرینات تستی را انجام دهند.

۲- در شروع مطالعه هر فصل جدید به فصل‌های پیشین هم نگاهی اجمالی بیندازید که این خود نوعی مرور است و باید دقت و تمرکز بالا انجام شود و با شروع هر فصل جدید تکرار گردد. اگر بتوانید خلاصه‌ای از نکات مهم و کلیدی از مطالب کتاب را در ضمن مطالعه یادداشت کنید و در پایان روز، همان خلاصه را مرور کنید، بسیار مفید خواهد بود. مرور خلاصه نکات مهم و کلیدی برای تمام دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور مهمتر و اساسی است. این مرور بایستی در پایان روز مطالعه و در پایان هفته و در پایان ماه از مطالب خوانده شده، صورت بگیرد.

۳- ترس و دلهره را به خود راه ندهید. استرس و تشویش زیاد می‌تواند روی تمرکز و دقت و میزان یادگیری و به خاطر سپاری تاثیر منفی بگذارد. شما تنها به شرط آرامش و حفظ روحیه می‌توانید مباحث را خوب و به صورت عمقی یاد بگیرید.

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین‌سادات لاریجانی(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی **شنبه‌ها** از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و مشاوره حضوری **یکشنبه‌ها** از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با هماهنگی قبلی

۱۰ شیوه ساده برای غلبه بر خودکم‌بینی

به خود ایمان داشته و به توانایی‌های نهفته در خود اعتقاد داشته باشید. بدون اعتماد و اطمینان واقعی و خالصانه به قدرت درونی خود، نمی‌توانید از زندگی شاد و موفقیت‌آمیزی برخوردار باشید، اما با داشتن اعتماد راسخ، می‌توانید به موفقیت برسید. خود کوچک بینی و احساس بی‌ارزشی و بی‌لیاقتی، سد راه شادی و نشاط است، در حالی که اعتماد به نفس به خودشکوفایی و پیشرفت‌های موفقیت‌آمیز منجر خواهد شد.

عوامل بسیاری موجب بوجود آمدن عقده خودکم‌بینی می‌شود که بیشتر آنها ریشه در دوران کودکی دارند یکی از عوامل خشونت‌های عاطفی است که کودک در خردسالی متحمل شده یا حوادثی که برایش روی داده یا ضربه‌ای که شخص به خود وارد کرده است. این بیماری از لابه‌لای گذشته‌ای مبهم و از زوایای تاریک شخصیت ما ظاهر می‌شود. مهم‌ترین و بالاترین رمز غلبه بر عقده خودکم‌بینی که دلیل دیگری بر وجود شک به خود داشتن عمیق و ریشه داراست، پرکردن ذهن از نور ایمان است. قلب و ذهن خود را از ایمان به خدا سرشار سازید آن وقت می‌بینید چگونه اعتمادی واقعی و صادقانه به خود پیدا می‌کنید.

◇ ◇

لازم است بدانیم که برای بالا بردن حس اعتماد به نفس، تلقین‌های مکرر مثبت اندیشی به ذهن کمال اهمیت را دارد. اگر ذهن شما لبریز از افکار منفی و بدبینانه باشد، علتش این است که این باورها در طی سالیان دراز بر افکار شما مستولی بوده است. پس یک رشته عقاید مثبت و امیدوارکننده باید در ذهن جایگزین شود. این امر امکان‌پذیر نیست، مگر با تلقین مکرر این عقاید به ذهن.

نداشتن اعتماد به نفس، ظاهراً یکی از مسایلی است که قریب به اکثریت مردم گرفتار آن هستند. یکی از دانشگاهها ضمن یک همه‌پرسی از ششصد نفر دانشجو از آنها خواسته بود که مشکل‌ترین مساله شخصی خود را بنویسند که ۷۵ درصد از آنان نداشتن اعتماد به نفس را مشکل اساسی خود مطرح کرده بودند.

به جرأت می‌توان گفت که نداشتن اعتماد به نفس نه تنها مشکل عده‌ای معدود بلکه قریب به اکثریت مردم است.

یکی از مهم‌ترین عواملی که در بالا بردن و تقویت حس اعتماد به نفس به شما کمک می‌کند، این است که مجسم کنید که خدا همیشه با شماست و هر کجا لازم باشد به کمکتان می‌شتابد، برای این کار مرتب به خود بگویید: «خدا با من است، خدا به من کمک می‌کند، خدا مرا هدایت می‌کند.»

هر روز چند دقیقه‌ای با خود خلوت کنید و حضور خداوند را در ذهن خود مجسم کنید و بعد به خود تلقین کنید که آنچه گفته اید

۴- سعی کنید در برنامه‌ریزی خود، دروس مشکل و آسان را بگذارید و مابین مطالعه دو درس، ساعت فراغت و استراحتی حدود ربع تا نیم ساعت منظور کنید تا ذهنتان استراحت کند و آمادگی لازم برای جذب دروس و مباحث بعدی تا شروع برگزاری آزمونها را داشته باشد.

۵- مثبت‌اندیش و خوش‌بین باشید. هر روز به مدت دو تا سه دقیقه خود را در وضعیتی تجسم کنید که به‌راحتی به بیشتر سوالات در جلسه کنکور پاسخ می‌دهید و بدین طریق احساس خوب پیروزی را در ذهن خود زنده کنید.

ضمناً برای رفع نگرانی و دلواپسی احتمالی، علاوه بر مثبت‌اندیشی و تجسم ذهنی که ذکر شد، لازم است از تکنیک های «خودآرام‌سازی» که بارها در مجله شرح داده شده، به همراه تنفس عمیق استفاده کنید. انجام نرمشهای روزانه و پیاده‌روی در طبیعت سرسبز بهاری، حداقل روزانه به مدت ۲۰ دقیقه به منظور حفظ روحیه و آرامش توصیه می‌شود.

۶- دست‌کم روزی ۱۵ دقیقه به آنچه تاکنون به دست آورده‌اید، فکر کنید و موفقیت‌های قبلی خود را از نظر بگذرانید. (نمرات خوبی که کسب کرده‌اید، در مسابقات علمی مدرسه در حد مطلوبی ظاهر شده‌اید، در رشته خاص ورزشی و هنری پیشرفت مناسبی داشته‌اید و...). این افکار نیز برای بالا رفتن اعتماد به نفس و تسلط بر خود و حفظ خونسردی و آرامشتان بسیار مفید و کارساز خواهد بود.

دو اهرم اساسی برای موفقیت در هر امتحانی «اعتماد به نفس و حفظ خونسردی» و «احاطه کامل به مطالب درسی و تسلط به مباحث مختلف آن» است. بنابراین علاوه بر خوب درس خواندن و تسلط به مباحث مختلف، عامل اعتماد به نفس می‌تواند نقش اساسی در نیل به موفقیت هر فردی داشته باشد.

۷- سخن بعدی‌ام با والدین عزیز است که برای ایجاد محیطی آرام و به‌کارگیری جنبه‌های تشویقی و مراقبت و مواظبت صمیمانه خود، فرصت مطالعه و پیشرفت تحصیلی را برای فرزندانشان فراهم می‌آورند. تعدادی از والدین، بویژه مادران دانش‌آموزان و داوطلبان کنکور در تماسی که با ما دارند، از نگرانی‌ها و تشویش خاطر خودشان در رابطه با فرزندان پشت کنکوری خود گله‌مندند. گاهاً تشویش خاطر این مادران بیشتر از فرزندشان است. توصیه من به آنها این است که بر خود مسلط شوند و از افکار منفی بپرهیزند، زیرا که نگرانی و استرس را به فرزند خود منتقل ساخته و تعادل و آرامش او را برهم خواهند زد، و در نتیجه فرزندشان به مسیری کشیده خواهد شد که مخالف آرزوها و خواسته‌های آن والدین عزیز است.

والدین عزیز، در این شرایط سعی کنند که زندگی خود را به روال عادی و بدون بزرگنمایی و ایجاد وحشت از کنکور سپری کنند. البته لازم است که دورادور و به‌طور غیرمستقیم بر امور فرزندشان نظارت داشته و تشویق و تحسین از تلاش فرزندشان را همواره مدنظر قرار دهند.

۸- سخن آخر باز هم با شما دانش‌آموزان و داوطلبان هدفمند و پرتلاش است. بزرگی و توانایی انسانها به مشکلاتی بوده که با آنها دست به گریبان شده و سرانجام توانسته‌اند بر آنها چیره شوند. زمانی که زندگی بر وفق مراد است، طبیعتاً شادی و نشاط هم وجود دارد، اما ارزش و شهامت انسان، زمانی آشکار می‌شود که او در شرایط دشوار و آشفته هم بتواند لبخند بر لب داشته باشد.

به یاد داشته باشید که خنده و شادی و طراوت به شما آرامش و احساس توانمندی و قدرت می‌بخشد و شرایط هر چند دشوار را به دلیل کاهش تنش و استرس آسان می‌کند، و در چنین شرایطی ذهن و مغز نیز در بهترین و سریع‌ترین حالت جذب و یادگیری قرار می‌گیرد و در حافظه نقش می‌بندد.

پیروز باشید

عین واقعیت است.

بطور خلاصه شما در حال حاضر چه کاری می‌توانید انجام دهید تا اعتماد به نفس را در خود بالا ببرید؟

موارد ذیل ۱۰ دستورالعمل ساده و عملی برای غلبه بر احساس خودکم‌بینی و تقویت ایمان و اعتقاد درونی است. هزاران نفر این دستورها را بکار برده و نتایج موفقیت‌آمیز آن را گزارش کرده‌اند. به این برنامه عمل کنید تا شما هم در شمار افرادی باشید که به قوای درونی خود ایمان آورده‌اند و احساس قدرت تازه‌ای می‌کنند.

۱- تصویر ذهنی فردی موفق را بطور مستمر و دائمی در ذهن خود حک و تثبیت کنید. به این تصویر محکم بیاویزید و اجازه ندهید که محو شود. ذهن شما به‌تدریج تصویر داده شده را ثبت می‌کند.

۲- هرگاه فکری منفی می‌خواهد ذهنتان را به خود مشغول کند با وارد کردن فکری مثبت آن را از مغزتان بیرون کنید.

۳- مسایل و موانع را در ذهنتان بزرگ نکنید و هر مانعی را کوچک و بی‌ارزش بشمارید و آن را تا حد امکان کوچک کنید.

۴- تحت تاثیر اعمال و موفقیت‌های اطرافیان قرار نگیرید و سعی نکنید که از آنها تقلید کنید. هیچ کسی نمی‌تواند به خوبی شما، شما باشد. یادتان باشد که بسیاری از افراد با وجود رفتار و ظاهری مطمئن، همان قدر گرفتار ترس و تردید هستند که شما هستید.

۵- این کلمات پویا و نیروبخش را روزی ۱۰ بار تکرار کنید، وقتی خدا با ماست چه کسی می‌تواند با ما باشد، در همین لحظه این جمله را آرام و مطمئن به خود تلقین کنید.

۶- از مشاوری صلاحیتدار کمک بگیرید تا بفهمید چرا اعمال فعلی از شما سر می‌زند. علت آزار، حقارت و بدگمانی را که بیشتر ریشه در کودکی دارد در خودتان پیدا کنید. ریشه‌یابی و شناخت پیشامدها راهی به سوی درمان آن است.

۷- روزی ۱۰ بار جمله زیر را با صدای بلند به خود تلقین کنید. من می‌توانم به کمک خدایی که به من نیرو می‌بخشد، به انجام هر کاری موفق شوم. این کلمات را هم اکنون تکرار کنید، این جمله معجزه‌آفرین قویترین پادزهر برای درمان خودکم‌بینی است.

۸- تواناییهای خود را ارزیابی کنید و سپس آنها را ده بار افزایش دهید، به خود مغرور نشوید، اما در عین حال حس احترام به خود را افزایش دهید. به قدرت درونی و خدادادی خود ایمان داشته باشید.

۹- خود را به ذات احدیت بسپارید و برای این کار کافی است به خود تلقین کنید. من خودم را به خدا می‌سپارم و بعد طوری وانمود کنید که گویی همه نیروهای لازم را از خداوند دریافت می‌کنید.

۱۰- به خود مرتباً تلقین کنید که تا خدا با شماست هیچ چیز نمی‌تواند شما را شکست دهد.

■

مشاوره حقوقی:

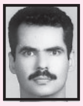

آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن مشاور حقوقی: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاور دندان پزشکی

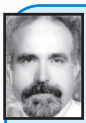

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده و ازدواج:

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور)
روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

عادت، اول دوست انسان است بعد دشمن او • مثل اسکاتلندی

دوره دوم

پدرخوانده و استاد آسماها...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

دیدار در غربت

قبل از مقدمه: سال ۸۵ هم گذشت. مثل همه ایام عمر ۶۲ ساله‌ام. این سال هم گذشت. با تلخی‌ها و شیرینی‌های معمول؛ و اگر احساس خوشبختی می‌کنم فقط از این بابت است که شیرینی‌ها و قشنگی‌های زندگی‌ام در سال گذشته بیشتر از تلخی‌ها و سختی‌هایش بود.

راستش را بخواهید، جذابیت‌های زندگی برای انسانی مثل من - و البته یاور ۳۷ ساله‌ام؛ فاطمه - که خواسته و ناخواسته بساط زندگی‌اش را در غربت پهن کرده، مسائل انگشت‌شماری است؛ اینکه هر ۱۵ روز یکبار با آن دسته از هموطنانی که همچون ما مشامشان همچنان دنبال بوی وطن است، دور هم بنشینیم و گپی بزنیم و آبگوشت بخوریم و از ایران بگوییم و درددل‌هایمان را برای همدیگر بازگو کنیم، عمده جاذبه زندگی من و همسرم در این سوی جهان است!

چرا؛ یک واقعه شیرین دیگر نیز روزهای تنهایی مرا در این کشور همیشه سرد [سوئد] رونق می‌بخشد و آن هم اینکه؛ بعدازظهر بعضی از روزها که خیلی هوای کوچه پس‌کوچه‌های شمیران - و بن‌بست‌های خانی‌آباد که محل تولد و پا گرفتنم بود - به دلم می‌افتد، یا خاطرات عصرهای کلانتری در کنار بچه‌های قدیم [که حالا هر کدامشان موقعیت‌های خوبی را پیدا کرده‌اند - جز استوار که او نیز مثل من بازنشسته شده است] به یادم می‌آید، برای اینکه بغضم باعث نشود اشک فاطمه خانم دربیاید! بهانه قدم زدن در پارک بزرگ شهر را مطرح می‌کنم و کفش و کلاه کرده و از خانه می‌زنم بیرون؛ البته با آخرین شماره اطلاعات هفتگی که «محمود» عزیز برایم پست کرده! سپس به پارک می‌روم تا ساعتی را با نمایشی که خودم بازیگر و کارگردانش هستم سر کنم و یاد ایران برایم زنده شود. نمایشنامه‌ای که اینگونه آغاز می‌شود؛ نگاهی به نیمکت‌ها می‌اندازم تا یک ایرانی را که لااقل بالای چهل سال داشته باشد را پیدا کنم که می‌کنم و به طرفش می‌روم و بی‌آنکه حرفی از همزبانی و هموطن بودن به زبان بیاورم، کنارش روی نیمکت می‌نشینم و سپس برای اینکه توجه طرف را - چه زن و چه مرد - جلب کنم، مخصوصاً با راه انداختن سر و صدای صفحات کاغذی مجله، حواس او را مال‌خود می‌کنم و...

حالا نوبت پرده دوم نمایش است؛ معمولاً اکثر هموطنان با دیدن لوگوی «اطلاعات هفتگی» طوری ذوق می‌کنند که بلافاصله واکنش نشان می‌دهند: «سلام... شما ایرانی هستین؟ می‌دونین من چند سال قبل خواننده اطلاعات هفتگی بودم[که اکثر اوقات از ۱۰ سال آغاز می‌شود و با توجه به سن آن هموطن، تا ۵۰ و ۶۰ سال نیز ادامه پیدا می‌کند] و در ادامه از خاطراتشان که: «هر چهارشنبه اطلاعات هفتگی را می‌خریدیم و...» می‌گویند و بعضی‌هایشان از به یاد آوردن روزهای قدیم قطره اشکی نیز می‌ریزند و... و حالا نوبت به «پرده سوم نمایش می‌رسد؛ هموطن تقاضا می‌کند مجله را ورق بزند، تقدیمش می‌کنم - البته موقت - و او با خواندن تک تک مطالب، از سرمقاله تا داستان و هنری و ورزشی و...

و حتی آگهی‌های چاپ شده، اظهارنظری می‌کند. در اینجا دو حالت امکان دارد پیش بیاید؛ اگر طرف چرندیاتی در مورد ایران بگوید، بی‌لحظه‌ای معطلی مجله را از دستش بیرون می‌کشم و بی‌کلمه‌ای حرف اضافه راهی خانه می‌شوم، نه اینکه چون هم‌عقیده من نیست چنین رفتاری را می‌کنم، بلکه معتقدم دشنام دادن کار زشتی است! و اما حالت دوم که ۹۰ درصد اوقات همین حالت دوم رخ می‌دهد، این است که طرف با ورق زدن مجله و تداعی خاطرات قدیم، طوری احساساتی می‌شود که می‌پرسد: «مجله را از کجا تهیه می‌کنید؟» تا من نیز با اعتماد به نفس بگویم: «خودشان برایم می‌فرستند!» معمولاً نیز در جواب این حرفم، چنین سوالی مطرح می‌کنند: «آبونمان هستین؟» تا من سینه‌ام را جلو بدهم و با غروری که از آن لذت می‌برم توضیح بدهم:

«نه... من نویسنده این مجله هستم... صفحه ۲۲ را ملاحظه کنید»!

و آن وقت است که آن هموطن‌ها با خواندن این تیتر «براساس خاطرات سرهنگ فروزش» واکنش‌های مختلف نشان می‌دهند؛ اگر مرد باشند: «مخلصیم جناب سرهنگ / باعث افتخار ماست جناب فروزش»

و اگر خانم باشند: «به‌به، خیلی از آشنایی‌تون خوشحال شدم جناب سرهنگ / تورو خدا راست میگین؟ شما سرهنگ فروزش هستین؟»

تا من نیز با فروتنی که به آن خو کرده‌ام پاسخ اظهار ارادتشان را بدهم. در این میان هنگامی «نورعلی‌نور» می‌شود که آن هموطن طی هفت، هشت سال اخیر مجله را خوانده و با «خاطرات کلانتر» آشنا باشد؛ آن وقت است که قشنگ‌ترین لحظات کار یک روزنامه‌نگار برای من هم رخ می‌دهد: «کلانتر راستی ماجرای اکبر پلنگ چی شد؟ کلانتر، الان محسن چی کار می‌کنه / جناب سرهنگ اون مردی که زنش را کشته بود چیکارش کردن و... و...»

و این پرده آخر نمایش است که شماره تلفنی رد و بدل می‌کنیم و قرار می‌گذاریم و... خداحافظ. سپس من راهی خانه می‌شوم که تا آخرشب ماجرا را چند مرتبه برای دختر و پسر و نوه‌هایم تعریف کنم، اما این وسط فقط فاطمه خانم است که با شنیدن آن حرفها، چشمانش برق می‌زند و بغض به گلویش می‌نشیند؛ انگار که با شنیدن این حرفها یاد روزهای ایران می‌افتد، یاد روزهایی که همراه شوهرش که لباس فرم پوشیده بود به خیابان می‌رفت و مردم با احترام نگاهش می‌کردند و ماموران برایش پا جفت می‌کردند و... فاطمه با تداعی این خاطرات به سراغ آلبوم عکسها می‌رود و بعد نیز کتابی را که با جدا کردن صفحات «خاطرات کلانتر» از ۱۰۰ شماره مجله برای خودش درست کرده ورق می‌زند و با خواندن خاطرات مربوط به کلانتری، یادی از همکاران قدیم من می‌کند و...

در آخر شب، او برای اینکه من گریه‌اش را نبینم به حیاط می‌رود و من نیز برای اینکه او بغض‌ام را متوجه نشود سرم را داخل کتابخانه دیواری می‌کنم و...

آری، این روزها درد غربت، فاطمه را نیز مانند من از پا انداخته! شاید بپرسید که «پس چرا نمی‌آیید؟ چرا به ایران برنمی‌گردید؟ و...»

ایکاش می‌شد، ایکاش بعضی آرزوها همانطور که دوست داریم برآورده می‌شد، اما... اما بغض دردها و رنج‌ها همان بهتر که درون سینه صاحبش برای همیشه بماند و...

عجب؛ مثلاً خواستیم به مناسبت عید نوروز حرفهای قشنگ و طلایی بزنیم، باز هم مسیرمان به جاده خاکی دلتنگی‌ها افتاد؛ این هم از عوارض زندگی در غربت است!

علی‌ایحال؛ از دادار دادآفرین برایتان آرزوی شادی می‌کنم، باشد که در این نوروز باستانی، زیر سایه مولا(ع) سالی پر از عزت پیش رو داشته باشید. برای تک تک بچه‌های کلانتری نیز - که همین روزها کارت پستالم نیز به دستشان می‌رسد - آرزوی سربلندی دارم.

و اما یک تشکر ویژه هم دارم از محمودخان خودم، اکبرزاده عزیز، که با قلم قشنگش خاطرات مرا جذاب‌تر ارائه می‌دهد. ارزش کار محمود اکبرزاده در این است که به اصل خاطره‌ای که برایش می‌فرستم - یا تلفنی می‌گویم - وفادار می‌ماند، اما فضاسازی و شخصیت‌پردازی‌هایش خاطرات کلانتر را خواندنی‌تر می‌سازد. از صبر او نیز بسیار شرمنده‌ام. اینکه ده بار تلفن بزند و من بگویم «فردا می‌فرستم» و دوباره یادم برود و او باز هم زنگ بزند و... شک نکنید که اگر محمود این مهربانی و احترام را - که گاهی اوقات شرمنده‌ام می‌کند - در حق‌ام روا نمی‌داشت، لااقل یکی دو سال قبل خاطرات کلانتر را تمام کرده بودم؛ و چقدر خوشحالم این کار را نکردم تا در غربت، «خاطرات کلانتر» انیس و مونس سرهنگ فروزش باشد!

کوچک همه شما - محمد فروزش - کلانتر

و اما پدرخوانده

از همان روزی که «پدرخوانده» با زخمی کردن محسن، جلوی شرکت توزیع دارو موفق به فرار شد، من و محسن لحظه‌ای از پیگیری او غافل نبودیم. تا سرانجام در واپسین روز سال - پس از هفت ماه - خبری توسط «مخبرهای مخفی» به من رسید که بلافاصله محسن را به اتاقم خواستم و جریان را برایش گفتم: «پدرخوانده» این بار خودش را به عنوان یک «پیشگوی نظرکرده» بین مردم جا انداخته! اما برخلاف همیشه، این بار نه مردم بی‌سواد جنوب شهر، که آدم‌های مثلاً باکلاس و مرفه - و بعضاً تحصیلکرده - مشتری‌های این پیشگوی «کلاش» هستند! البته پدرخوانده این مرتبه هم مثل همه کارهاش، حساب شده و دقیق وارد عمل شده تا راحت‌تر بتونه پول پارو کنه؛ او بار دیگه با همان پنج جوانی که همیشه باهاش کار می‌کنند و بهش میگن «پدرخوانده» این برنامه‌رو شروع کرده، یعنی یک ساختمان مجلل و شیک اجاره کرده، کلی کارمند

داره و فقط چهار خانم تلفنچی استخدام کرده تا وقتی خلق‌الله بدبخت و ساده بهش زنگ می‌زنند تا در مورد ازدواج، خرید و فرش و ملک، رفتن به مسافرت یا نرفتن و... و حتی طلاق دادن یا ندادن همسرشان می‌خواهند از «استاد آسمانها» [که لقب جدیدشه!] صلاح و مشورت کنند، او هم بصورت رایگان و باگفتن «صلاح است یا صلاح نیست» به زندگی آنها مسیر می‌ده! با این حال وقتی یکنفر می‌بیند با تماس تلفنی، مشکلش حل شده، از خودش می‌پرسد: «پس اگه حضوری برم سراغش و ازش بخواهم کیسه‌ام را پر از پول کنه [این «کیسه پر از پول» اصطلاح استاد آسمانها است] حتماً به نتیجه می‌رسم! اما وقتی مراجعه می‌کنند، منشی پدرخوانده بهشون میگه: استاد آسمانها گفتن به شما بگم که یک معامله پر از سود در انتظار شماست، اما قبل از اینکه خدمت استاد برسید، باید سه سکه طلای کامل نذر بچه یتیمی بکنید که استاد به شما معرفی می‌کنند... اون شهروند بدبخت هم با میل و رضایت کامل - به نیت رسیدن به اون معامله پر از سود - اون سه سکه را به نشونی‌ای می‌بره که «استاد آسمانها» گفته و اونها را تحویل یک بچه فقیر می‌ده که‌در حقیقت او هم یکی از عوامل پدر خوانده است!

محسن بهت‌زده و متحیر به حرفهایم گوش داد تا من اضافه کنم: «می‌بینی آقامحسن، این مرتبه «پدرخوانده» نه‌تنها داره کلاه مردم را برمی‌داره... که درعین حال داره خرافات و جادوگری‌رو هم توی جامعه جا می‌اندازه! حالا می‌گی چی کار کنیم؟»

محسن نگاهی به ساعت مچی‌اش انداخت و گفت: «الان که چند ساعت بیشتر به سال تحویل نمونده... من میگم الان بریم منزل که بچه‌هامون منتظرند، و فردا صبح...»

حرفش را قطع کردم و به شوخی گفتم: «ای زن ذلیل بدبخت!... اونقدر از افسانه می‌ترسی که حرف خودت هم یادت رفته؟! مگه تو نبودی که می‌گفتی: وقتی یکنفر به ما در مورد پدرخوانده داره خبر می‌ده، معنیش اینه که پدرخوانده داره بساط فراررو آماده می‌کنه! حالا چی شده که یادت رفته؟

محسن از جا برخاست و همانطور که اسلحه‌اش را امتحان می‌کرد گفت: «هنوز جای گلوله‌ای که اون «پدرخوانده پدرنامرد» بهم شلیک کرد، هرازگاهی آزارم می‌ده... شما راست میگی، من که به خاطر نخریدن یک عیدی درست و حسابی - که پنج سال قولش‌رو به افسانه دادم - باید از عیال عذرخواهی کنم، پس به بچه‌ها میگم بهش تلفن کنند و بگن رفتم ماموریت، تا فردا صبح یک بهونه باحال برای تحویل نگرفتن من داشته باشه!»

- خب، چرا قولی‌رو که دادی عمل نمی‌کنی؟

این را استوار گفت که برای همراه شدن با ما حاضر شده بود. محسن نیز خنده تلخی کرد و پاسخ داد: «میشه اسمش‌رو گذاشت بدشانس... راستش موعد قرارداد اما با صاحبخونه همانطور که کلانتر می‌دونه، روز ۱۵ اسفند ماهه، واسه همین هر سال نزدیک عید که میشه و با پس‌اندازی که در طول سال جمع کردم، می‌خوام قولم‌رو عمل کنم و برای افسانه یک گردنبند طلا یا دستبند طلا بخرم، یکمرتبه صاحبخونه می‌آد سراغم و التماس دعاش‌رو مطرح می‌کنه، یعنی اضافه کردن پول پیش خونه! و... بقیه ماجرا هم که معلومه؛ پول کادوی افسانه خانم میره توی جیب صاحبخونه!

○

جلوی در آن ساختمان مجلل و باشکوه که رسیدیم، مامور مخفی ما «سروان استخری» به سراغمان آمد و صف طویل آدمها را جلوی در آن ساختمان شکیل و باشکوه نشان داد و بسیار آرام در گوشمان زمزمه کرد: «دور و اطرافتان پر از آدمهای پدرخوانده است... پس آرام صحبت کنیم؛ شانس آوردیم کلانتر شما گیر دادی که همین امشب - یعنی شب سال تحویل - به سراغ این ماموریت بیاییم، چرا که ظاهراً «پدرخوانده» فهمیده که لو رفته!! واسه اینکه از بعدازظهر امروز، تلفنچی‌های اینجا به مشتری‌های مایه‌دار و پولدارشون زنگ زدن و گفتن: «استاد آسمانی» قصد گردش در آسمانها را داره و برای ۳۰ روز به کره زمین برنمی‌گرده! شما هم اگه می‌خواین «استاد آسمانها» چرخش کواکب و ستارگان را به نفع شما تنظیم کنه، هدایای خودرو بیاورید تا استاد با خودش ببره که به موجودات سیاره‌های دیگه کادو بده تا اونها نیز با شما آشتی کنند و اجازه ندهند که وضع شما «قمر در عقرب» بشه! و به جای اون، اشعه ثروت خورشید به سوی شما بتابه!» واسه همین می‌بینین که این صف طویل که از آدمهای باکلاس تشکیل شده، اینجا جمع شدن تا هرچه بیشتر پول به «استاد آسمانها» بدهند تا در عوض «اشعه ثروت خورشید» نصیبشان بشه!»

حرفهای «سروان استخری» که تمام شد، اگرچه محسن به سختی می‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد، اما من تاسف می‌خوردم که چرا مردم مثلاً باکلاس و مرفه ما باید این‌گونه دچار باورهای چرند بشوند که موقعیت کلاهبرداری را نصیب آدمهایی مانند «پدرخوانده» کنند!

آن شب تا ساعت سه صبح توی صف ایستادیم تا بالاخره نوبت به ما رسید تا برای دستبوس «استاد آسمانها» خدمتش برسیم! از وضعیت رفت و آمد آدمها و خلوت شدن تدریجی محیط خانه از تزیین‌آلات قیمتی، معلوم بود که پدرخوانده همه کارهایش را برای فرار انجام داده؛ درحقیقت شانس با ما بود که «پدرخوانده» طمع کرده بود تا آخرین لحظه نیز پول مفت مردم را صاحب بشود؛ اگرچه پولی که همان یک شب جمع شده بود، چندان کم نبود؛ لااقل با پول شب عید «استاد آسمانها» می‌شد ده پیکان خرید!

نوبت به ما که رسید، ساعت ۳/۱۵ دقیقه صبح بود. همانطور که «سروان استخری» گفته بود، پیشکاران «پدرخوانده» قبل از ورود ما به اتاق طبقه چهارم - که محل جلوس استاد آسمانها محسوب می‌شد، هر سه نفرمان را مورد بازرسی بدنی قرار دادند؛ که اسمش را نیز گذاشته بودند: «باید مطمئن بشویم که شما جزو خبائث نیستید!» و من هنوز متحیرم که محسن آن شب چگونه توانست اسلحه جاسازی شده‌اش را با خود به داخل اتاق ببرد!

روال کار این بود که «استاد آسمانها» پنج نفر، پنج نفر «مریدان»! خود را به حضور می‌پذیرفت و سپس هر کدام را تک تک نزد خود می‌خواند تا آنها جلویش زانو بزنند و سر خود را روی یک گوی بلورین «که یک توپ کامل از شیشه شفاف بود» بگذارند و باحالت زار و نزار ناله کنند:

«ای استاد آسمانها، چرخه فلک‌رو را به کام من بچرخون!»

سپس نوبت «استاد آسمانها» می‌رسید تا ابتدا چند ورد به زبان چینی و هندی و انگلیسی و... بخواند و سپس آن وردها را داخل چیزی شبیه به چپق فوت کند و آنگاه محتویات داخل چپق را همچون سیگار و پیپ روشن کند و به مرید منتظر بگوید: سه پک بزن و دودش را به آسمان بفرست تا کواکب و ستارگان نیازت را درک کنند [که البته بعداً متوجه شدیم محتویات داخل آن چپق، نوعی گراس خارجی است که بو ندارد، اما تاثیر خود را به‌گونه‌ای در ذهن فرد می‌گذارد که نشئگی‌اش مانع تفکر درست افراد بشود و استاد بتواند هرچه بیشتر از او پول تلکه کند] بعد از انجام این کار از سوی «مرید» بار دیگر نوبت «استاد آسمانها» است تا گوی بلورین را نگاه کند و از داخل آن به کرات دیگر سفر نماید و توسط موجودات مریخی برای ثروتمند شدن بیشتر مریدانش آرزو کند: «چاپانچو پاریستون قارنسی الوالوارتیس یاقیشن!!»

و با این خزعبلاتی که خودش نیز معنی‌اش را نمی‌دانست، آنها را به بیشتر پولدار شدن امیدوار می‌کرد: «در یکی از روزهای زوج ده روز اول ماههای فرد فصل دوم سال ستاره بخت تو آنگونه مشتعل می‌شود که خورشید به روشنایی اقبالت حسرت می‌خورد...» و آن وقت بود که زن یا مرد بیچاره از فرط خوشحالی تمام پولهایی را که داخل جیبها و کیفش داشتند جلوی «استاد آسمانها» می‌ریختند و با ذوق و شوق کم‌مانندی می‌رفتند تا خبر پولدار شدن قریب‌الوقوع خود را به خانواده‌شان بدهند!

خوشبختانه من و محسن و استوار و سروان استخری، نوبتمان را به‌گونه‌ای تنظیم کردیم تا یکنفر دیگر همراه ما باشد و با گروهمان داخل اتاق شویم. اینجا هم با برنامه‌ریزی محسن، نفر پنجم را اول از همه به دستبوس «استاد آسمانها» فرستادیم و موقعی که زن بیچاره، حتی طلاهایش را نیز به پای او ریخت و بیرون رفت، نوبت به ما رسید؛ محسن که کمتر دیده بودم خلافکاری این‌گونه او را عصبی کرده باشد، به عنوان نفر اول جلو رفت و زانو زد - و در همان حال اسلحه‌اش را نیز داخل آستینش آماده کرد - و بعد برای اینکه توجه پدرخوانده را جلب کند، سر بر گوی بلورین گذاشت و هق هق‌کنان گفت: «استاد آسمانها، دردم را دریاب که غمی بزرگ به سینه دارم!»

استاد آسمانها نیز - که گریم فوق‌العاده‌اش او را شبیه به جادوگران عهد باستان درآورده بود - آهی کشید و گفت: «ای فرزند بگو در دست چپت...؟»

و محسن همانطور خونسرد گفت: «دردی در سمت چپ خود دارم که ناشی از زخم یک نامرد است... زخم گلوله یک پدرخوانده کثیف...»

و سپس با حرکتی سریع‌تر از سرعت دید ما، اسلحه‌اش را به دست گرفت و قبل از اینکه پدرخوانده معنی حرفش را بفهمد، خیز برداشت و نوک اسلحه را روی پیشانی پدرخوانده گذاشت و همزمان با استوار که پرید و در اتاق را از پشت قفل کرد، محسن نیز انگشتش را روی ماشه گذاشت و گفت: «حرومزاده لعنتی... زخم گلوله‌ای که بهم شلیک کردی هنوز روی دستم باقی مونده و خدا، خدا می‌کنم یک حرکت اضافه بکنی تا مغزت‌رو بریزم بیرون!»

پدرخوانده اما، اگرچه در ثانیه‌های اول شوکه شد، اما چون حرفه‌ای بود، خیلی زود از قالب «استاد آسمانها» به کالبد اصلی‌اش «پدرخوانده» فرو رفت و به دستور محسن، دستهایش را برد بالا و خندید و گفت: «منتظرت بودم پسره احمق... اما تو نمی‌دونی که پدرخوانده حاضره بمیره، ولی پشت میله‌های زندون نیفته! شماها خبر ندارین که وقتی در این اتاق قفل بشه، دیگه با تانک هم نمیشه درروباز کرد! واسه همین حالا که قراره «استاد آسمانها» به جهنم بره، کاری می‌کنم که شما چهار نفر هم با من پرواز کنید...»

بقیه در صفحه ۹۸

بیشتر، کسانی موفق شده‌اند که کمتر تعریف شنیده‌اند
● ویلیام شکسپیر

سفر به دور ایران

زیرنظر: محمدحسین عسگری

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

سفر از جمله مواردی است که بزرگان، ادیبان و جهانگردان بسیاری در زمینه دستاوردهای جسمی و روحی آن کتابها نوشته و همگان را به رفتن سفر تشویق کرده‌اند.

از جمله این بزرگان، سعدی شاعر شیرین سخن است که سفر را لازمه پخته شدن هر انسانی می‌داند و حتی توصیه به «بسیار سفر رفتن» می‌کند، چون هرچه شمار سفر بیشتر باشد، انسان از خامی فاصله می‌گیرد و به پختگی لازم دست می‌یابد.

در شماره ویژه نوروز گزارش شهرستان نگاهی داریم به چند شهر تماشایی کشورمان که هریک از آنها جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و گردشگری بی‌شماری را در خود جای داده‌اند. این شهرها عبارتند از: کرمانشاه: شهر گنجینه‌های پررمز و راز تاریخی، ارومیه: شهر آب و زیبایی، اصفهان: موزه بزرگ، قشم: بزرگترین جزیره ایران در خلیج فارس و شهرری: پایتخت قدیمی ایران.

کرمانشاه: شهر مهربانی‌ها

از: صبا مهربانی‌فر

یکی از اصیل‌ترین و رشیدترین مردم کشورمان در کرمانشاه ساکن هستند. اهالی کرمانشاه در زمینه مهرورزی و مهربانی از شهرت بسزایی برخوردارند. مردم کرمانشاه در سالیان گذشته هنگامی که زائران مرقد امامان دفن شده در کشور عراق از این شهر گذر می‌کردند، بر سر پذیرایی از تعداد بیشتری از این زائران با یکدیگر رقابت می‌کردند تا مهربانی خود را با آنان تقسیم کنند. مردم این سامان علاوه بر تأثیرگذاری در ساختارهای فرهنگ و تمدن ایرانی، در زمینه تولید بخش مهمی از نیازهای غذایی و پروتئینی کشورمان نقش اساسی داشته‌اند. ایل‌ها و طایفه‌های عشایری کرمانشاه عبارتند از: ایل سنجابی، ایل کلهر، ایل زنگنه، ایل گوران، ایل قلخانی، ایل جاف، عشایر احمدوند، باجلان، زوله، کلیایی، پایروند و... که گویش آنان کردی و لکی است.

● **جاذبه‌های طبیعی:** سراب نیلوفر (دارای یک دریاچه بدیع و زیبا که گل‌های نیلوفر در آن می‌روید)، سراب قنبر (دارای باغ‌های سرسبز و تماشایی)، سراب یاوری و رودخانه قره‌سو. همچنین در حیات وحش متنوع کرمانشاه حیواناتی همچون: خرس، روباه، گرگ، گوزن زرد، گوسفند وحشی، مار، خرگوش، عقاب و... یافت می‌شود.

● **جاذبه‌های تاریخی:** طاق بستان (عظمت و شکوه این بنای کم‌نظیر تاریخی، حکایت از تاریخ پربار کشورمان دارد)، نقش محمدعلی میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار، مسجد فیض‌آباد، مسجد دولتشاه، مسجد شاهزاده، مسجد حاج شهبازخان، مسجد معتمد، مسجد عمادالدوله، حسینیه امام جمعه، تکیه معاون الملک، تکیه بیگلربیگی و زیارتگاه ویس‌قرنی.

● **صنایع دستی:** قالی‌بافی، گلیم‌بافی، موج‌بافی و گیوه‌بافی از جمله صنایع دستی مهم و اصیل کرمانشاه است. گیوه‌های بافت کرمانشاه، مرغوبیت ویژه‌ای دارد و از دیرباز مورد توجه مردم کشورمان بوده است.

● **سوغات:** روغن حیوانی، نان برنجی، نان شکری، شیرینی کاک تخم‌مرغی، نان خرمایی، ترخینه و صدها نوع محصولات کشاورزی، باغی و لبنی.

● **مراکز اقامتی:** در شهر کرمانشاه چند هتل و مهمانپذیر برای اقامت مسافران دایر است از جمله: هتل آزادگان، هتل رسالت، هتل استقلال، هتل راه کربلا، هتل سروش، هتل معراج، مهمانپذیر انصار و مهمانپذیر طریق القدس.

● **آدرس و تلفن ستاد تسهیلات نوروزی کرمانشاه:** پارک طاق بستان - ۰۸۳۱-۴۲۳۶۰۴۵

ارومیه: شهر آب و زیبایی

از: ابراهیم خرازی

ارومیه از دو واژه آشوری «اور» (شهر) و «میاه» (آب) تشکیل شده است و در شمال غربی ایران قرار دارد. این شهر در قدیم «آتورپاتکان» نام داشته و به نوشته «یاقوت حموی» شهر زردشت بوده است. باغهای زیبا، تاکستان‌های وسیع، دریاچه کم‌نظیر، چشمه‌ها و رودخانه‌ها و آبشارهای دل‌انگیز و آثار تاریخی، همگی این شهر را به یک مجموعه تماشایی تبدیل کرده است. این شهر قبلاً «دارالنشاط» نام داشته است و به سبب همجواری با ترکیه، عراق و جمهوری نخجوان موقعیت ویژه‌ای دارد. ارومیه همیشه به عنوان یک دروازه، محل گذر اقوام مهاجم و مهاجر بوده است.

● **جاذبه‌های طبیعی:** دریاچه ارومیه (دارای ۱۰۲ جزیره و نیزارها، تالابها و جنگلزارها)، دریاچه مارمیشو (دارای آبزیان گوناگون)، تفرجگاه بند (رودخانه شهر چای)، پارک جنگلی، پارک ساحلی، پیست اسکی خوشاکو، دره شهدا.

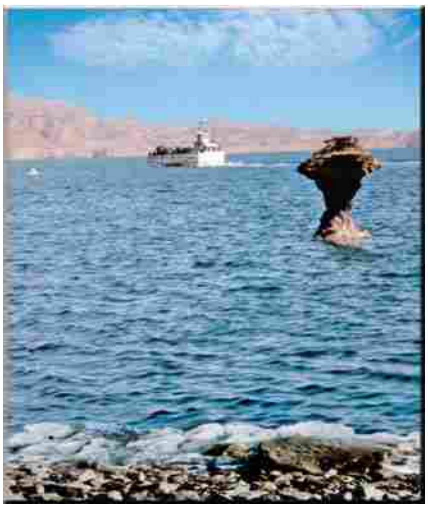

● **جاذبه‌های تاریخی:** موزه ارومیه، مسجد جامع، سه‌گنبد، مسجد سردار، بازار قدیمی، کلیسای ننه‌مریم (قدیمی‌ترین کلیسای ایران)، کلیسای مارگیورگیس (آشوری) و کلیسای قره‌باغ (ارمنی).

● **صنایع دستی:** منبت‌کاری، پیکرتراشی، ریزه‌کاری، فرش، گلیم، مشبک، معرق، سفال، سرامیک و صنایع چوبی.

● **سوغات:** نقل و عرق بیدمشک، حلوای گردو و هویج، عسل، لبنیات، کشمش، سیب، انگور (۶۰ نوع) عرقیات گیاهی و انواع صنایع دستی.

● **راههای ارتباطی:** از سه طریق هوایی، زمینی و ریلی می‌توان رهسپار شهر ارومیه شد. راههای زمینی ارومیه عبارتند از: جاده ارومیه - مرز بازرگان به طول ۳۰۰ کیلومتر که از سلماس، خوی و ماکو می‌گذرد. جاده ارومیه - مهاباد به طول ۱۱۵ کیلومتر که به استان کردستان منتهی می‌شود، جاده ارومیه - سرو به طول ۵۲ کیلومتر که به مرز ترکیه می‌رسد و جاده ارومیه - اشنویه به طول ۸۰ کیلومتر.

● **مراکز اقامتی:** در ارومیه ۱۳ هتل، مهمانسرا و مهمانپذیر وجود دارد از جمله: مجتمع گردشگری باری، مجتمع ساحلی چی‌چست، مجتمع جهانگردی فانوس، هتل ساحل، مهمانسرای ارومیه، هتل آنا و هتل خرم.

● **آدرس و تلفن ستاد تسهیلات نوروزی ارومیه:** بولوار شهید بهشتی - سازمان میراث فرهنگی و گردشگری آذربایجان غربی - ۰۴۴۱-۳۴۷۱۰۷۵

اصفهان: موزه بزرگ

از: لیلا میرشیری

اصفهان در سال‌های دور «اسپاهان»، «اسپدانه» و «اسپادانا» نام داشته است و بنای آن را به تهمورث سومین پادشاه سلسله پیشدادیان نسبت داده‌اند. اصفهان در تاریخ قدیم به نام «گی» در پارس علیا معرفی شده و محل تقاطع راههای عمده ایران و اقامتگاه سلطنتی پادشاهان هخامنشی بوده است. این شهر در دوره سلجوقیان با ساخت عمارت‌های باشکوه رونق گرفت و مرکزیت یافت. همچنین شاه‌عباس صفوی چون پیوسته با ترکان عثمانی در جنگ بود، تصمیم گرفت که پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل کند و در همین دوران، اصفهان از عمران و آبادانی زیادی برخوردار شد.

● **جاذبه‌های طبیعی:** زاینده‌رود، پناهگاه حیات وحش قمیشلو (دارای حیواناتی همچون آهو، گرگ، شغال، روباه، پلنگ و انواع پرندگان و خزندگان)، پناهگاه حیات‌وحش موته، پارک ملی کلاه قاضی (زیستگاه وحوش و دارای ۴۰گونه پرنده)، تالاب گاوخونی (میزبان ۲۰ هزار پرنده مهاجر که در زمره تالابهای جهانی قرار دارد)، کوه صفه، باغ پرندگان (دارای ۱۳۰ گونه پرنده) و کوه آتشگاه.

● **جاذبه‌های تاریخی:** میدان نقش جهان، خیابان چهارباغ، عمارت عالی‌قاپو (شامل یک کاخ شش طبقه)، کاخ چهلستون (مربوط به زمان شاه عباس دوم)، کاخ هشت‌بهشت (بنای بی‌نظیر دوران صفویه)، موزه تاریخ طبیعی، مسجد جامع، مسجد شیخ‌لطف الله، مسجد چهارباغ، هارون ولایت، کلیسای وانک، منار جنبان، پل خواجو، سی و سه پل، پل چوبی، پل مارنان، پل شهرستان، پل فردوسی، پل ابوذر و پل بزرگمهر.

● **صنایع دستی و سوغات:** پارچه‌های زری‌دوزی، پارچه‌های قلمکاری، ترمه‌دوزی، ظرف‌های قلمزده، قطعات مینیاتور، نقاشی روی کاغذ و قلمدان، زری باقی و گلابتون‌دوزی، پولک‌دوزی، سکه‌دوزی و زنجیره‌بافی، خاتم‌کاری، کاشی‌کاری، میناکاری، قالی و گزهای خوراکی.

● **راههای ارتباطی و مراکز اقامتی:** برای سفر به شهر اصفهان می‌توان از سه طریق هوایی، ریلی و زمینی رهسپار این دیار شد. همچنین در اصفهان ۴۰ هتل و مهمانسرا و ۴۷ مهمانپذیر برای اقامت گردشگران دایر است. ضمناً مجموعه تفریحی باغ غدیر در ایام عید نوروز هر سال پذیرای مسافران است. هتل‌های اصفهان عبارتند از: عباسی، کوثر، اسپادانا، عالی‌قاپو، آسمان، پیروزی، سفیر آمادگاه، جلفا، ملل و چهل پنجره.

● **آدرس و تلفن ستاد تسهیلات نوروزی شهرداری اصفهان:** خیابان ۲۲ بهمن - مجموعه فرهنگی باغ غدیر - ۵ - ۰۳۱۱-۲۶۱۱۰۰۰

قشم: بزرگترین جزیره ایران در خلیج فارس

از: داوود غرانوش

قشم، به عنوان بزرگترین جزیره ایران در خلیج فارس به علت موقعیت سوق الجیشی ویژه‌ای که دارد، همواره در طول تاریخ از زمان عیلامی‌ها تاکنون از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. این جزیره همچون دلفینی زیبا و بزرگ در تنگه استراتژیک هرمز آرمیده است و ساکنان آن از نژاد آریایی هستند. دسترسی به آبراههای بین المللی، بازارهای داخلی و کشورهای حاشیه خلیج فارس و همچنین برخورداری از منابع انرژی همچون گاز از ویژگیهای جزیره قشم است.

روستاهای تاریخی لافت، بی‌پشت و زینبی و همچنین جنگل‌های حرا، غار عظیم نمک، دره ستاره‌ها، تنگه چاهکوه، نخلستان‌های پردامنه و پرندگان گرمسیری از جاذبه‌های تماشایی جزیره قشم به شمار می‌رود.

● **جاذبه‌های طبیعی:** کوه‌های سرخ رنگ، خاک جیوه، کوه‌های زردرنگ، خاک سولفور، کوه‌های سفید نمکی، کوه‌های خاکستری رنگ، درختان سرسبز نخل، کیلومترها ساحل بکر و زیبا، جزایر مرجانی، آکواریوم دریایی، جزایر هنگام و ناز، جنگل دریایی حرا (دارای پرندگان مهاجر و بومی همچون فلامینگو، حواصیل، درنا، پلیکان، عقاب و بلبل)، کوه‌ها و دره‌های اعجاب‌آور، غارهای عظیم نمک، چشمه‌های جاری نمک و سولفور با غلظت و خلوص بالا، آب سنگها و انواع ماهیان و آبزیان زینتی، لاک‌پشت‌های بزرگ دریایی، درخت کهنسال و عظیم انجیر معابد با ریشه‌های هوازی و درهم تنیده.

● **جاذبه‌های تاریخی:** قلعه عظیم و تاریخی پرتقالی‌ها در جزیره لارک، قلعه تاریخی قشم، قلعه نادری در بندر لافت، غارهای تاریخی خربس (بازمانده از دوران عیلامی‌ها)، گورستان و مقبره انگلیسی‌های متجاوز در باسعید، ساختمان‌های قدیمی دارای بادگیر در روستاهای لافت، بی‌پشت و زینبی، سدهای تاریخی بی‌پشت و گوران، برکه‌ها، آب‌انبارها و چاه‌های معروف، مسجدهای باشکوه و زیارتگاههای شاه شهید و شیخ برخ.

● **صنایع دستی و سوغات:** گلابتون دوزی، خوس‌دوزی (گلدوزی با دست)، حصیربافی، توربافی، گرگورسازی (نوعی قفسه سیمی ویژه صید) و...

● **مراکز خرید:** بازار سنتی قشم، مجتمع‌ها و بازارهای نخل‌زرین، پاسارگاد، پردیس، خلیج فارس، ستاره، خورشید، سیمرغ، مرجان، فردوسی، جاده ابریشم، بندر درگهان، بازار سنتی درگهان و مجتمع تجاری مروارید درگهان.

● **راههای ارتباطی:** شرکت‌های کشتیرانی اخیراً امکانات بیشتری را برای رفت و آمد مسافران از بندرعباس به جزیره قشم تدارک دیده‌اند و گردشگران می‌توانند با کشتی به این جزیره مسافرت کنند.

● **مراکز اقامتی:** در جزیره قشم ۲۱ هتل، مهمانسرا و مهمانپذیر برای اقامت مسافران دایر است. همچنین چندین کمپینگ با بیش از صدها تخته چادر برای اسکان مسافران در قشم وجود دارد.

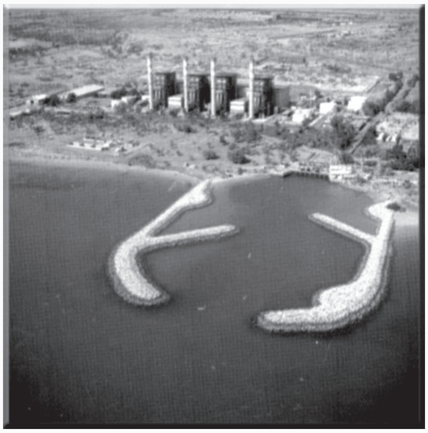

● **آدرس و تلفن ستاد تسهیلات نوروزی قشم:** خیابان ۲۲ بهمن - جنب بندر بهمن - ۰۷۶۳ - ۵۲۲۹۰۷۰

ری: پایتخت قدیمی ایران

از: علی‌اشرف خانلری

شهرری از پیشینه تاریخی کهنی برخوردار است و با توجه به سفال‌هایی که باستان‌شناسان در ری یافته‌اند، قدمت آن به شش هزار سال پیش از میلاد می‌رسد.

شهرری در سه دوره مادها، سلجوقیان و آل‌بویه پایتخت ایران بوده و هم‌اکنون این وظیفه را تهران به دوش می‌کشد. وجود ۱۷۴ اثر تاریخی و همچنین مدفن امامزاده‌ها و مفاخر علمی، مذهبی و فرهنگی بویژه آستان مقدس حضرت عبدالعظیم(ع) معروف به شاه‌عبدالعظیم از جاذبه‌های شهرری به شمار می‌رود و به همین علت همواره جمع زیادی از علاقه‌مندان و گردشگران ایرانی و خارجی رهسپار این دیار می‌شوند.

● **جاذبه‌های طبیعی:** کوه چشمه‌علی واقع در شهرری یکی از آثار بدیع و تحسین برانگیز خلقت به شمار می‌رود. در جوار این کوه چشمه‌ای وجود دارد که سالیان سال است بدون لحظه‌ای توقف، آب زلال

بقیه در صفحه ۸۹

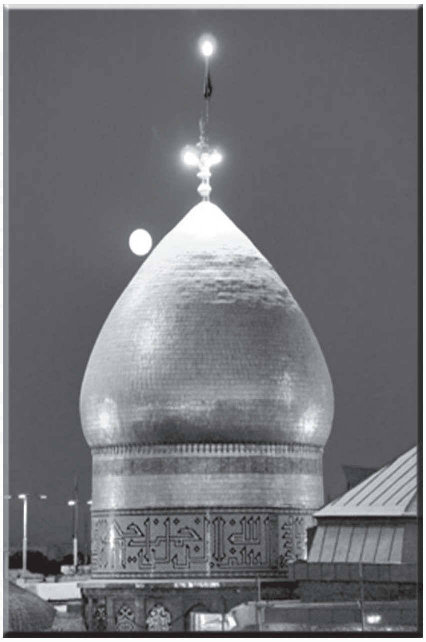

انسان خوشبخت کسی است که حوادث را با تبسم پاسخ دهد • مترلینگ

جنگ هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

مصاحبه‌ای کاملاً جدی با خوش خنده‌ترین مجری!!

محمود شهریاری:

ششصدهزار تومان عیدی می‌دهم!

گفتگو از: محمد طاهری و عرفان
عکس از: مجید شادمان‌نژاد

اشاره: اگر بخواهیم از معروف ترین، پرطرفدارترین، خوش خنده ترین و ممنوع الکارترین! مجری تلویزیون در سالیان اخیر نام ببریم، بی شک باید نام محمود شهریاری را بر زبان بیاوریم.

در یکی از شنبه های زمستانی، محمود شهریاری با ماتیز سبز رنگش به مؤسسه اطلاعات آمد و دوسه ساعتی میهمان مجله اطلاعات هفتگی بود و به نحو شایسته‌ای از هر چه فکرش را بکنید، سؤال پیچ شد و در مقابل سؤال‌های جدی و شوخی به هیچ عنوان کم نیاورد. حساب کنید به ازای هر پاسخی که می‌داد، یک قهقهه حسابی که زمانش از سه تا ده ثانیه نوسان داشت، می‌زد و سرجمع حدود ۲۰ دقیقه از زمان مصاحبه را فقط خندید! گفتگوی ویژه نوروزی ما را با مردی که یکریز می‌خندد و می‌خنداند، بخوانید و لذت ببرید!

★چه شد به مجری گری روی آوردید؟

★★من کار اجرا را از بچگی دوست داشتم. یادم می‌آید مراسم صبحگاهی را در مدرسه من اجرا می‌کردم. از نوجوانی در کلاس های فن بیان شرکت می‌کردم. دکلمه و سخنرانی را خیلی دوست داشتم و در همین ارتباط و بارها در کلاس های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شرکت کردم.

★مجری شوخ چقدر باید با طنز آشنا باشد و آن را بشناسد؟

★★خیلی مهم است که طنزشناس باشد و فرق آن را با هزل و هجو بداند. به علاوه مواظب باشد، شوخی‌هایش به باورها و اعتقادات ملی و قومی و بومی مالطمه نزند.

★خودتان آدم شاد و بذله‌گویی هستید؟

★★سعی می‌کنم؛ زندگی را خیلی سخت نگیرم و همیشه این روحیه را در خودم حفظ کنم.

★اگر جواب تکراری و کلیشه‌ای نمی‌دهید، با رسیدن سال نو، چه احساسی به شما دست می‌دهد؟

★★همیشه آغاز بهار، برای من آغاز تحول است. من فکر می‌کنم، سال کهنه را با همه فراز و فرودها و موفقیت‌ها و ناکامی‌ها باید پشت سر گذاشت. من جوانه زدن شاخه‌های بید را یک اتفاق خجسته می‌دانم و فکر می‌کنم همانطور که آنها از سرمای سخت دی نهراسیدند و زندگی را از سر گرفتند، ما هم باید همین کار را بکنیم. غم گذشته را نباید خورد و باید برای آینده برنامه‌ریزی کرد.

★امسال برای عید نوروز برنامه تلویزیونی خاصی دارید؟

★★برنامه خاصی به صورت زنده ندارم، چون ترجیح می‌دهم، عید نوروز را همراه خانواده به مسافرت بروم، اما برنامه‌ای به مناسبت هفته وحدت که با فروردین مصادف شده، تولید خواهیم کرد.

★الگویتان در کار اجرا کیست؟

★★ اجازه بدهید مثالی از رادیو بزنم. در گذشته، در رادیو صداهای خاص و منحصر به فردی وجود داشت و کسی از کسی تقلید نمی‌کرد. هر کس صدایش دارای هویت خاص خود بود. مردم می‌دانستند که فلان صدا حرفی برای گفتن دارد، ولی الان اکثر صداها شبیه به هم است و همه می‌خواهند از هم تقلید بکنند. این موضوع، هویت را از صدا می‌گیرد. در گذشته، من اجرای خانم فیروزه امیرمعز را خیلی دوست داشتم. یا مثلاً کار آقای مسعود معینی با اسماعیل میرفخرایی. الان هم وقتی پای رادیو، صدای محمد صالح علا را می‌شنوم، لذت می‌برم. او خیلی حرف‌ها برای گفتن دارد و آدم احساس می‌کند که وقتش را بیهوده تلف نکرده است.

★ نسل جوان مجریان تلویزیون، چقدر توانسته‌اند به استانداردهای اجرای زنده نزدیک بشوند و آیا اصولاً سیستم رسانه‌ای ما توانسته است نیروهای خوبی را در این زمینه تربیت کند؟

★★بله، توانسته است وگرنه اصلاً برنامه‌ها مخاطبی نداشتند. الان یک عده جوان تحصیل کرده و پرانرژی آمده‌اند و در این عرصه فعالیت می‌کنند. فقط نکته مهم این که باید از تجارب موجود در این عرصه استفاده کنند و راه رفته را دوباره نروند.

★آقای شهریاری غیر از اجرا، شغل دوم و سوم هم دارید؟

★★در حقیقت، اجرا شغل دوم من است. من تهیه‌کننده رسمی صدا و سیما هستم.

★می‌توانید، همین الان یک لطیفه بامزه قابل چاپ، تعریف کنید؟

★ ★ می‌گویند، «کاف الف» رفت استخر. از بلندگو، موزیک تایتانیک را پخش کردند. جوگیر و غرق شد!

★حالا کاف الف کی بود؟

★★کاف الف همان کاظم احمدزاده است!

★امسال به دخترتان چه چیزی عیدی می‌دهید؟

★★نسل حاضر نسل IT است و خیلی علاقه‌مند به کامپیوتر و این جور چیزها است. سعی می‌کنم که کامپیوترش را ارتقا بدهم.

★طنازترین مجری در حرفه شما چه کسی است؟

★★در بین دوستان، من طنازی محمد صالح علا را خیلی دوست دارم. او لطافت و طنازی خاص خودش را دارد.

★با چقدر عیدی می‌توان ایام عید را به خوبی گذراند؟

★ ★ نمی‌دانم، ولی با این عیدی‌هایی که روزنامه‌ها اعلام می‌کنند، یک نصفه روز را هم نمی‌شود گذراند! شما وقتی قیمت هتل‌ها و بلیت‌ها و هزینه‌ها را حساب کنید، می‌بینید که سر به فلک می‌کشد.

★در مجموع، چقدر به بچه‌های فامیل عیدی می‌دهید؟

★★ با احتساب همسر و دخترم و خواهرم می‌شود حدود پانصد، ششصد هزار تومان!

★به چند زبان زنده ایرانی مسلط هستید!؟

★ ★ کردی را خوب بلدم، ترکی را متوجه می‌شوم، اما نمی‌توانم حرف بزنم. به گیلکی هم خیلی علاقه‌مند هستم و مقدار زیادی هم متوجه می‌شوم!

★چند وقت است به زادگاهتان بیجار نرفته‌اید؟

★★خیلی وقت است، از سال هفتاد و یک تا به حال نرفته‌ام.

★چرا؟ مگر کسی را آنجا ندارید؟

★★چرا، فامیل زیاد داریم، اما آنقدر اینجا مشغله داریم که فرصتش پیش نیامده.

★ خانه‌تان در کدام محله است و برخورد همسایه‌هایتان با شما چگونه است؟

★★ما در خیابان ظفر زندگی می‌کنیم. خدا را شکر برخورد همسایه‌ها هم خیلی مهربانانه و دوستانه است.

★عید که می‌شود، هنرمندان به این شهر و آن شهر می‌روند و معمولاً کسی به آنها نمی‌گوید بلیت اتوبوس نداریم، بلیت هواپیما نداریم، اتاق خالی نداریم و ... برای شما هم همینطور است؟

★★نه اتفاقاً، وقتی جا نیست، نیست دیگر! یک هتل که اوج کارش در عید نوروز است، نمی‌آید ریسک بکند و یک اتاق را خالی بگذارد، شاید مثلاً یک چهره آشنا پیدایش شود!

★عید کجا می‌روید؟

★★هنوز تصمیم نگرفتیم، اما روزهای اول را قطعاً همراه با خانواده در جزیره کیش خواهم بود.

★چه چیز شما را به آرامش می‌رساند؟

★★مسافرت و رفتن به دامان طبیعت، که البته کم پیش می‌آید.

★آرزویتان در ده سالگی چه بود؟

★ ★از دوران نوجوانی آرزو داشتم که مجری بشوم و خدا را شکر شدم!

★سنتان که بیشتر شد، آرزویتان فرق نکرد؟

★ ★آرزوها مطمئناً فرق می‌کند. آرزو مثل یک درخت است که مدام شاخ و برگش اضافه می‌شود. شاید باور نکنید که من خیلی روی هدفم مصر بودم که یک مجری موفق تلویزیونی بشوم که خوشبختانه از کارم نیز فوق العاده لذت می‌برم.

★وقتی اسم محمود شهریاری می‌آید، اولین چیزی که به ذهنتان می‌رسد چیست؟

★ ★احساس شعف و شادمانی می‌کنم.

★شما بابای بهتری هستید یا مجری بهتری؟!

★ ★فکر کنم، مجری بهتری باشم. چون به اندازه کافی نمی‌توانم برای خانه وقت بگذارم و اعتراف می‌کنم که از این بابت کوتاهی کرده‌ام.

★درآمد مجری‌های حرفه‌ای مثل شما، چه از بابت اجراهای آزاد و چه از بابت اجراهای تلویزیونی چقدر است؟

★ ★خیلی خوب است! می‌توانم بگویم به اندازه یک پزشک متخصص!

★ برای یک اجرای آزاد چقدر حق‌الزحمه می‌گیرید؟

★ ★نمی‌گویم! چون ممکن است، تورم بالا برود و دیگر به ما کار ندهند!

★از اطرافیانتان چه کسی را می‌شناسید که بهتر از شما بخندد؟

★ ★ رضا رشیدپور خیلی خوب می‌خندد. احمدزاده جلوی دوربین زیاد نمی‌خندد، اما پشت دوربین هیچ کس نمی‌تواند حریف او بشود!

★فکر می‌کنید، اگر یک کاریکاتوریست بخواهد، چهره شما را بکشد، روی کدام قسمت صورتتان می‌تواند غلو کند؟

★ ★در کاریکاتورهایی که تا به حال کشیده‌اند، بیش از همه به چشم‌هایم گیر داده‌اند و آنها فقط یک نخ! را نشان داده‌اند!

★آخرین باری که سرتان کلاه رفت، کی بود؟

★ ★ چند وقت پیش، آپارتمانی را به یکی از دوستانم فروختم و بعداً فهمیدم که خیلی زیرقیمت داده‌ام!

★بهترین بهانه برای زندگی کردن چیست؟

★ ★فکر کنم آرامش و عشق است. اگر انسان به جهان ماوراء معتقد باشد، خیلی از مسائل حل می‌شود. اگر انسان تصور کند که امروز روز آخر زندگی‌اش است به خیلی از ضروریات، اهمیت بیشتری می‌دهد.

★اگر به شما بگویند که شما دیگر حق اجرا ندارید و یک جمله بگویید و خداحافظی کنید، چه می‌گویید؟

★ ★ای بابا، این اتفاق که برای من خیلی افتاده است! برایم تازگی ندارد. تا به حال چند بار ممنوع‌الکار شده‌ام. گاهی اوقات به دوستان می‌گویم، شما بعضی وقت‌ها ممنوع‌الکار می‌شوید، من بعضی وقت‌ها آزاد می‌شوم(!)

★اهل چه هستید و اهل چه نیستید؟

★ ★اهل تظاهر نیستم. سعی می‌کنم چیزی را که به آن اعتقاد دارم، نشان بدهم. اگر هم مجبور شوم، سعی می‌کنم کاری بکنم که نشان دهد این حرف، حرف من نیست. از تظاهر خیلی بدم می‌آید.

★چه چیزی است که شما آن را بوسیدید و برای همیشه کنار گذاشتید؟

★ ★شاید دورنگی! سعی کردم آن را برای همیشه کنار بگذارم.

★تکه کلامتان چیست؟

★ ★درود بر شما!

★وقتی دلتنگ می‌شوید، چه کار می‌کنید؟

★ ★من اشکم دم مشکم است و تا کوچکترین دلتنگی پیش بیاید، می‌زنم زیر گریه... هر کجا که باشد ابایی از گریه کردن ندارم.

★اتومبیلتان چیست؟

★ ★یک ماتیز سبزرنگ دارم که به درد تهران می‌خورد و همه جا می‌شود پارکش کرد!

★تلفن همراهتان روی پیغام‌گیر است یا همیشه در دسترس هستید؟

★ ★موقعی که برنامه نداشته باشم، همیشه روشن است و روی پیغام‌گیر نیست، اما وقتی سر برنامه باشم، یا در جلسه و مثل الان مصاحبه داشته باشم، خاموش می‌کنم.

★برایمان درباره کارتان، خاطره‌ای تعریف کنید تا مردم مثل شما لب‌هایشان خندان باشد!

★ ★ شادترین لحظات کاری‌ام را با جواد آتش افروز، کاظم احمدزاده، جواد یحیوی، رضا رشیدپور و... داشته‌ام. بعضی وقت‌ها آنقدر احساس خوشحالی به ما دست می‌دهد که متوجه نمی‌شویم که دو،سه ساعت کار طاقت فرسا را پشت سر گذاشته‌ایم.

یادم می‌آید در برنامه‌ای که با کاظم احمدزاده داشتیم، آهنگی پخش می‌شد و یک خواننده هم می‌خواند. ناگهان احمدزاده، چیزی گفت که من از شدت خنده نمی‌توانستم به کار اجرا ادامه بدهم!

★استعداد خوانندگی‌تان چطور است؟

★ ★بد نیست. من یک موقعی هوس کرده بودم که خواننده بشوم. یک مدت هم به کلاس‌های استاد شاپور رحیمی و استاد محمد نوری رفتم، اما به خاطر سال‌هایی که موسیقی در کشور محدود شده بود، ادامه ندادم و الان پشیمانم که چرا ادامه ندادم!

★چرا میهمان برنامه هر کسی باشد، شما می‌گویید تو بهترین هستی؟

★ ★اینطوری‌ها هم نیست که من به هر کس لقب بهترین بدهم. من معتقدم که کار اصولی و درست باید این باشد که وقتی با مخاطب روبرو می‌شویم، اول نقاط مثبتش را بگوییم. من این کار را می‌کنم تا باعث آرامش خاطر آن کسی شود که با او گفتگو می‌کنم. و در نتیجه او به ما بیشتر اعتماد کند.

★مطالعاتتان بیشتر در چه زمینه‌هایی است؟

★ ★ من، بیشتر مطالب ادبی و اجتماعی را می‌خوانم، اما در هر زمینه‌ای که قرار باشد، برنامه اجرا کنم، حتماً در آن مورد خاص، اطلاعات کسب می‌کنم.

★راجع به تجربه هنرپیشگی در سریال بازیگر (ساخته رضا صفدری) برایمان بگویید.

★ ★من با رضا صفدری قرار بود، یک برنامه‌ای را اجرا کنیم، اما کار کشید به ساخت سریال که من و رضا صفدری و محمد صالح علا در کنار هم قرار گرفتیم و مجموعه شکل گرفت. تجربه بدی نبود، اما گروه آماده‌ای در اختیار نداشتیم.

سناریوی آماده‌ای موجود نبود و متن‌ها دقیقه نود به دستمان می‌رسید. و همین موضوع فرصت را برای تفکر و تمرکز از ما می‌گرفت.

★چرا بازیگری را ادامه ندادید و اصلاً پیشنهاد دیگری به شما شد؟

★ ★بله. اخیراً برای فیلم سینمایی اخراجی‌ها از طرف مسعود ده‌نمکی با من تماس گرفته شد، ولی با بعضی دوستان که مشورت کردم، گفتند اگر به این حوزه وارد نشوم، بهتر است. من فیلمنامه را خواندم و کاری که برای من در نظر گرفته شده بود، نقش یک مجری تلویزیون بود که ده‌نمکی گفت، اصلاً این نقش را برای شما نوشته‌ام. بعد از اینکه من قبول نکردم، شنیدم که به یکی دو نفر دیگر از همکاران پیشنهاد شد که آنها هم رد کردند و گویا بعداً نقش به یک خبرنگار تبدیل شد که خانم مریلا زارعی آن را بازی کرد. ■

فرخنده باد بر همگان مقدم بهار
نوروز جاودانه ترین جشن روزگار
آغاز سال ۱۳۸۶ خورشیدی را به عموم هم میهنان
عزیز شادباش و تهنیت عرض می کنم
محمود شهریاری

کینه پنهان نمی ماند
•شکسپیر

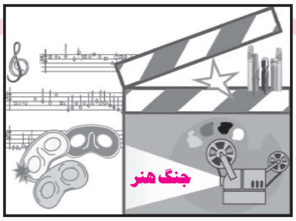

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی نوروزی بایرام

سرایداری که فرشته می‌شود!

محمد طاهری

اینجا خانه ارواح است!

بعد از کلی پیچ‌وتاب خوردن در خیابان شهید کلاهدوز به یک خانه قدیمی می‌رسم. یک خانه دو طبقه ویلایی. آنقدر قدیمی است که سنگ‌های سفیدنمای خانه رو به سیاهی می‌زند.

حیاط درهم و برهم و بی‌نظم است. انگار پای هیچ جنبنده‌ای سالیان سال است به این خانه نرسیده است. آدم یاد خانه ارواح می‌افتد! یک خودرو استیشن گرد و خاک گرفته که درب و داغان بودنش بدجوری توی ذوق می‌زند، کف حیاط خانه افتاده است.

مصاحبه ممنوع، عکاسی قدغن!

وارد عمارت می‌شوم و از افراد صحنه سراغ **مجتبی چراغعلی** دستیار کارگردان و برنامه‌ریز سریال را می‌گیرم و ناخواسته وارد اتاقی می‌شوم که از قضا عوامل مجموعه همانجا در حال تمرین هستند. در بدو ورود **امیر جعفری** بدجوری به من زل می‌زند! دختر خانمی که به نظر نمی‌رسد ۲۳،۲۴ سال بیشتر داشته باشد (و بعداً متوجه می‌شوم سمیه پورمحمد دستیار سوم کارگردان است) من را به طبقه بالا در اتاقی بدون در! هدایت می‌کند. اتاق مربوط است به برنامه‌ریز، با چیدمانی موقتی و تقریباً شلخته.

پورمحمد به من تاکید می‌کند که به دستور تهیه کننده، مصاحبه با عوامل و بازیگران ممنوع و عکس گرفتن هم قدغن است. از شرط و شروطها که خلاص می‌شوم به پورمحمد اطمینان می‌دهم که مصاحبه انجام ندهم و او هم که باورش شده! اتاق را ترک می‌کند. روانه طبقه پایین می‌شوم. آنجا خانه قاسم (امیر جعفری) است. قاسم CD فروش است و در کتابخانه‌اش یک مشت CD و چند تا نوار VHS رنگ و رورفته و چند پوستر از پرویز پرستویی، گلزار، فروتن و.... بغل هم چسبانده شده است.

خبرنگارها گناه دارند!

به اتاق برنامه‌ریز می‌روم و آنجا زهره حمیدی با تلفن حرف می‌زند. صحبت او که تمام می‌شود، با او صحبت کوتاهی می‌کنم. می‌گوید:

- ای بابا! مانده‌ام که چرا به شما اجازه مصاحبه نمی‌دهند! من که همیشه با روی باز پذیرای خبرنگارها هستم و حتی آنها را به خانه‌ام دعوت می‌کنم. باید از بچه‌های خبرنگار حمایت کرد، گناه دارند!

سکانس پلان برای ناواردها است!

از اتاق بیرون می‌آیم. دقیقاً پشت در اتاق با نوابی روبرو می‌شوم و کافی است سمیه پورمحمد و علی عطار (دستیاران کارگردان) نباشند تا من با خیال راحت، سوالهایم را از نوابی بپرسم. نوابی می‌گوید:

- این مجموعه طنز موقعیت است و با توجه به خط قصه جذابی که داشت کارگردانی این کار را پذیرفتم. سعی دارم با این مجموعه مردم را شاد کنم و در ایام نوروز حرفی برای گفتن داشته باشم. بعد از کارگردانی آهوی ماه نهم ۱۲ سریال به من پیشنهاد شد، اما نپذیرفتم. تا اینکه بایرم به من پیشنهاد شد.

نوابی در پایان می‌گوید: بایرام را در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای می‌سازیم و تا الان ۱۶۰ دقیقه از کار ضبط شده است.

چند دقیقه بعد سروکله رویا افشار پیدا می‌شود. آنچنان گرم سلام و علیک می‌کند که انگار صد سال است، آدم را می‌شناسد! کاش همه هنرپیشه‌ها اینقدر خبرنگارها را تحویل می‌گرفتند!

ضربه خوردن کار مهمی نیست!

دوباره به پایین می‌روم. امیر جعفری در بالکن روی صندلی نشسته و برای کسی SMS می‌فرستد.

پورمحمد در چند متری ما ایستاده است.

برای اینکه زیاد جلب توجه نکنم، رویم را به سمت کوچه می‌کنم و از جعفری می‌پرسم: به نظرتان این تکه کلام، وای وای را زیاد استفاده نمی‌کنید؟ به کارتان ضربه نمی‌زند؟

> ☒مالک ساختمان به ما گفته که ۲۵ اسفند این محل تخریب می شود و ما خواه‌ناخواه تا این تاریخ باید کار تصویربرداری را تمام کنیم

می‌گوید: خب بزنند! زیاد هم مهم نیست! البته فقط در بعضی سکانس‌ها از آن استفاده می‌کنم.

قاسم: عمراً دیگه پیداشون نمی‌شه. تمام شد رفت.

نوابی چند بار بر روی محل عقب و جلو رفتن و چرخیدن امیر جعفری کات می‌دهد و عاقبت تصمیم می‌گیرد، پلان را در دو قسمت بگیرد. قسمت بعدی پلان ضبط می‌شود.

کار موقتاً برای تغییر لوکیشن نیم ساعتی تعطیل می‌شود و عوامل برای استراحت و نوشیدن چای پراکنده می‌شوند.

از زنم جدا شده‌ام، ولی دلیلش را نمی‌دانم!

چند دقیقه بعد در حالی که خانه قاسم از عوامل خالی شد. فیض نوروزی را به آنجا می‌کشانم و چند کلمه‌ای با او گفتگو می‌کنم. می‌گوید:

من اصولاً شیفته کارهای مناسبتی هستم. چون بیشتر به آن پرداخته می‌شود. کار از جنس طنز است و امیدوارم به دل مردم بنشیند. نقش من در این سریال هوشنگ است و مایه‌های جدی و طنز دارد. با بچه هفت ساله‌ام زندگی می‌کنم. از زنم جدا شده‌ام، ولی دلیلش را نمی دانم. چون هنوز نیمی از متن نوشته نشده و هنوز این موضوع برای من گنگ است. به هر حال سعی می‌کنم، نقش را خوب از آب دربیاورم.

هنوز عوامل، کار را آغاز نکرده‌اند و در حال تنظیم پروژکتورها و دوربین هستند. شنیدن صحبت‌های محمد صالحیان تهیه‌کننده بایرام خالی از لطف نیست.

این خانه واقعاً خراب می‌شود!

صالحیان: ما از ۹ ماه قبل، بعد از تصویب طرح، درگیر پیش تولید شدیم. ابتدا قرار بود که کارگردانی برعهده محمدعلی طالبی باشد، حتی ایشان چند جلسه با خانم کاظمی و مینو فرشچی (نویسندگان اولیه) کار داشتند، اما نهایتاً کارگردانی به مسعود نوابی واگذار شد. بعد یک تیم نویسنده را در نظر گرفتیم و بازنویسی طرح شروع شد. طرح بیش از سه بار بازنویسی شد و تمام تلاشمان بر این بود که علاوه بر اینکه پیام خود را به مخاطب برسانیم، از طنز فاخر هم استفاده کنیم.

صالحیان با اشاره به زمان محدود تصویربرداری گفت: در متن سریال قرار است، این لوکیشن خراب شود و به جای آن برج ساخته شود، و در واقعیت هم قرار است چنین اتفاقی بیفتد. ما با مالک ساختمان قرار داریم که ۲۵ اسفند این محل تخریب شود و ما خواه‌ناخواه تا این تاریخ باید کار تصویربرداری را تمام کنیم.

تا لحظاتی دیگر قرار است، در خانه هوشنگ (رضا فیض‌نوروزی) یک سکانس با حضور تمام بازیگران ضبط شود. همه عوامل و بازیگران در ایوان روبروی خانه هوشنگ جمع شده‌اند. خانه هوشنگ یک سوئیت کوچک رو به حیاط است.

همه افراد «بی‌اتیکت» هستند!

بدون اینکه جلب توجه کنم یلدا قشقایی را به سمت خود می‌خوانم و از او درباره نقشش می‌پرسم.

می‌گوید: پوری زن بیسوادی است که از روی حسادت و چشم و هم چشمی و احساس کمبودی که دارد، مدام می‌خواهد خودنمایی کند. حالا با لباس پوشیدنش، حرف زدنش، تکیه‌کلام «بی‌اتیکت» گفتنش، همه به نظر او بی‌کلاس هستند.

خانه هوشنگ حالت عجیبی دارد. دیوار اتاقی که احتمالاً مربوط به نقش پسر اوست، پر است از نقاشی‌های کودکانه و رنگ‌وارنگ.

این اشتباه را تکرار نمی‌کنم!

بعد از ضبط این صحنه سراغ غلامحسین لطفی می‌روم و با او صحبت می‌کنم.

لطفی در تشریح نقش خود می‌گوید: من نقش رحیم را بازی می‌کنم که کارش حمل و نقل جنازه با آمبولانس است (اینجاست که متوجه می‌شوم آن استیشن زهوار دررفته مذکور، احتمالاً مربوط به نقش غلامحسین لطفی می‌شود) . من سالها قبل

نقشی در سریال دلبر آهنی که کارگردانش صباغ‌زاده بود، داشتم و رحیم نیز شباهتی به آن نقش دارد، اما این کار در فضای تازه‌تری است . یک تکه‌کلام هم دارم، قطعه هنرمندان! مثلاً به تو می‌گویم، همین روزا میام دنبالت، می برمت قطعه هنرمندان، چون نعش‌کش هستم!

می‌پرسم: به نظرتان بایرام کار خوبی از آب درمی‌آید؟

می‌گوید: باید اینطور باشد هر کاری هم که ضعیف شده، در ابتدا قصد بر این نبوده که چیز بدی ساخته شود. کار طنز خوب، یک سری فرمول ثابت دارد. نوشته قوی، انتخاب بازیگر خوب و ...

می‌پرسم: با دیر رسیدن متن‌ها چطور کنار می‌آیید؟

می‌گوید: دفعه دیگر، هرگز این اشتباه را تکرار نخواهم کرد و با نوشته ناقص حاضر به پذیرفتن نقش نمی‌شوم. این اشتباهی بود که در ۵۵ سالگی مرتکب شدم و دیگر آن را انجام نخواهم داد!

ساعت هفت غروب است و هوا کاملاً تاریک شده و من تصمیم می‌گیرم لوکیشن را ترک کنم، البته در زمان ۳ ساعته حضورم فتحعلی اویسی نبود که با او نیز گفتگویی یواشکی! ترتیب بدهم.

کار خبرنگاری است دیگر! هر چند که هنوز نقش بایرام در جلوی دوربین نرفته و اسم بازیگرش هنوز افشا نشده است!

خلاصه داستان: مردی به نام بایرام به عنوان سرایدار وارد این مجموعه می‌شود و در جریان زندگی روزمره آدم‌های این آپارتمان که چهار خانوار هستند، قرار می‌گیرد.

حضور بایرام، آدم‌ها را که درگیر مشکلاتی هستند، متوجه ظرفیت های درونی خود برای بهبود و اصلاح می‌کند، البته با رگه‌های طنز! بایرام آدم حکیم و متفاوتی نیست، یک آدم معمولی است که در زندگی خودش به نقاط روشن و امیدبخشی رسیده است و این را به اطرافیانش منتقل می‌کند.

عوامل ساخت بایرام:

کارگردان: مسعود نوابی / نویسنده: علی خودسیانی / دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: مجتبی چراغعلی /مدیر تولید و مجری طرح: محسن فخار / تصویربردار: زین‌الدین علامه / صدابردار: رضا کشاورز / طراح صحنه و لباس: محمدرضا میرزامحمدی /طراح گریم: علیرضا باقربیگی /تدوین: آرش معیریان /نور: فریدون مسروری /دستیاران کارگردان: علی عطار، سمیه پورمحمد / منشی صحنه: فرحناز خسروآبادی عکاس: مرتضی پورنجات.

بازیگران : فتحعلی اویسی (ناصر) غلامحسین لطفی (رحیم) امیر جعفری (قاسم) رضا فیض‌نوروزی (هوشنگ) رویا افشار(مرضیه) زهره حمیدی (محبوبه) یلدا قشقایی (پوری) و ...

تهیه‌کننده: محمد صالحیان

محصول گروه فیلم و سریال شبکه دو سیما

■

معرفی کامل فیلمهای ایرانی و خارجی تلویزیون در نوروز ۸۶

فیلم‌های شبکه اول (ساعت ۱۶)

شبکه اول سیما نیز علاوه بر پخش فیلمهای ایرانی اینجا چراغی روشن است و وقتی همه خواب بودند ، ۱۳ فیلم دیگر را نیز در ساعت ۱۶ هر روز به روی آنتن می‌برد که از جمله آنها می‌توان به آثاری چون ماشین‌ها، مادر را از قطار پیاده کن، وکیل مادساکرورطه، توفان و جامائیکا، هیات منصفه فراری، سیاه و سفید، اتاق امن، استالین‌گراد، تعقیب در شاهراه و دیوید کاپرفیلد اشاره کرد.

فیلم‌های شبکه دوم (ساعت ۲۳/۳۰)

شبکه دو سیما نیز علاوه بر فیلم‌های بید مجنون و مجردها ۱۴ فیلم خارجی در راه خانه، دشت باز، شمشیر بدون سایه، معجزه برن، سوار کاری به نام مرگ، شینوبی، ایتالیایی، سوفی شل، روزهای شکوه، تیغ پنهان، پنج کودک و آن، بلوک ۱۲مامور مالیات و پول همه چیز نمی‌شه را برای پخش در ایام نوروز در نظر گرفته است که در ساعت ۲۳ و ۳۰ دقیقه هر شب به روی آنتن می‌روند.

فیلم‌های شبکه سوم (ساعت ۲۰/۱۵)

◀**فیلم سینمایی: بازی مرگ**
زمان پخش : سه شنبه۲۹ /۸۵/۱۲
◀**فیلم سینمایی: چند می گیری گریه کنی /ایران**
زمان پخش : چهارشنبه ۸۶/۱/۱
◀**فیلم سینمایی: نارنیا /انگلستان**
زمان پخش : پنجشنبه ۸۶/۱/۲
◀**فیلم سینمایی: الماس خونین /امریکا**
زمان پخش : جمعه ۸۶/۱/۳
◀**فیلم سینمایی : پسر اژدها سوار / انگلستان – ۲۰۰۶**
زمان پخش : شنبه۸۶/۱/۴
◀**فیلم سینمایی : غریبه درشهر / هند**
زمان پخش : یکشنبه ۸۶/۱/۵
◀**فیلم سینمایی: پسران پرواز /امریکا**
زمان پخش :دوشنبه ۸۶/۱/۶
◀**فیلم سینمایی: به نام پدر /ایران ۱۳۸۴**
زمان پخش : سه شنبه ۸۶/۱/۷
◀**فیلم سینمایی: سیاه چاله واژدها/آلمان**
زمان پخش : چهارشنبه ۸۶/۱/۸
◀**فیلم سینمایی: برمودا (۱) /کانادا**
زمان پخش : پنج شنبه ۸۶/۱/۹
◀**فیلم سینمایی: برمودا (۲) /کانادا**
زمان پخش : جمعه۸۶/۱/۱۰
◀**فیلم سینمایی: تنگنا/ایران**
زمان پخش : شنبه ۸۶/۱/۱۱
◀**فیلم سینمایی: حق السکوت /هند**
زمان پخش : یکشنبه ۸۶/۱/۱۲
◀**فیلم سینمایی: تیغه های جادویی /هنگ کنگ – ۱۹۷۶**
زمان پخش :دوشنبه ۸۶/۱/۱۳
◀**فیلم سینمایی: جایزه/ایران**
زمان پخش : پنجشنبه ۸۶/۱/۱۶

فیلم‌های شبکه چهار (ساعت ۱۷/۳۰)

شبکه چهار سیما ساعت ۱۷ و ۳۰ دقیقه را برای پخش آثار سینمایی در نظر گرفته است و علاوه بر باغهای کندلوس و یک بوس کوچولو، فیلمهای خارجی: بینوایان، شارلوت‌گری، جنگجوی حرفه‌ای ، آخرین تدوین، ویدوک، راز گالیندز، روزنامه، یکشنبه طولانی نامزدی، قهرمانان، ناپولی، کلبه حصیری، نیکیفور، ریو و غرغروها را در ایام نوروز پخش می‌کند.

فیلم‌های شبکه تهران (ساعت ۱۴/۳۰)

شبکه تهران با پخش ۴ فیلم ایرانی زیارت، قتل آن‌لاین، زن بدلی، چکمه‌های استالین به لحاظ پخش تولیدات دخلی پیشتاز است و علاوه بر این آثار، فیلمهای خارجی گل، اگه میتونی منو بگیر، راب بی‌هود، شبی در موزه، پلنگ صورتی، تاریکی، خانه خنجرهای پران، کلک تو کلک، محافظ، افسانه و دیوار آتش نیز در ساعت ۱۴ و ۳۰ دقیقه از این شبکه پخش می‌شود.

در همین حال برای نخستین بار پایگاه اطلاع‌رسانی فیلمهای نوروزی سیما آغاز به کار کرد.

این پایگاه اطلاع رسانی که با آدرس hhh:// filmbayenoroze 86 .blogfa.com بر روی شبکه جهانی اینترنت قرار گرفته، اطلاعات کاملی درباره فیلمهای ایرانی و خارجی که طی تعطیلات نوروزی ۸۶ در شبکه‌های مختلف تلویزیونی به نمایش درخواهد آمد قرار گرفته است.

عیب خود را از دوستان مپرس که بپوشند و نگویند، از دشمنان تفحص کن تا بگویند

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

عاشق‌ها جریمه نمی‌شوند...

علی حسن‌زاده - تهران

اشاره:

«عاشق‌ها جریمه نمی‌شوند...» نوشته «علی حسن‌زاده» داستانی است به ظاهر ساده که در لایه اول آن، برشی فشرده از خصوصیات و دغدغه‌های یک جوان - در کسوت ناگزیر راننده یک مسافرکش - تصویر می‌شود، اما ارزش واقعی این داستان به لایه پنهان و زیرین آن بازمی‌گردد که با نوعی حس رهایی و سرخوشی طنزآلود، جلوه‌ای پذیرفتنی و برکنار از وحشت‌های متداول را از مرگ، به نمایش می‌گذارد.

علی حسن‌زاده، دانش‌آموخته کامپیوتر است و در فرودگاه به کار اشتغال دارد.

گوشی‌های هدفون را محکم در گوشش فروکرد و صدای دستگاه پخش موزیک را تا آخر بالا برد. اینطوری دیگر از شنیدن وراجیهای خاله زنکی دو زن مسافری که عقب نشسته بودند و از زری و پری غیبت می‌کردند، از فحشهای رکیکی که دوتا راننده پشت چراغ قرمز نثار هم می‌کردند، از التماسهای ضجه‌وار دختربچه‌ای گدا که بیشتر به لب زنی می‌ماند، از فریادهای جوانک روزنامه‌فروشی که صفحه حوادث روزنامه‌ای را باز کرده بود و لابد تیتر جنجالی آن را بلند بلند به گوش‌ها می‌رساند و از شنیدن خیلی صداهای زاید این دنیا راحت می‌شد. همیشه از شنیدن ترانه‌های ملایم و عاشقانه، آن هم با صدای بلند لذت می‌برد:

«**همواره عشق بی‌خبر از راه می‌رسد / چونان مسافری که به ناگاه می‌رسد...**» مثل همیشه غرق در ترانه و دنیای خودش شده بود. احساس می‌کرد که آن مسافری که او همیشه انتظارش را می‌کشید، بی‌خبر سوار ماشین او شده و حالا روی این کره خاکی و در این جاده تنها آن دو هستند، سوار بر مرکبی سفید و راه‌وار. مسافر کوچک او دائم بر شانه‌هایش می‌زند و او که خجالتی است، رویش نمی‌شود که برگردد و حتی برای یک لحظه به چشم و چهره او نگاه کند. و باز مسافر کوچک او این بار محکم‌تر و بر شانه دیگر او می‌زند و باز او خجالت‌زده، سرخ و سفید می‌شود. خیلی دوست دارد که باد در گلویش بیندازد و با صدایی گیرا و جذاب و مردانه، بدون اینکه برگردد، بگوید: «دل مارو نلرزون، مارو چه به عشق! اون هم از نوع بی‌خبرش؟»

ولی مثل همیشه که صدا در گلویش خفه می‌ماند خاموشی را ترجیح داد. لحظه‌ای صدای باز و بسته شدن در ماشین را شنید. نفسش بند آمد. با خودش گفت: «خاک بر سرت، چقدر تو بی‌رگی. رفت! نمی‌خوای غلطی بکنی؟ بجنب دیگه!»

به خودش جراءتی داد، چشمانش را باز کرد، گوشی‌ها را از توی گوشش درآورد، آینه‌ی داخل ماشین را کمی جابجا کرد و از توی آن به دنبال مسافر کوچکش چشم گرداند، اما از توی آینه چیز غریبی دید. دید که پشت سرش توی خیابان، دوتا زن که اتفاقاً همان مسافرهای وراج خودش بودند، با یک پلیس راهنمایی و رانندگی به سمت او درحرکتند. یکی از زنها او را با انگشت، نشانه گرفته بود. دست راست آقای پلیس کم‌کم به سمت جیب لباس فرمش می‌رفت؛ همان جیبی که یک خودکار در آن خودنمایی می‌کرد. درست مثل قهرمانان فیلم‌های وسترن. در دست دیگرش یک دسته قبض جریمه بود که هنوز تعداد زیادی از برگه‌های آن باقی مانده بود و مثل کبوتری سروته در دست صاحبش بال بال می‌زد. اطرافش را که نگاه کرد دید تمام ماشین‌هایی که با او پشت چراغ قرمز مانده بودند، عوض شده‌اند. صندلی عقب ماشین هم خالی بود. تازه داشت چیزهایی دستگیرش می‌شد. خیلی سریع و در چند دهم ثانیه، یک حساب سرانگشتی کرد:

«از صبح تا حالا ده‌هزار تومان کار کردم. پنج هزارش که رفت برای تعمیر جلوبندی، سه هزارش هم واسه‌ی بنزین و دو هزار دیگه هم برای کسری قسط ماشین که باید فردا بدم. تا آخر شب هم که پدر خودم‌رو دربیارم ده هزار تومن دیگه کاسبم که پنج هزارش‌رو باید بدم داروهای ننه جون‌رو بگیرم و با پنج تومن دیگه‌ش هم باید مواد کوفتی بابارو بگیرم... جناب سروان جون، شرمنده... واسه‌ی جریمه چیزی نمی‌مونه.»

پایش را محکم روی پدال گاز فشار داد تا از معرکه فرار کند. وسط چهارراه صدای وحشتناک بوق کامیونی او و ماشین را میخکوب کرد. درست در لحظه‌ای که به نظرش تنها چند سانتی‌متر مانده که سپرهای آهنین و غول‌آسای کامیون با او برخورد و لهش کند، یادش آمد که مرکب او یک دنده دارد به نام «دنده هوایی»؛ پس فرصت را از دست نداد:

«این هم دنده هوایی. دیگه اینقدر تو سر ماشین من نزنید که قراضه‌ست و لگن شده»...

◇

... حالا تنها چیزی که جلویش بود، خورشید بود که داشت کورش می‌کرد. لحظه‌ای همه جا سفید و نورانی شد؛ طوری که هیچ جا را نمی‌دید. با یک مشت در داشبورد را باز کرد و عینک آفتابی‌ای را که از یک

برترین‌های مسابقه داستان‌نویسی برگزیده شدند

نخستین دوره «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» **اطلاعات هفتگی** به پایان رسیده است. این دوره از مسابقه با آغاز فصل شگفت و رازآمیز پاییز، در قدیمی‌ترین نشریه ریشه‌دار هفتگی ایران که به سالیان سال - بدون وقفه - با پشت سر گذاردن گذرگاههای صعب، در معجزه حفظ تعادل و سنجیدگی درونی شده بر سویه‌ها و ساحت‌های چندگانه فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، مدار و محوری متین را از کف ننهاده است، شروع شد؛ و اکنون، در آستان بهار به پایان می‌رسد.

برگزاری این مسابقه در «**اطلاعات هفتگی**» به‌واقع نوعی پاسخگویی به یک نیاز آشکار در متن رشد اجتماعی جامعه و کوششی است آگاهانه در متن درک روح دوران برای همسویی با مجموعه‌ای از الزام‌ها و اقتضاهای درهم تنیده فرهنگی.

آنان که در کار و تاریخ و ارزیابی رسانه‌ها اهل پژوهش اند می دانند که سالها پیش نیز برای اولین بار در ایران، یکی از نشریه‌های اقماری منظومه موسسه اطلاعات، یک مسابقه داستان‌نویسی در چند دوره پیوسته برگزار کرد که به شهادت واقعیت‌ها و تاریخ ادبیات معاصر ایرانی، شماری از تواناترین نویسندگان نام‌آور دو سه نسل از داستان‌نویسان کشور، از آن مسابقه و حرکت درخشان فرهنگی سر برآوردند و بسیار زود و به هنگام، رسم و راه و جایگاه خود را یافتند و اکنون در کسوت نویسندگان مطرح تثبیت شده، جزو چهره‌های شاخص ادبی و فرهنگی کشور شمرده می‌شوند و کماکان با خلق داستان‌های و رمان‌هایی ارزشمند و ماندگار، با طرح پرسش‌هایی اندیشه‌برانگیز و در متن تولید فکر، به سوی آینده و جاودانگی و رستگاری راه می‌جویند.

اکنون، پس از مطالعه دقیق و مروری چندین باره بر سی و چند داستان کوتاهی که به پشتوانه توانمندی و شایستگی هنری و اندیشگی نویسندگان‌شان در دوره نخست این مسابقه از میان صدها داستان ارسالی به مجله، گزیده و در صفحات متعلق به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی چاپ شده‌اند، سه داستان برتر به مرحله نهایی این رقابت پرجاذبه رسیده‌اند؛ و نویسندگان این سه داستان، بنا بر رأی داوران مسابقه، به ترتیب رتبه‌های اول، دوم و سوم را کسب کرده‌اند

داستان‌های برتر نخستین دوره این مسابقه، با کسب درجه‌های یکم تا سوم عبارتند از:

- «**امانت خاک**» **نوشته** «**علیرضا شیری**» **از ایذه خوزستان**
- «**نمایش**» **نوشته** «**تورج حسینی منجزی**» **از اصفهان**
- «**کفش‌ها**» **نوشته** «**فرزانه نعلبندی**» **از ابهر زنجان.**

داستان‌های برتر و برگزیده «امانت خاک» - «نمایش» و «کفش‌ها»، به ترتیب در شماره‌های ۳۲۵۹ (چهارشنبه ۱۵ آذر ۱۳۸۵)، ۳۲۶۳ (چهارشنبه ۱۳ دی ۱۳۸۵) و ۳۲۶۱ (چهارشنبه ۲۹ آذر ۱۳۸۵) اطلاعات

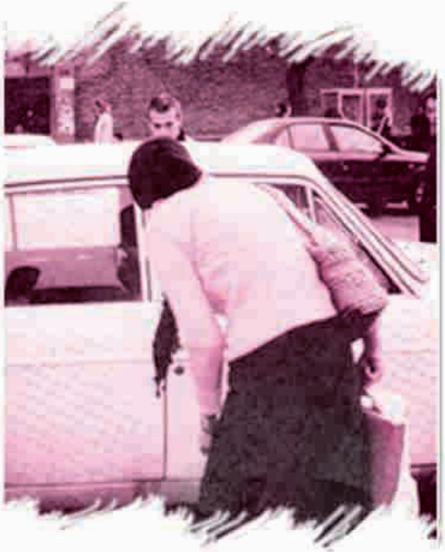

دستفروش با هزار تومان خریده بود، درآورد و به چشمش زد و با یک مشت دیگر در داشبورد را بست. صدای ظریفی از پشت گفت: «چقدر این عینک به شما می‌آد»... سر که برگرداند ناباورانه مسافر کوچک خودش را دید که چادر سفیدی به سر داشت و با دست آن را تا روی صورت کشیده بود و تنها دو تا چشم، دوتا چشم سیاه و درشت پیدا بود. خودش هم نمی‌دانست که این جراءت را از کجا پیدا کرده بود که بی‌معطلی و بی‌آنکه بترسد یا خجالت بکشد گفت: «ممنون! شما کی سوار شدید که من نفهمیدم؟»

- «وا! خودت جلوی پام ترمز کردی، اون هم چه ترمزی. چقدر خط ترمز کشیدی!»

- «جدی میگی؟ خودم نفهمیدم. برگردیم ببینم چطوری شده.»

- «نه، تورو خدا.»

- «آخه چرا؟»

- «قبل از اینکه شما بیایین این بالا، یه کامیونه زد به یه ماشینه و راننده‌ش که جوونی بود دور از جون شما درست شبیه شما تیکه تیکه شد. دلم نمی‌آد دوباره اون صحنه‌رو ببینم. ببینم مگه تو اون صحنه‌رو ندیدی؟»

- «ها!... نه، حواسم نبود. خدا رحمتش کنه!»

- «حالا کجا می‌خواهی بری؟»

- «می‌خوام برم خونه... عروس مادرم‌رو بهش نشون بدم!»

- «وا... از کجا می‌دونی که من عروس مادرتم؟»

- «راستش‌رو بخواهی دو سه سالی هست که تقریباً هر شب خواب شمارو می‌بینم. خواب می‌بینم که با همه فلاکت، بی‌پولی و بدبختی، با وجود این شغل بی‌خود، با این ماشین ابوقراضه، با این بابای تریاکی و با این ننه‌ی علیل، بالاخره یکی پیدا می‌شه که بخواد عروس همچین خونه‌ای بشه... اون هم چی؟! سر چهارراه.»

- «این چیزا که اصلاً مهم نیست... من هم یه چند سالی هست که منتظر آدمی مثل توام. خدا می‌دونه که تا حالا چند تا از این جوونکای بزک کرده‌ی مایه‌دار با اون ماشینای مدل بالای به قول خودشون اسپورت، جلوی پام ترمز کردن؛ ولی اونهارو حتی لایق تف انداختن به صورتشون هم نمی‌دونستم. شمارو که دیدم، انگار چند ساله که می‌شناسمتون... حالا چرا اینقدر توی آینه‌رو نگاه می‌کنی؟ مگه چی دیدی؟»

- «برگرد عقب رو نگاه کن! اون دوتارو می‌گم، اون دوتا سفیدپوش‌رو می‌گم. شبیه... شبیه فرشته‌هان!... اونا چیه تو دستاشون؟»

دخترک با خنده و شوخی گفت: «آره... نکنه مامورهای نکیر و منکرن؟ انگاری دفتر دستک دستشونه!»

- «شاید هم پلیسن... ای بابا، این بالا هم ول‌کن نیستن. بابا، عاشقا که جریمه نمی‌شن... حالا نگاه کن! همچین قالشون بذارم که به گردمون هم نرسن.»

بعد چنان به پدال گاز ماشین فشار آورد که در چشم به‌هم زدنی از دید آن دو سفیدپوش دور شدند و در میان ابرهای بی‌پایان فرو رفتند.

■

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

خانم نسترن استادمحمدبیگی - تهران

با تامل دقیق و مرور لازم بر داستانی که باعنوان «جمعه، ساعت پنج صبح» نوشته‌اید و ارسال داشته‌اید، می‌توانیم بدون هرگونه تعارف مثلاً تشویق‌آمیز بگوییم که از ذوق و استعداد شایان توجهی در «داستانسرایی» برخوردارید. اما، به همین دلیل، اگر با سخت‌گیری و جدیت بیشتر بر کارتان متمرکز شوید، به‌راحتی درخواهید یافت که برای طی کردن فاصله «داستانسرایی» ذوقی تا «داستان‌نویسی» جدی و غیرتفننی، لزوماً باید برای توانمند شدن در کاربرد زبان مناسب داستانی، پیشبرد سنجیده روایت، ساختن و القاء حال و هوا و شخصیت‌پردازی قابل قبول براساس «پیرنگ» (Plot) حساب شده، راه و مسیری نه‌چندان کوتاه را با شکیبایی و پشتکار طی کنید. شما می‌توانید به شناخت عمیق هر عنصر داستانی بپردازید و سپس آن را درونی سازید و با مهارت به کار ببرید. بخوانید و بنویسید. بخوانید و بنویسید. شاد و موفق باشید.

خانم هانیه مطلق - بشرویه

شما که می‌توانید بنا بر استعداد، علاقه‌مندی و گرایش بارزتان، با زبان و نثری نسبتاً خوب و روان - در تناسب با نوجوانی و تجربه‌های محدودتان - داستانواره و مطالب مختلفی بنویسید، چرا به قول خودتان از این که کسانی نوشته‌هایتان را بخوانند، با نوعی حجب خاص، احساس شرم می‌کنید. این مهم را بدانید که زمان و زندگی و فرصت‌ها و امکان‌های بسیاری در برابرتان گسترده است. خوب، دقیق و عمیق مطالعه کنید و به‌ویژه بر ریزه‌کاریها و شگردهای هنری و صناعت داستان‌نویسی، در داستانها و رمان‌های نویسندگان تثبیت شده و کارکشته ایرانی و خارجی درنگ کنید. بدانید که با خواندن داستان‌های خوب و قوی می‌توان خوب و قوی نوشت. فراموش نکنید که هیچ کس به هیچ وجه حق ندارد دیگری یا دیگران را در هر عرصه و زمینه از جمله نوشتن و سرودن «تحقیر» کند. بیشتر کسانی که خواسته و ناخواسته دیگران را به‌اصطلاح تحقیر می‌کنند، خود غالباً تحقیر شده‌اند و ناآگاهانه از حقارت خود رنج می‌برند. در انتظار داستان‌های بهتری از شما، برایتان درخشش امید و سرفرازی آرزو می‌کنم.

هفتگی به چاپ رسیده‌اند.

همزمان با چاپ این داستانها در مجله، سه «اشاره» کوتاه و مقدماتی در کنار این سه داستان نوشته شده است که در زیر از نظر همراهان این مسابقه و همه خوانندگان گرامی می‌گذرد:

برای داستان «امانت خاک»

○ «امانت خاک» نوشته «غلامرضا شیرزاد» بهترین و قوی‌ترین داستانی است که تاکنون برای این مسابقه فرستاده شده است. بدیع بودن مضمون و تازگی موضوع، در قابل داستانی به ظاهر ساده اما خوش ساخت - به یاری زبان و نثری کاملاً متناسب با این نوع داستان - «امانت خاک» را درخشان ساخته است. تسلط و پختگی کار نویسنده در کاربرد سنجیده واژگان بختیاری خوزستانی و توانایی او برای ایجاد حال و هوای موقعیت و القای لحن، ستودنی است.

برای داستان «نمایش»

○ «نمایش» نوشته «تورج حسینی منجزی» داستانی است «مفهوم‌گرا» که درقالب روایتی متناسب با مضمون و ساختاری ساده و گیرا و همخوان با موضوع آن به رشته تحریر درآمده است. انگیزه عمیق و نیرومند نویسنده در نگارش این داستان تلخ نشان از نگاه انسانی او دارد. «تورج حسینی منجزی» مهندس برق است و ساکن پولادشهر اصفهان.

برای داستان «کفش ها»

○ «کفش ها» نوشته «فرزانه نعلبندی»، داستانی است کوتاه، ساده و دلنشین که تقریباً همه عنصرهای لازم داستانی، با سادگی و سنجیدگی برآمده از نوعی شاعرانگی پنهان، در آن کارکرد داشته است. نویسنده این داستان که شعر هم می‌سراید، بانوی جوان و خانه‌داری است که با پشتوانه قریحه، ذوق و شکیبایی هنرمندانه می‌تواند هرچه بهتر و قوی‌تر داستان‌نویسی را ادامه دهد.

نکته پایانی

از سه نفر برنده دوره نخست مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی درخواست می‌شود هرچه زودتر، شرح مختصری از زندگی، میزان تحصیلات، کار و سوابق فعالیت‌های ادبی خود را به انضمام یک قطعه عکس جدید برای چاپ در مطلب و گزارش مربوط به مسابقه، به نشانی مجله اطلاعات هفتگی -بخش مسابقه داستان‌نویسی - ارسال کنند. علاوه بر این، نشانی دقیق و کد پستی خود را نیز بنویسند تا جایزه‌های درنظر گرفته شده برایشان فرستاده شود.

ضمناً، بر هر یک از این سه داستان برگزیده نقدی نوشته می‌شود که انشاءالله در نخستین شماره‌های سال نو اطلاعات هفتگی به چاپ خواهد رسید.

در پایان، این خبر را نیز برای دیگر داستان‌نویسان گرامی که داستان‌هایشان در دوره نخست این مسابقه به چاپ رسیده، داریم:

به پیشنهاد سردبیر محترم و نویسندگان اطلاعات هفتگی، به شیوه‌ای سزاوار به هفت تن دیگر از نویسندگان این دوره مسابقه که داستان‌هایشان در یک ارزیابی و داوری دشوار و وسواس‌آمیز، کم و بیش بهتر و درعین حال همتراز شناخته شده‌اند، جایزه‌هایی همراه با لوح تقدیر اهدا خواهد شد.

با تشکر: علی‌اصغر شیرزادی
دبیر مسابقه داستان‌نویسی

گاهی انسان در مقابل بعضی بدبختی ها احساس خوشبختی می کند • جواهر لعل نهرو

زیارت اهل قبور به روایت اطلاعات هفتگی

یک روز خاکستری...

O با همراهی: محمد طاهری

O عکس: مجید شادمان‌نژاد

فرقی نمی کند تهرانی باشید یا شهرستانی، فارس باشید یا آذری. حتماً رسم دارید که در روزهای پایانی سال (بالاخص شب جمعه آخر سال) سری به مزار عزیزانتان بزنید و در آستانه سال نو دیداری تازه کنید و فاتحه‌ای بخوانید و روحشان را شاد کنید.

ما نیز بر آن شدیم تا در روزهای پایانی سال به زیارت اهل قبول برویم و فاتحه‌ای نثار اموات و از دنیا رفتگان بکنیم و سعی کرده‌ایم این دیدار چندان هم غمبار و حزن‌انگیز نباشد، البته گزارش ما برای خودش جذابیت ویژه‌ای دارد که تا نخوانید متوجه نمی شوید. گزارشی از قطعه هنرمندان بهشت زهرا...

سلام بر صاحب امتیاز دستپخت عدسی!

اگر قرار باشد که به عنوان نماینده اطلاعات هفتگی کسوت را رعایت کنیم، باید ابتدا سر مزار کسی بروم که اکنون به جای آن خدابیامرز صفحه دستپخت عدسی را می‌نویسم و امیدوارم که کارم را درست انجام داده باشم. آقای شادمان‌نژاد که گویا به موقعیت جغرافیایی اینجا از من واردتر است جلوتر می‌رود و مقبره مرحوم استاد محمد پورثانی را زودتر پیدا می‌کند. من هم کنار آقامجید می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم.

- سلام آقای پورثانی، حالت چطور است؟ خسته نباشی. مجله را که حتماً می‌خوانی؟ نظرت راجع به دستپخت عدسی چیه؟ خب مرد مؤمن انصاف بده شما از پدر بنده هم هشت سال بزرگتری. آن موقعی که شما در رادیو نمایشنامه می‌نوشتی بنده در گهواره مشغول مکیدن پستانک بودم (حالا بماند که متخصصین اطفال می‌گویند که زیاد هم بهداشتی نیست!) سعی می‌کنیم از این که هست بهتر بشود. شما هم کم و کاستی‌ها را به بزرگی خودت ببخش. حرفهایم که تمام می‌شود احساس می‌کنم که نم اشکی اطراف چشمانم را فرا گرفته است. نه... گریه و زاری ممنوع است. آقای پورثانی هم راضی نیست حالا که داریم شماره عید را درمی‌آوریم بیهوده آبغوره بگیریم. بلند می‌شوم و از کنار قبر محمدعلی فردین یک بطری خالی پیدا می‌کنم و بعد از پر کردن آن، سنگ مرحوم پورثانی را می‌شویم. آقای شادمان‌نژاد که یک زمانی رفیق فابریک آقای پورثانی بود چند عکس پی‌درپی می‌گیرد و درحالی که روی قبر خم شده‌ام ناگهان گوشی موبایلم روی سنگ قبر خیس شده می‌افتد و به جای اینکه عصبانی شوم خنده‌ام می‌گیرد. معلوم نیست گوشی چگونه از جیب بغل عمیق کاپشن به بیرون افتاده آنهم کجا؟ روی قبر مرحوم پورثانی! احساس می‌کنم که آقای پورثانی هم دارد غش غش به من می‌خندد! آقا مگر خنده دارد؟ هیچ می‌دانی قیمت گوشی موبایل نو در خیابان جمهوری چند است؟!

اصلاً یکی نیست بگوید چرا این سیمکارت های تالیا در مترو آنتن نمی دهد؟ مردم باید مشکلاتشان را با کی مطرح کنند؟ خودت که موبایل نداری ببینی چقدر دنگ و فنگ دارد!

از جایم بلند می‌شوم. باید پیش بقیه هم بروم. می‌خواهم از آقای پورثانی خداحافظی کنم. ولی خودش از قبل روی سنگ قبرش خداحافظی کرده است:

ز دنیای پر از افسون دمی رنجیدم و رفتم
چو آب از لابه‌لای سنگها جوشیدم و رفتم
چو دیدم بی‌وفایی‌های این دنیای وانفسا
بر این بی‌اعتنایی‌ها چو گل خندیدم و رفتم...

مقصد بعدی مزار گل آقاست. اگر قطعه هنرمندان را یک مستطیل فرض کنیم دقیقاً در ضلع شمال غربی این مستطیل قبر گل آقاست. آب بر سنگ قبر می ریزم و باز هم آقای شادمان‌نژاد از چپ و راست عکس می‌گیرد.

سلام آقای گل آقا... حال شما خوب است... تی فدا... چطوری قربان؟ از اون دنیا چه خبر؟ خوش به حالت که نیستی و مجله درنمی‌آوری و از کاغذ کیلویی هشتصد تومان خبر نداری؟ لابد اگر الان مجله درمی‌آوردی باید نصف صفحاتش را آگهی چاپ می‌کردی تا خرج و دخل با هم بخواند. راستی آقای گل آقا... پیش خودمان بماند... توی همین قطعه هنرمندان یک تحریریه کوچک راه‌اندازی کردی‌ها!

آقای پورثانی که آن طرف است. خودت که این گوشه گوشه هستی.

اون پایین هم که جهانگیر پارساخو است. یک کم اینورتر که عمران صلاحی است و محمدعلی گویا هم که دیوار به دیوار خانم جمیله شیخی خانه ابدی خریده است. یکی از نویسنده‌ها که اسمش یادم نیست می‌گفت آقا من می‌خواهم استشهاد محلی پر کنم که فلانی (خودش را می‌گفت) هنرمند نیست چون این روزها هر وقت همایش چهره‌های ماندگار و تجلیل از هنرمندان برگزار می‌شود عزرائیل تاکسی دربست می‌گیرد و دست سه چهار نفر از هنرمندان را می‌گیرد و با خودش می‌برد!

صدای موسیقی می آید!

از گل آقا خداحافظی می‌کنم و چند متر پایین‌تر می‌آیم. انگار صدای پیانو و آکاردئون می آید. بله... خودش است. سلام آقای بابک بیات. شما کجا... اینجا کجا؟ چقدر گل روی قبرتان ریخته! انشاءالله نور به قبرتان ببارد. خودمانیم خیلی زود رفتیدها... شصت سالگی که وقت مردن نیست.

باور بفرمایید پسر عموی ابوی که اتفاقاً سی و خورده‌ای سال قبل از شما آکاردئون زدن یاد گرفته بود الان در سن پنجاه و چند سالگی ساز می‌زند به چه باحالی. آدم صفا می‌کند. راستی استاد، نظرتان راجع به ترانه‌های درپیتی که این اواخر ساخته می‌شود چیست؟ می دانم. شما هم حتماً با من هم‌عقیده هستید که حیف گوش آدمیزاد که پای شنیدن این جور چرندیات حرام شود. خوب شد رفتید و اعصابتان از دست این موزیسین‌های کیلویی که یکصدم شما از موسیقی نمی‌فهمند راحت شد. آقا ما رفتیم. باید به بقیه هم سر بزنیم.

یک حقیقتی را باید اعتراف کرد. در کل قطعه هنرمندان دوتا قبر وجود دارد که فاتحه‌خوان و استقبال‌کننده زیاد دارد. یکی قبر محمدعلی فردین و دیگر قبر پوپک گلدره. نگاهم به سمت قبر پوپک معطوف می‌شود. اولین چیزی که نظر آدم را جلب می‌کند این است که قبر پوپک و منوچهر نوذری یک متر با هم فاصله دارد. چند نفر دور قبر پوپک حلقه زده‌اند و سنگ را می‌شویند و با یک گوشی موبایل دوربین‌دار عکس یادگاری می‌گیرند.

فاتحه‌ای برای پوپک می‌خوانم و از جایم بلند می‌شوم. سه تا دختر خانم کنجکاو که امثال ایشان را با این سر و تیپ و ظاهر بیشتر در کافی‌شاپ‌های شمال شهر و پاساژهای شهرک غرب و بوتیک‌های بالای میدان ولیعصر(عج) می‌بینیم تا بهشت زهرا دنبال اسم آشنایی می‌گردند. یکی‌شان درست کنار قبر آقای پورثانی می‌ایستد و با انگشت کمی آنسوتر را نشان می‌دهد: اِ پریسا... این قبر آقای علیقلی است ها... دختری که اَحتمالاً همان پریسا خانم بود گفت: علیقلی دیگه کیه؟ و دختر اولی مجبور می‌شود کلی توضیح دهد که شادروان محمود علیقلی که بود و... حالا این که خوب بود. پدر و دختری که پدر حدوداً ۵۰ ساله و دختر حدود بیست و چند ساله بود کنار مزار مرحومه جمیله شیخی ایستاده بودند و پدر هرچه توضیح می‌داد که جمیله شیخی کی بود و کدام بود دخترخانم یادش نیامد که نیامد. اصولاً جوانان و نسل جدید ما فقط محمدرضا گلزار و مهناز افشار و امین حیایی و هدیه تهرانی را می‌شناسند و اگر خیلی به ذهنشان فشار بیاورند ممکن است قیافه

ثریا قاسمی و جمشید مشایخی را به خاطر بیاورند. حالا اگر می‌بینید که قبر فردین همیشه مورد توجه است احتمالاً به این خاطر است که شبکه‌های ماهواره‌ای لس‌آنجلسی دم به ساعت آثار پیش از انقلاب را پخش می‌کند و بچه‌های ۱۲-۱۰ ساله هم حتماً دویست سیصد بار گنج قارون و سلطان قلب‌ها و... را دیده‌اند و سکانس به سکانسش را از بر شده‌اند.

قبر ناصر عبداللهی کجاست؟

این وسط اتفاق جالبی می‌افتد. یک خانواده خیلی خوش تیپ و خوش لباس با تلاشی وصف‌ناپذیر درحال یافتن مزار ناصر عبداللهی هستند! حیفم می‌آید که حالشان را بگیرم و بگویم که آب در هاون می‌کوبند و مزار «ناصریا» هزار و دویست سیصد کیلومتر آنطرف‌تر است. اصلاً بنده سر پیازم یا ته پیاز که بخواهم ضدحال به مردم بزنم!

تا دلتان بخواهد ساکنین قبور آشنا هستند. از اموات نسل قدیم مثل جلال مقدم و منوچهر حامدی و فیروز بهجت محمدی (که مزارش زیر یک عالمه شمشاد قرار دارد) و جمشید اسماعیل‌خانی بگیرید تا تازه‌واردهایی مثل نرسی گرگیا و جعفر بزرگی و سروش خلیلی.

بمیر تا محبوب دلها شوی!

کمی آنسوتر یک قبر بدون سنگ جلب توجه می‌کند. بله... این بار صدای سحرآمیز ویولن است که می‌آید. پرویز یاحقی... خدا رحمتت کند استاد. کجایی که ببینی که موقعی که فوت کرده‌ای رادیو پیام دقیقه به دقیقه قطعات ویولونت را که‌بیشتر وقتها توی آرشیو رادیو خاک می‌خورد پخش می‌کند! این هم کلی سعادت می‌خواهد. آخه می‌دانی چی است استاد، خوبی هنرمندان ما این است که اول می‌میرند بعداً محبوب رادیو، تلویزیون می‌شوند. لابد هر چقدر زودتر بمیرند آثار و ترانه‌هایشان زودتر از صدا و سیما پخش می‌شود!

اهالی موسیقی کم و بیش هستند و بچه‌های اهل دل کم نیستند. فقط عیبش این است که اسدالله ملک و فریدون ناصری و پرویز یاحقی و سیاوش زندگانی آنقدر قبرهایشان با هم فاصله دارد که بنده خداها صدایشان به همدیگر نمی‌رسد!

آقای شادمان‌نژاد از آن‌سوتر علامت می‌دهد که دیر شده است. من هم که دلم نمی‌آید اینجا را به زودی ترک کنم بالاجبار نگاهی حسرت آمیز به اطراف می‌اندازم و جمله‌ای که نمی‌دانم گوینده‌اش که بود پیش خودم تکرار می‌کنم... اینها دیگر تکرار نخواهند شد... وقت رفتن بود.

■

اتوبوس

از: فاطمه عاشوری

نظرتان درباره مسافرت با اتوبوس چیست؟ فرض کنید قرار است با دوستانتان به یک سفر دسته‌جمعی با اتوبوس بروید. شما کدام صندلی را برای نشستن انتخاب می‌کنید؟ در یک سفر با اتوبوس، انتخاب صندلی برای نشستن نیز نشان‌دهنده نوع شخصیت فرد می‌باشد!!!

آزمون زیر را انجام دهید تا به این موضوع پی ببرید:

۱) صندلیهای ردیف اول طرف راننده
۲) صندلیهای ردیف دوم طرف راننده
۳) صندلیهای ردیف اول طرف در ورودی
۴) صندلیهای ردیف دوم طرف در ورودی

گزینه اول: شما علاقه‌مند هستید تا از امور و مسائل مربوط به دیگران اطلاع یابید. گذشته از این، صندلیهای ردیف اول طرف راننده اتوبوس را برای نشستن انتخاب می‌کنید و این بدین معنا است که شما فردی پرتحرک، پرجنب و جوش و پرقدرت هستید و همواره در یک گروه نقش رهبر و راهنما را به عهده دارید و به راهنمایی و هدایت دیگران می‌پردازید. همیشه شما به گروهتان خواهید گفت که به کجا بروند و چه کاری را انجام دهند و اگر نقش رهبری گروه را بدست نگیرید، از این موضوع بسیار ناراحت و ناراضی خواهید بود. به همین دلیل اغلب دیگران این نقش را به عهده شما می‌گذارند.

گزینه دوم: شما قادرید همزمان به همه اعضای گروه به خوبی توجه کنید. به همه افراد به هنگام صرف غذا اطمینان می‌دهید که غذا به همه آنها می‌رسد. و در تمام مدت سفر مثل یک مادر دلسوز عمل می‌کنید.

گزینه سوم: چنانچه صندلیهای ردیف اول در ورودی را برای نشستن انتخاب کرده‌اید، این نشان‌دهنده آن است که شما فردی تیزهوش و حاضرجواب هستید. و همواره لطیفه‌هایی در آستین دارید تا با گفتن آنها دیگران را بخندانید و یا معماهایی که دیگران را مجبور به فکر کردن کند. اگر شما در گروه غایب باشید، همه اعضا کسل، بی‌حال و بی‌حوصله خواهند بود.

گزینه چهارم: ظاهراً شما بیشتر به خودتان توجه می‌کنید تا به دیگران. شما فردی آرام و دارای تخیلی قوی می‌باشید. زمانی که در صندلیهای ردیف دوم طرف در ورودی می‌نشینید، امکان دارد با دوستانتان صحبت نمایید، هر چند که خیلی زیاد هم با آنها صحبت نمی کنید.

حقوق مسافرین

از آنجا که این روزها سفر با اتوبوس یا مینی‌بوس یکی از پرمخاطب‌ترین وسایل نقلیه است دانستن حقوق مسافرین الزامی به نظر می رسد، پس اگر از آنهابی خبر هستید بخوانید:

- در صورت انصراف مسافر از سفر، شرکتها و موسسات مسافربری تا یک ساعت قبل از حرکت سرویس، با کسر ۱۰ درصد از کل مبلغ بلیت و بعد از آن با کسر ۵۰ درصد از کل مبلغ، ملزم به استرداد وجه بلیت به مسافرین می‌باشند. شرکت مسافربری در صورت درخواست مسافر باید بدون دریافت هرگونه وجهی بلیت صادره را تمدید نماید.
- شرکت یا موسسه مسافربری موظف است برای هر شخص بالای ۵ سال بلیت صادر نموده و کلیه مندرجات بلیت را به نحو خوانا و صحیح تکمیل نماید. برای کودکان زیر ۵ سال که صندلی به آنها اختصاص نمی‌یابد خدمات حمل و نقل رایگان می‌باشد.
- شرکتها و موسسات حمل و نقل مسافر موظفند برچسب یا نشان شماره‌دار مخصوص توشه را به هریک از قطعات توشه متعلق به شما نصب و همچنین قطعه دوم آن را به بلیت الصاق و یا به شما تسلیم دارند. شرکت مسافربری در مورد نگهداری و حفاظت از توشه‌های برچسب خورده و یا نشان‌دار مسوول است.
- شرکت مسافربری موظف است در صورت درخواست مسافرین توشه آنها را از یک ساعت قبل از ساعت حرکت (ساعت حرکتی که در بلیت مندرج است) پذیرش و تقبل نماید.
- دریافت هرگونه وجه از مسافرین بدون صدور بلیت ممنوع است.
- توشه همراه مسافرین با حداکثر وزن ۲۰ کیلوگرم مشمول دریافت وجه اضافی نخواهد بود. در صورت تاخیر بیش از یک ساعت در حرکت وسیله نقلیه، شرکت مسافربری ملزم به تامین وسیله نقلیه جایگزین مناسب و یا استرداد کل مبلغ بلیت در صورت درخواست مسافر است.
- شرکتها و موسسات مسافربری مکلفند هرگاه وسیله نقلیه در طول سفر به هر علت از کار بازمانده، در اسرع وقت و بدون ایجاد هزینه اضافی برای مسافرین، وسیله مناسب را جهت ادامه سفر آنان فراهم نماید.

از: محمدحسن امینی

همان چیزهای پیش پاافتاده زندگی است که راز ابدی آن را می سازد • گوتوواشتون

قابل توجه کسانی که نوروز از تهران به مسافرت نمی‌روند

تهران هم مکان‌های تاریخی دارد!

تازه بهمن‌ماه شروع شده بود که همه پرسیدند:

– امسال عید کجا میری؟

گفتم:

– در تهران می‌مانم.

گفتند:

– شوخی می‌کنی... پارسال هم همین حرف را زدی ولی ناگهان تو را داخل یک اتوبوس دیدیم که به طرف جنوب می‌رفت، با یک کوله‌پشتی هشتاد لیتری و یک کیسه خواب و زیرانداز....

گفتم:

– یک دفعه هوایی شدم، اما امسال می‌خواهم بمانم و تهران را بگردم.

کی باور می‌کرد! مگر می‌شود کسی تعطیلات عید را به این بهانه توی شهر خودش بماند که می‌خواهد آن را خوب بگردد!! ... کی باور می‌کرد که هنوز با دل سیر کاخ گلستان را ندیده باشم، یا ... مگر اصلاً قرار بر این است که حرفهای من را کسی باور نکند!

اما این بار مصمّم و قاطع گفتم:

– نه، می‌مانم و خواهم نوشت که چه مکان‌های ناشناخته‌ای را در این شهر کشف کردم.

فکر کردم سیزده روز تعطیلی، فرصت خوبی است که با یک برنامه‌ریزی دقیق، همه شهر را ببینم، توی این روزهای اول سال، شهر خلوت است و از ترافیک خبری نیست، هوا تازه و تمیز است. همه خوش‌اخلاقند و آدمهای عجول که دستشان روی بوق است و انگار دنبالشان کرده‌اند، به احتمال زیاد یا رفته‌اند شمال یا دبی !!

شروع کردم به نوشتن، ... بالای لیست نوشتم:

«چگونه می‌توان در سیزده روز تهران را دید؟»

از: راشین مختاری

روز اول:

فکر کردم روز اول عید حتماً باید بروم شهرری، ... شهری که همیشه تصور می‌کنم می‌تواند مرکز توریستی پایتخت شود. با یک برنامه‌ریزی درست و دقیق این شهر می‌تواند تبدیل به قسمت تاریخی تهران شود.

بارها از دور و نزدیک «برج طغرل» را دیده‌ام، اما هرگز فرصت آن نبوده که وارد آن شوم. شنیده‌ام که این برج آرامگاه طغرل است که پادشاه سلجوقی بوده و ۲۰ متر بلندی دارد و دارای معماری بسیار زیبای عصر سلجوقی است. دژ اشکانیان، بقایای «برج نقاره‌خانه» و شهر سلجوقیان در ری واقع شده است. با بازدید یک روزه می‌توان سفری به سالهای دور کرد و میان این برج و باروها، خاطرات را تجسم کرد... روزگارانی که ری شهرت زیادی داشته است، میان راه بوده و زمانی که تهران شاید جز چند روستا چیز دیگری نبوده، ری پایتخت کشور پهناور ایران محسوب می‌شد. این روزها شهرری بسیار آرام و به دور از هیاهوی تهران با ساختمانهای کم‌ارتفاعش و کوه زیبای بی‌بی شهربانو در دامن شهر شلوغ و بی‌سروسامان تهران نشسته است و گذر خط مترو از مرکز این شهر و همچنین اتوبوسهای عریض و طویلی که آن را دور می‌زنند، دسترسی به آن را آسان کرده است.

حضرت عبدالعظیم

روز دوم:

اگر هوا خوب باشد، از یک روز آفتابی استفاده می‌کنم و دوربین عکاسی‌ام را برمی‌دارم و راه می‌افتم توی کوچه باغ‌های شمیران...

شهرستانی در دل کوه که حالا بالای شهر تهران محسوب می‌شود و از شانس بد، اعیان‌نشینان و برج‌سازان به آن حمله‌ور شده‌اند و زیبایی‌های آن کوچه باغها و نهرها را به تاراج بردند... اما تا دیر نشده و این چند ساختمان قدیمی هم ویران نشده، باید عکسهای یادگاری بگیرم. عکس‌هایی که شاید بیست سال آینده که چه عرض کنم، حتی ده سال دیگه هم جزء عکسهای قدیمی محسوب می‌شود و آنها را روی تقویم‌های دیواری چاپ می‌کنند.

هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شویم، خانه‌ای ییلاقی با سقف شیروانی‌اش شب قبل ویران شده و باید انتظار برج چند طبقه‌ای را بکشیم. می‌روم که از بقایای این ناحیه خوش آب و هوا عکسهایی بگیرم...

به امامزاده قاسم می‌روم، قبل از آن که طرح توسعه آن را اجرا کنند، از بقعه کنونی چند عکس می‌گیرم. این بقعه به دوران قاجار تعلق دارد.... سنگ قبرها بسیار قدیمی‌اند و یادگار ساکنین اصلی این منطقه هستند.

روز سوم:

هر چند به نظر بعضی‌ها دیدن موزه، کاری بسیار کسالت‌آور است، اما من حتماً سری به کاخ گلستان خواهم زد.

در زمان شاه عباس صفوی چهارباغ و عمارت ایوانی ساده و یک چنارستان در محل کنونی کاخ گلستان و اطراف آن احداث شد، تا این که کریم‌خان زند در همین ناحیه اقدام به پی‌ریزی ساختمان ارگ و حصار و برج‌های آن کرد. پادشاهان قاجار به تکاپو افتادند و بناهای سلطنتی را درون ارگ و حصار ساختند. از آنجایی که ناصرالدین شاه به فرنگ سفر کرده بود و کاخ‌های مجللی را در آنجا دیده بود، هوس کرد که در قسمت شرق باغ، کاخ‌های دیگری بسازد.

در ضلع شمالی باغ گلستان عمارت‌هایی همانند: تالار، موزه، سرسرای ورودی، تالار آیینه، تالار برلیان، تالار عاج، تالار بلور پیش از دیگر قسمت‌های کاخ احداث شده است.

در قسمت شاه‌نشین تالار سلام، تخت زرین و

بنای شگفت‌انگیز زندان هارون در ده کیلومتری جاده تهران خراسان مربوط به دوران آل‌بویه است

برج طغرل

جواهرنشانی بزرگ به نام تخت طاووس قرار دارد. می‌گویند نادرشاه آن را از هندوستان به غنیمت آورد، اما چه اهمیتی دارد؟ این تخت هر چه باشد و از هر کجا که آمده باشد، اثر هنری مجلل و زیبایی است.

شمس العماره، عمارت تخت مرمر، کاخ سرخه حصار (یاقوت) و .... یک روز کامل برای دیدن این همه عمارت زیبا و موزه‌های متفاوت کم است، اما به همین یک روز قناعت خواهم کرد.

روز چهارم:

حالا وقت آن رسیده که کمی از شهر بیرون بروم و به اطراف سرکی بکشم. اگر از جاده ورامین، از شهر خارج شوم حتماً به کاروانسرای قدیمی به نام «دیرنمکی» سری می‌زنم. چند وقت پیش همراه یک گروه باستان‌شناس به آنجا رفتم. این بنا در جاده قدیم تهران - قم واقع شده است. این کاروانسرای زیبا به مادر همه کاروانسراهای ایران معروف است. گفته می‌شود قدمت آن به دوران ساسانی برمی‌گردد.

رواق‌ها، حرمسرا و شبستان این کاروانسرا بسیار زیبا است.

اگر از جاده خراسان از تهران دور شویم، می‌توان کاروانسرای زیبایی را نیز در روستای ده‌نمک دید.

زندان هارون، در ده کیلومتری جاده تهران - خراسان، در دامنه کوه‌های مسگرآباد واقع شده است. سنگ‌های نامنظم سیاه‌رنگ با ملاط گچ و طاق آجری آن زیبایی خاصی به این بنا داده... تصور اینکه روزگاری این مکان محل شکنجه و اسارت زندانیان بوده، حال و هوای خاصی به آن می‌دهد. زندان هارون دو طبقه است. این بنای شگفت که در قرن چهارم هجری ساخته شده به دوران آل‌بویه مربوط است... خدا می‌داند در این اتاق‌ها، بی‌گناهان را به بند کشیده‌اند یا گناهکاران را!!!.....

تاریخ یعنی همین چیزها... خواندن تاریخ در کتاب‌های مدرسه و بعد هم به اجبار امتحان دادن و جواب پس دادن برای گرفتن نمره قبولی، هرگز جذّاب به نظر نمی‌رسد. اما وقتی در کنار بناهای قدیمی می‌ایستیم، چشم‌هایمان را برای چند لحظه می‌بندیم و خود را در عصر سلجوقی، آل‌بویه و قاجار می‌بینیم، با پوست و استخوان آن فضا را درک می‌کنیم، اینها میراث ما هستند، چیزی که ثروت بی‌پایان ما است. میان این آجرچینها، میان تالارهای آیینه و تخت‌های جواهرنشان، همه و همه ... سرنوشت و تاریخ ما نوشته شده و حالا در قرن بیست و یکم به ما رسیده است و ما نیز قسمتی از تاریخ آیندگان خواهیم بود.....

بنای هارون‌الرشید

روز پنجم:

نصف روز را در خانه استراحت می‌کنم و بعدازظهر به موزه جواهرات سلطنتی واقع در بانک مرکزی خواهم رفت . جای غریبی است . آن همه ثروت و جواهراتی که به خاطر آنها چه جنگ‌ها درگرفته و چه خون‌ها که ریخته شده!! شمشیرهای خونین جواهرنشان، سپرهای پرنگین، دریای نور... و جای خالی کوه نور را خواهیم دید.... هر وقت ملکه پیر انگلستان را ببینیم که تاج جواهرنشانش را بر سر می‌گذارد، درست در وسط این تاج برق زیبای کوه نور را خواهیم دید... نگینی که به تاراج رفته و دزدان با وقاحت آن را بر سر می‌گذارند....

روز ششم:

مادر کاروانسراهای ایران که قدمت آن به دوره ساسانیان می‌رسد کاروانسرای دیرنمکی است و در حوالی تهران قرار دارد

شاید به نظر کمی عجیب باشد که برای روزهای خوش و میمون عید و سال نو، به گورستان‌های قدیمی شهر بروم.. اما این گورستانها، یادگار شهروندان قدیمی تهران هستند. مثلاً وقتی روی سنگ قبری می‌خوانیم: «احمدقلی میرآقا (وفات ۱۳۰۲) چه احساسی به انسان دست می‌دهد؟ همین نوشته‌های روی سنگ قبرها خود نشانه‌ای از فرهنگ، طبقه اجتماعی و زمانه‌ای است که آن متوفی در آن زندگی کرده است. در تهران گورستان‌هایی داریم که دیر یا زود تبدیل به پارک خواهند شد و دیگر اثری از سنگ قبرها باقی نخواهد ماند....

مثلاً گورستان ابن‌بابویه .... در واقع این گورستان موزه‌ای ارزشمند است که مردان بزرگ تاریخ معاصر ایران را در خود جای داده است، از جمله این بزرگان می‌توان به میرزاده عشقی شاعر بزرگ، دهخدا، ادیب و خالق لغت‌نامه دهخدا و دکتر سید حسین فاطمی وزیر امور خارجه دوران نهضت ملی کردن نفت، از طرف دیگر قبر بزرگ قهرمان، تختی مؤذن‌زاده و... اشاره کرد.

گورستان ظهیرالدوله، نیز شاعران و هنرمندان ایرانی مانند: رهی معیری، ایرج میرزا، فروغ فرخ‌زاد و بسیاری دیگر از هنرمندان را در خود جای داده است.

گورستان دولت، از آن دسته گورستانهایی است که انگار در این شهر فراموش شده و حتی خیلی‌ها که در خیابان دولت زندگی می‌کنند آن را فراموش کرده‌اند. تاریخ آخرین دفن در این گورستان به ۵۰ سال پیش برمی‌گردد و در حال حاضر یادبودی از جنگ جهانی دوم است ... همچنین گورستان روس‌ها در خیابان وثوق و گورستان ارامنه، فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها نیز در همین خیابان واقع شده است.

روز هفتم:

بهتر است روز هفتم را در دل شهر تهران قدیم بگذرانم، دوربین عکاسی‌ام را فراموش نخواهم کرد. این شهر تهران انگار روی یک گلوله آتش نشسته، یک زلزله چند ریشتری، چند روز باران شدید، خدا می‌داند حتی شاید باد تند و طوفانی از راه برسد و همین چند عمارت قدیمی نیز از بین برود. از کجا معلوم که تصمیم به کشیدن اتوبان از دل شهر یا خط مترو در زیر پی‌های ضعیف این بناها گرفته نشود. پس سری به «سر در باغ ملی» خواهم زد، سردری بلند و باشکوه در داخل میدان مشق سابق ساخته شد. بعدها از آنجا که بخش بزرگی از زمین‌های میدان مشق به باغ ملی اختصاص یافت، به این نام شهرت یافت. در این مکان ساختمانی که زمانی شرکت نفت بود، اکنون بخشی از وزارت امور خارجه را در خود جای داده و قزاق‌خانه که قدیمی‌ترین ساختمان باغ ملی است در اختیار ارتش است.

«دروازه نو (دروازه محمدیه) تنها دروازه‌ای است که از شهر قدیم تهران به صورت نیمه ویرانه باقی مانده، این دروازه که در محله عباس‌آباد، نزدیک میدان محمدیه واقع شده، چهار مناره کوتاه مزّین به کاشی‌های فیروزه فام اعلا داشت که اکنون تنها بخشی از آنها به جا مانده است.

خانه وثوق‌الدوله، خانه امام جمعه، خانه مشیرالدوله در خیابان منوچهری، خانه احسانی در خیابان امیرکبیر، خانه بازار مسگرها، خانه قوام‌السلطنه، خانه هدایت، خانه استاد بهزاد و .... کاش فرصتی شود تا بتوانم با دل سیر همه آنها را ببینم!!!

روز هشتم:

نمی‌دانم در روزهای تعطیل نوروز آیا می‌شود سری به بازار بزرگ تهران زد، یا نه؟!

بازارها، قدیمی‌ترین مکان‌های اجتماعی اقتصادی

بقیه در صفحه ۹۷

سردر باغ ملی

چنان باش که بتوانی به هر کس بگویی مثل من رفتار کن
• کانت

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh@yahoo.com
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: عیدت را اینجا کردی، نوروزت را جای دیگر بگیر

این ضرب‌المثل در مورد افراد طماعی به کار می‌رود که چیزی گرفته‌اند و چیز دیگری تقاضا می‌کنند. و یا فرد سمجی که به بهانه‌ای برای سورچران و شکم‌چرانی به جایی وارد می‌شود اما با وجود اینکه به هدف خود رسیده، به طمع سود و فایده بیشتر از جای خود حرکت نمی‌کند.

اما داستان این ضرب‌المثل:

روستایی به بهانه عید به دیدن دوستش در شهر می‌رود. دوست شهری که خود قصد سفر داشت با دیدن یار قدیمی و به امید آنکه او بعد از تحویل سال زحمت را کم می‌کند، برنامه خود را به عقب می‌اندازد. اما بعد از تحویل سال - و به عبارت دیگر عید - متوجه می‌شود که دوست روستایی‌اش نه‌تنها قصد رفتن ندارد، بلکه رحل اقامت هم افکنده است. بنابراین از روی ناچاری می‌گوید: عیدت را اینجاکردی، نوروزت را جای دیگر بگیر.

توضیح: عید به معنای خاص وقت تحویل سال است و نوروز به روز اول سال اطلاق می‌شود. به عبارت دیگر عید وقتی است که کره زمین مدار سالیانه خود را تمام کرده و خورشید مقابل اولین دقیقه و درجه برج حمل [فروردین] دیده شود. و نوروز اولین روز بعد از تحویل خورشید به حمل [فروردین] است. بنابراین اگر تحویل سال هنگام عصر واقع شود، عید در آن روز و روز بعد نیز نوروز است.]

در پایان به مناسبت دید و بازدیدهای نوروزی بد نیست به این بیت هم اشاره کنیم که شاید وصف حال خیلی‌ها باشد که:

میهمان گرچه عزیز است ولی همچون نفس
خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود.

که این البته زبان حال صاحب خانه‌هایی است که در قدیم و حتی تا یک ربع قرن پیش، مهمانانشان هفتگی و یا بیشتر از آن نزد آنها بودند و چه‌بسا که اقوام نزدیکتر چند ماه در یک جامیهمان می‌شدند! به این خاطر علامتی میان آنها عرف بود که تا وقتی غذای معمولی و همان آش و آبگوشت خودمانی، سر سفره و جلوی مهمان می‌گذاشتند هنوز مهمان عزیز و پذیرفته شده بود و هر زمان سفره شب، تشریفاتی و غذای اصلی آن پلو یا چلو می‌شد، نشانه آن بود که میهمان در اولین فرصت که معمولاً فردای آن شب و حداکثر تا بعد از ناهار فردا بود، باید رفع زحمت کند!

موره انداختن جاجرمی

یکی از سوم قدیمی جاجرم که تا حدودی مرسوم می‌باشد، مراسم موره (مُهره) انداختن در چهارشنبه آخر سال است. به این صورت که بعد از جمع شدن افراد خانواده، به تعداد آنها مهره‌های رنگارنگی داخل ظرف آب می‌اندازند که هر مهره متعلق به یک نفر است. سپس روی ظرف آب پارچه‌ای می‌اندازند و بعد یکی از افراد مجلس شروع به خواندن دوبیتی می‌کند. بعد از خواندن دوبیتی کودکی که در مجلس حاضر است از داخل ظرف آب، یک مهره برمی‌دارد. مهره متعلق به هر که باشد، دوبیتی خوانده شده در وصف اوضاع و احوال گذشته یا آینده صاحب مهره است و به همین منوال تا برداشتن آخرین مهره، دوبیتی‌های مختلفی قرائت و مهره‌ای برداشته می‌شود.

فرستنده: **احمد حدادی از: جاجرم (خراسان شمالی)**

از مراسم مردم الیگودرز

در الیگودرز، رسم بود که قبل از خوردن شام شب عید، پسرهای جوان و نوجوان هرکدام شال یا روسری از خانه برداشته و با چند نفر از دوستان یا اقوام، گروه گروه با هم در تاریکی شب به پشت بام خانه‌ها رفته، به‌طوری که دیده نشوند از نورگیر یا دریچه خانه، شال یا روسری را به داخل آویزان کرده و برای جلب توجه و فهمیدن صاحب خانه بدون گفتن هیچ حرفی فقط «تو تو» می‌گفته‌اند و اعضای خانواده باید حتماً چیزی مثل تخم مرغ یا شیرینی یا پول یا آجیل گوشه روسری یا شال می‌بستند و پس از آن جوانها روسری یا شال را بالا کشیده و سپس به سراغ خانه‌های دیگر رفته و در آخرشب هر کس سهم خود را برداشته و به خانه خود بازمی‌گشته و بعد شام عید را می‌خوردند.

فرستنده: **اقدس عباس‌نژاد از: الیگودرز**

مراسم عید نوروز و چهارشنبه‌سوری در سیستان

عید نوروز یکی از اعیاد مهم و باستانی مردم سیستان است که از دوره‌های خیلی قدیم مورد توجه مردم این منطقه بوده است. دو یا سه هفته قبل از عید، مردم این منطقه همزمان شروع به پخت شیرینی و کلوچه و خانه‌تکانی می‌کنند، آنهم کلوچه‌های خوشمزه‌ای که از آرد و خرما تشکیل می‌شود.

همچنین در این منطقه قبل از تحویل سال بوته‌ای سبز از گندم یا جو بر در خانه آویزان می‌کنند و معتقدند با این کار سرسبزی و طراوت بهار به دیارشان آمده و سالی توأم از خیر و برکت به همراه خواهد داشت. در هنگام تحویل سال نو، سرپرست خانواده بر سر سفره هفت سین، به تلاوت قرآن مجید پرداخته و بعد از ختم قرآن کوچکترها به رسم احترام بلند شده از بزرگترها، حلالیت طلبیده و عید را تبریک می‌گویند و شروع به عیدی گرفتن می‌کنند.

روز سیزده به در معمولاً مردم نیکشهر به مکانهایی مانند کوه خواجه، چاه نیمه و زیارتگاه بی‌بی‌دوست می‌روند. در روز سیزده برگزاری بازیهای محلی مثل چوب‌بازی و رقص‌های محلی را می‌توان در گوشه و کنار شهر مشاهده کرد.

فرستنده: **بهنام (امان) بلوچ‌زهی**
از: **نیکشهر (سیستان و بلوچستان)**

دو باور مردم آمل

● باران خواهی در فرهنگ مردم همیشه پسندیده نیست. مثلاً بچه‌های کوچک همیشه دوست دارند روز عید هوا آفتابی باشد تا بتوانند با لباسهای نو خود در کوچه باغها گردش کنند. اما اگر بارندگی زیاد باشد بچه‌ها به مادر خود شکایت می‌برند. مادر هم که کاری از دستش برنمی‌آید به بچه‌ها می‌گوید: «بروید و اسم چهل کچل را که در روستا زندگی می‌کنند، بر روی کاغذی بنویسید و بالای درختی آویزان کنند. شاید خداوند به کچلها رحم کند و باران بند بیاید.» بچه‌ها به امید فردایی آفتابی، شروع می‌کنند به نوشتن اسم کچلها.

● اما رسم دیگری که در آمل معمول است برمی‌گردد به زمان تحویل سال نو. با نو شدن سال، مادر خانواده قبل از هر کاری بالای پشت‌بام می‌رود و قبل از اینکه حتی به عنوان تبریک روی فرزندان خود را ببوسد، مشتی شلتوک در پیاله‌ای پر از آب می‌ریزد تا سال پیش‌رو، سالی پربرکت و پرمحصول باشد.

فرستنده: **سیدرفیع رضایی از: ؟**

مراسم بعد از تحویل سال نو در میاندوآب

بعد از تحویل سال نو، در میاندوآب رسم است که همه اقوام و خویشان به دیدن بزرگان فامیل رفته و سپس در مسجد یا تکیه محل جمع شده و با هم به سوی قبرستان می‌روند. آنها ضمن نثار فاتحه بر گذشتگان و اموات، عید و سال نو را به آنها تبریک و شادباش می‌گویند. بعد از آن به دیدن بازماندگان کسانی می‌روند که سال قبل به رحمت خدا رفته‌اند و با اظهار همدردی، عید را نیز به آنها تبریک می‌گویند.

فرستنده از میاندوآب عباس قلی مهدیزاده

تس آش، غذای چهارشنبه‌سوری در مازندران

مردم مازندران عقیده دارند که در طول سال، هفت من گوشت مصرف می‌کنند و در پایان سال باید درون خود را با آش تمیز کنند و همه افراد خانواده باید این آش را بخورند تا در سال جدید درون آنها نیز تمیز باشد.

مواد تشکیل دهنده این آش که حتماً باید هفت یا سیزده قلم باشد، عبارتند از: برنج، لوبیا، عدس، ترشی نارنج، نمک، باقلا، آب، زردچوبه، سیر، شکر، سرج (قره‌قروت)، کومبال و گزنه، گوشت که در آخرین چهارشنبه از سال کهنه، پخته و خورده می‌شود.

راوی: **شهربانو رحمانی**
گردآورنده: **مقیم حیدری فیروزجایی از: بابل**

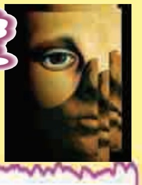

درس زندگی

با بیان حرفهای ناگفته، از طلاق جلوگیری کردیم

از: کیانا نصرت‌زاده

بعد از یازده سال، هر دو خسته شده بودیم. دیگر هیچ کدام از ما حوصله نداشت آن یکی را دلداری بدهد. چه اهمیتی داشت که وقت‌های فراغتمان را با هم بگذرانیم؟ هر دو خسته‌تر از این بودیم که بخواهیم محبتمان را به هم ابراز کنیم. زندگی مثل یک ماشین شده بود که باید آنقدر کار می‌کرد تا بالاخره یک جا از شدت کهولت از کار بیفتد. در سکوت صبحانه می‌خوردیم و بعد می‌رفتیم سرکار. غروبها می‌رفتم سری به مادرم می‌زدم و شب صدای تلویزیون سکوت را می‌شکست و به بهانه آن چند ساعتی کنار هم می‌نشستیم. دیگر نه دعوایی داشتیم و نه خنده‌ای...

سال دوم ازدواجمان بود که تصمیم گرفتیم بچه‌دار شویم. اما این اتفاق نیفتاد... چند سال دوا و درمان بی‌نتیجه ماند. بارها و بارها به خودمان امید دادیم و به هزار شکل اتاق بچه را تزیین کردیم، اما بچه‌ای در کار نبود... ناامید می‌شدیم و گاهی خسته... اما بالاخره یکی از ما که توانش بیشتر بود، دست به زانو می‌زد و بلند می‌شد و زندگی، دوباره جریان پیدا می‌کرد.

حالا دیگر نزدیک به چهل سالگی می‌شدم. دکترها هم از دادن امید خسته شده بودند. دست به هر کاری زده بودیم و بی‌فایده بود. دو سالی می‌شد که در رخوت عجیبی زندگی را ادامه می‌دادیم. تازه متوجه شده بودم در تمام آن سالها ما فقط حرف از بچه زده بودیم و تنها نقطه اشتراکمان همین بود. اما حالا دیگر آن نقطه اشتراک فرضی هم از بین رفته بود و ما مثل دو آدم غریبه کنار هم زندگی می‌کردیم. هیچ تمایلی به حرف زدن با او نداشتم و او هم همین حس را داشت. انگار فقط احساس می‌کردیم موظف هستیم که تا آخر عمر همدیگر را تنها نگذاریم، تنهایی که واقعاً وجود داشت و ما آن را کتمان می‌کردیم.

این وضعیت نه‌تنها برای ما سخت بود، بلکه برای خانواده‌ها هم ناخوشایند می‌نمود... سردی رابطه ما همه را نگران می‌کرد. تا اینکه یک روز من به شوهرم، نوید، گفتم: شاید بهتر باشد، از هم جدا شویم و تو شانس بچه‌دار شدن را با زن دیگری امتحان کنی.

نوید جا خورد. کمتر اتفاق می افتاد که ما اینجوری واضح با هم حرف بزنیم.

نوید سکوت کرد، سکوت معناداری که مرا غمگین می‌کرد و او گیج و منگ‌تر می‌شد.

بعد از چند روز نوید با گله گفت: تو دیگر نمی‌خواهی با من زندگی کنی؟ چون بچه‌ای در میان نیست، می‌خواهی از این زندگی بیرون بروی؟

برایم توضیح داد که این سردی رابطه ما و پیشنهاد من در مورد جدایی، چقدر او را ناامید کرده و احساس می‌کند زندگی با او برای من فقط بار مسوولیت دارد و نه هیچ...

از اول ازدواجمان حقوق یکی از ما اجاره خانه را تامین می‌کرد و حقوق آن یکی مخارج زندگی... اما نوید می‌دانست که من در خانه پدری‌ام می‌توانم بی‌هیچ دغدغه‌ای به راحتی زندگی کنم و حقوقم را خرج خودم بکنم.

توهماتی که در مغز هر دو ما بود، مثل خوره داشت ما را می‌بلعید. شاید برای اولین بار بود که داشتیم از مشکلات و دغدغه‌هایمان با این صراحت حرف می‌زدیم. این حرفها گاهی آنقدر تلخ بود که حتی به زبان آوردنش هم برایم سخت بود. دورادور شنیده بودم که نوید با زنی بیوه ارتباط دارد و می‌خواهد با او ازدواج کند او هم شنیده بود که من فقط از سر دلسوزی با او مانده‌ام...

تازه داشتیم متوجه می‌شدیم که این سردی رابطه ما نه به خاطر بچه، بلکه به خاطر صدها حرف ناگفته بود. بچه، فقط بهانه‌ای شده بود که ما هر دو این زندگی را در نقطه پایانی خود ببینیم. اما واقعیت چیز دیگری بود.

انگار معجزه شده بود. من و نوید آنقدر برای هم حرف ناگفته داشتیم که تمامی نداشت. انگار تنها یک جرقه باعث شده بود که سفره دلمان را باز کنیم. از اول ازدواجمان آنقدر خودمان را گرفتار موضوع بچه‌دار شدن کرده بودیم که ناخودآگاه از هم غافل شده بودیم و حالا بعد از یازده سال انگار تازه داشتیم همدیگر را پیدا می‌کردیم... نزدیک عید نوروز بود. بعد از سالها تصمیم گرفتیم به سفر برویم. هر دو هیجان‌زده بودیم. انگار اول زندگی‌مان بود!! در سفر از هر دری حرف زدیم، گاهی بحث‌مان بالا می‌گرفت و از هم دلخور می‌شدیم، اما همه اینها امیدوارکننده بود چون ما سالها بود که حتی با هم بحث هم نمی‌کردیم.

کوتاه سخن اینکه، بعد از عید نوروز متوجه شدم که باردار هستم. این خبر مثل معجزه بود، اما باور کردم که حالا وقتش بود که من و نوید پدر و مادر یک موجود معصوم باشیم. احساس می‌کردم نزدیکی دو روح، فارغ از هر نوع دغدغه و دلواپسی، به ما این فرصت را داد که در عین ناامیدی، صاحب فرزند شویم. حالا بچه ما یکی دو ماهی هست که به دنیا آمده... زندگی ما درست در نقطه سیاهش به نور رسید. این تجربه لذتش بیش از تولد بچه بود. من به واقعیتی پی بردم که انگار در اعماق وجودم نهفته بود. من و نوید هرگز به اتصال روحمان توجه نداشتیم. زندگی ماشینی همه چیز را از ما گرفته بود. گفتن حرفهای ناگفته، گره‌گشای این کلاف سردرگم بود...

شاید این بزرگترین درس زندگی من بود.

■

شکوفه‌های زندگی

ملیکا رضایی

امیرحسین سعادتی

پرستو رحیمی

پارسا خلیفه

مژگان ورثه‌ای

محمدباقر نصیری

سوگند میرشیرازی

تارا ستوده‌نیا

پریا پورمحمد و الیکا گل‌باقی

امیرمحمد مرندی، امیرمحمد اژدری و امیرعلی اژدری

ترلان

مینا (گلبرگ)

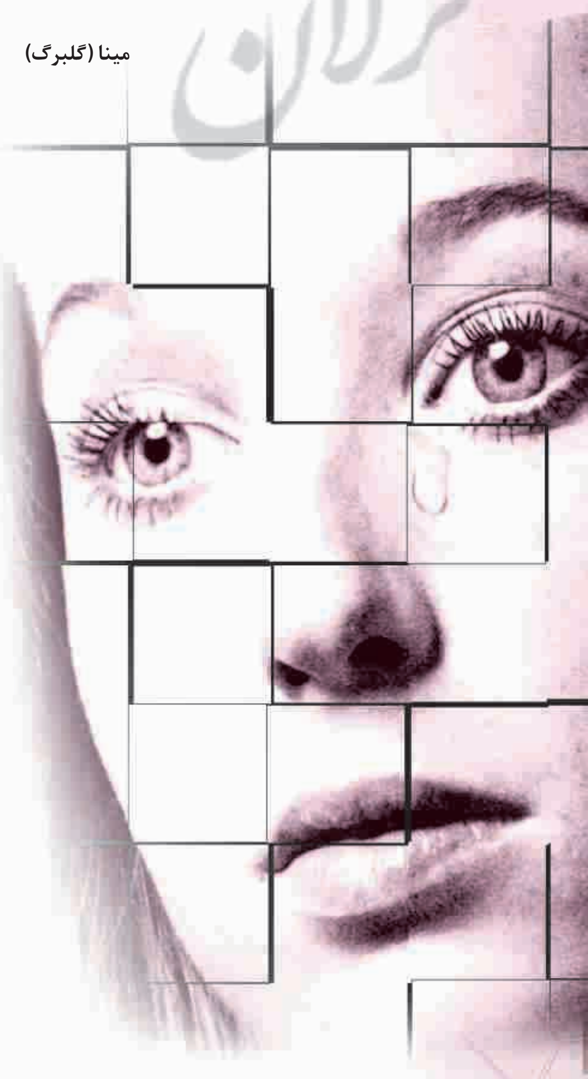

بیست و پنج سال پیش یه خانواده‌ی ثروتمند به دنیا آمدم. از مادرم چیزی به خاطر ندارم. بابام می‌گفت: «تو دو ساله بودی که مادرت یه مریضی لاعلاج گرفت و فوت کرد... «محبوبه» نامادریم بود. پدرم سال بعد از فوت مادرم با او ازدواج کرده بود. محبوبه مثل بعضی از نامادریای بد وقتی که بابا خونه نبود کتکم نمی‌زد، موهامو نمی‌کشید و بدنمو با قاشق داغ نمی‌سوزوند. اما بهم محبت هم نمی‌کرد. نسبت به من بی‌تفاوت بود. نمی‌خوام بگم برام مادری نکرد، چون با تمام مادری نکردناش باز هم دوستش داشتم... ما یه خونواده‌ی بی‌محبت سه نفره بودیم که یه زندگی سرد و بی‌روح رو می‌گذروندیم و به جز یکی، دو تا از دوستای پدرم با هیچ‌کس رفت و آمد نمی‌کردیم. هر وقت از بابا می‌پرسیدم: «ما چرا با عمواینا و عمه‌اینا رفت و آمد نمی کنیم؟» می‌گفت: «اونا چشم دیدن ما و زندگی مارو ندارن. به ما و وضع مالی خوبمون حسودی می‌کنن. ازشون خوشم نمی‌یاد. اصلاً به خاطر همین فامیلیمونو عوض کردم.»

و من تو دلم می‌گفتم: «زندگی بی‌روح ما دیدن هم داره»... بزرگتر که شدم هر بار از بابا می‌خواستم منو ببره سر خاک مادرم یه بهونه‌یی می‌آورد و می‌گفت: «تو یه فرصت دیگه»... و اون فرصت وقتی من شونزده سال داشتم پیش اومد... بابا منو برد به یه قبرستون تو یه شهرستان دورافتاده که می‌گفت شهرستان محل تولد مادرمه و یه قبر سیمانی بی‌هیچ نوشته‌یی نشونم داد و گفت: «این قبر مادرته» و در جوابم که ازش پرسیدم:

«پس چرا سنگ و هیچ نوشته‌یی روش نداره؟» بغض کرد و گفت: «مادرت قبل از مرگش ازم خواست که قبرش این طوری باشه»... اون روزرو هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. خودم‌رو انداختم روی قبر مادرم و به اندازه‌ی همه‌ی شونزده سال دلتنگی گریه کردم. بعد از اون هر وقت دلم می‌گرفت بابا منو می‌برد سر خاک مادرم... روزا پشت سر هم می‌گذشتن و من بزرگ و بزرگتر می‌شدم. از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم و تو شرکت دوست پدرم مشغول به کار شدم. بابا و محبوبه قصد رفتن به خارج کرده بودن. هیچ حرفی هم از به همراه بردن من با خودشون نمی‌زدن... یه شب بابا اومد تو اتاقم و بهم گفت:

«کارای رفتن من و محبوبه ردیف شده... تو دیگه بزرگ شدی سرکار می‌ری و می‌تونی خودتو اداره کنی... به پول این خونه نیاز داشتم فروختمش به یکی از دوستام. برات یه آپارتمان نقلی رهن می‌کنم که توش زندگی کنی. ماشینم‌رو هم به اسمت می‌کنم. من مطمئنم تو تنهایی می‌تونی از عهده‌ی خودت بربیای»... بغض راه گلومو گرفته بود. خیلی تلاش کردم که گریه نکنم، اما نشد... بابا پیشونیم رو بوسید و از اتاق رفت بیرون... یه سال از رفتن بابا و محبوبه می‌گذشت و من تو این یه سال هر وقت فرصت می‌کردم می‌رفتم سر قبر مادرم. براش گل می‌بردم، خیرات می‌دادم، گریه می‌کردم و از تنهاییم می‌گفتم... تنهایی که یه مدت بعد با عشق پر شد...

یه کارمند جدید اومده بود تو شرکتمون. یه پسر متین و باوقار به اسم «صادق»، صادق اونقدر مهربون و با شخصیت بود که کم‌کم حس کردم بهش علاقه‌مند شدم، اما خجالت می‌کشیدم بهش حرفی بزنم... تا اینکه چهار ماه بعد صادق یه روز اومد تو اتاقم و درحالیکه سرشو انداخته بود پایین تند و تند گفت که بهم علاقه‌مند شده و حس می‌کنه من همون دختری هستم که می‌تونه باهاش خوشبخت باشه... باورم نمی‌شد که این حرفارو دارم از زبون صادق می‌شنوم. با لبخند خیره شده بودم بهش، بیچاره صادق حتماً فهمیده بود که چقدر ذوق‌زده شدم... با صدای مهربونش پرسید: «شما حرفای منو شنیدین؟» بی‌اختیار چند بار پشت سر هم پلک زدم و با لبخندی پررنگتر گفتم: «من نظرم درباره‌ی شما مثبته» صادق با تعجب پرسید؟ «یعنی نمی‌خواین فکر کنین؟» گفتم: «من همه‌ی فکرامو قبلاً کردم. من خیلی وقته که به شما علاقه دارم»... همون جا قرار خواستگاری و بله‌برون و عقدرو گذاشتیم واسه پنج ماه بعد که قرار بود پدرم بیاد ایران...

مهتاب (داستان زندگیش تو مجله شماره ۳۲۴۱ چاپ شد).

خیلی حرف قشنگی زده بود: دنیا برخلاف تصور ما آدما چقدر کوچیکه. اونقدر کوچیک که... تو مراسم خواستگاری من پدرم و خواهر صادق چند ثانیه مبهوت همدیگه‌رو نگاه کردند و بعد درحالیکه خواهر صادق با چشمانی اشک‌آلود منو نگاه می‌کرد به صادق گفت: «پاشو بریم» و وقتی از صادق شنید: «چرا آبجی؟» درحالیکه هنوز با چشمای خسته‌ش که حالا باریدن گرفته بود به من نگاه می‌کرد، گفت: «من به تو می‌گم بلند شو بریم تو هم بگو چشم» صادق هم که مثل من مات و مبهوت بود دستور خواهرش‌رو اطاعت کرد...

یه ساعت بعد از رفتنشون صادق بهم تلفن زد و گفت از ازدواج با من پشیمون شده. گفت خواهرش از من خوشش نیومده و راضی به این ازدواج نیست. او بدون رضایت خواهرش که حکم مادررو براش داره کاری انجام نمی‌ده و تلفنو قطع کرد.

بابا هم تا صبح بی‌اونکه به سؤال من که می‌پرسیدم: «بابا شما اون خانوم‌رو شناختی؟»... جواب بده... نشست تو بالکن و سیگار کشید... چه شب بدی بود اون شب. تا صبح پلک رو هم نذاشتم. صادق به تلفنام جواب نمی‌داد و من لحظه‌شماری می‌کردم تا این شب لعنتی تموم بشه و تو شرکت صادق‌رو ببینم... بالاخره این شب لعنتی جای خودشو به روشنی روز داد و من وقتی رسیدم شرکت که صادق اومده بود و چند روزی مرخصی گرفته بود. بعد از کارم رفتم در خونه‌شون. زنگ زدم. خود صادق آیفونو جواب داد و با شنیدن صدای من قطع کرد. رفتم پایین پنجره‌ی اتاقش و همه‌ی توانمو جمع کردم تو صدام و فریاد زدم: «اونقدر دم در خونه‌تون می‌شینم تا بهم بگی تو و خواهرت چرا یه دفعه از خونه‌ی ما رفتین. من تورو خوب می‌شناسم صادق و می‌دونم که بهم دروغ می‌گی به خاطر خواهرت از ازدواج با من پشیمون شدی. من آنقدر دم در خونه‌تون می‌شینم تا حقیقت‌رو از زبونت بشنوم. تو باید حقیقت‌رو بهم بگی صادق»...

دو ساعت بعد صادق اومد پایین. تو نگاهش هیچ اثری از اون مهر و محبت قبلی نبود، با عصبانیت فریاد زد: «خواهرم از تو و پدرت خوشش نیومد. حالا هم پاشو برو پی کارت و دیگه این طرفا پیدات نشه» بلند شدم، روبروش ایستادم و گفتم: «تو دروغ می‌گی. مطمئنم دروغ می‌گی. من تا حقیقت‌رو نشنوم از جام جم نمی‌خورم.» و صادق گفت: «به جهنم» و رفت تو درو محکم کوبید به هم...

اون روز تا شب و شب تا صبح دم در خونه صادق نشستم. صبح رفتم شرکت و بعد از کار دوباره برگشتم دم در خونه‌ی صادق... شب چهارم بود و من سرمو گذاشته بودم روی دیوار و چشمامو بسته بودم. نیمه‌های شب بود در حیاط مجتمعی که صادق توش زندگی می‌کرد باز شد، صادق اومد بیرون و گفت: «خیلی پررویی. پاشو بیا تو» و هنوز

یه ربع از ورودم به خونه‌ی صادق نگذشته بود که بابا اومد و ازم خواست بشینم تا حقیقت رو برام بگه: «بیست و شش سال پیش با مادرت ازدواج کردم. مادرت دختری بود که پدر و مادرم برام انتخاب کرده بودن و من به خاطر اینکه رو حرف اونا حرف نزده باشم با مادرت ازدواج کردم. اما مادرت اون زنی نبود که من می‌خواستم... به محرم و نامحرم، به حلال و حروم خیلی اهمیت می‌داد. پیش دوستای من با حجاب ظاهر می‌شد و من از این بابت خیلی خجالت می‌کشیدم. دوستش نداشتم. دست خودم که نبود. عاشق یه زن دیگه - محبوبه - شده بودم و می‌خواستم با او ازدواج کنم. اونقدر زندگی‌رو برای مادرت تلخ کردم تا حاضر به جدایی و دادن تو به من شد... بعد از جدایی با محبوبه ازدواج کردم و با ازدواج با محبوبه خانواده‌م طردم کردن. بابام از ارث محرومم کرد و خواهرا و برادرام همه جا گفتن دیگه برادری به اسم «خسرو» ندارن. پیشنهاد عوض کردن فامیلیمون هم از طرف محبوبه بود... اون شهرستانی که تورو می‌بردم شهرستان محل تولد خودم بود و اون قبری که نشونت دادم اصلاً نمی‌دونم قبر کی بود... ترلان... ترلان جان، این آقا دایی توست»...

پرده‌ی اشک جلوی نگاهمو گرفت. احساس سرما می‌کردم. یه حال عجیب بهم دست داده بود. هم خوب بود، هم بد. خوب به خاطر اینکه مادرم زنده بود. و بد به خاطر اینکه بابا این همه سال بهم دروغ گفته و فریبم داده بود... بغض تو گلوم تبدیل شد به گریه‌یی پرصدا... صادق، اونی که عاشقانه دوستش داشتم و به چشم مرد زندگیم بهش نگاه می‌کردم و حالا شده بود دایی من، اومد طرفم. با چشمانی که مهربونی نگاش با قبل فرق می‌کرد، نگام کرد. چشمای او هم خیس اشک بود. بغلم کرد، سرمو گذاشت روی سینه‌ش و همراه با هق‌هق گریه گفت: «می‌دونستم طاقت شنیدن حقیقت‌رو نداری. اما تو خودت اصرار داشتی که بدونی. اون شب وقتی از خونه‌تون اومدیم بیرون آبجی همه چیزرو برام گفت و ازم خواست بهت زنگ بزنم و بگم خواهرم تورو نپسندیده و من چون برای خواهرم خیلی ارزش قائلم و نمی‌تونم رو حرفش حرف بزنم، از ازدواج با تو پشیمون شدم. آبجی گفت: «بذار ترلان فکر کنه. مادرش مرده... این طوری واسش بهتره. چون اگه بفهمه پدرش این همه سال بهش دروغ گفته هم از نظر روحی ضربه می‌خوره و هم از پدرش متنفر می‌شه. ازت خواهش می‌کنم نذار ترلان حقیقت‌رو بفهمه»... امشب به پدرت تلفن زدم و ازش خواستم بیاد تورو ببره اما پدرت گفت: «دیگه وقتشه که ترلان حقیقت‌رو بدونه»...

و من طاقت شنیدن حقیقت‌رو داشتم. حقیقتی که تلخ بود اما پایان شیرینی داشت. از بابا هم متنفر نشدم.. الان یه سال از اون روزا می‌گذره من و مامان و دایی صادق با هم زندگی می‌کنیم. مامان از گذشته‌ها برام حرفی نمی‌زنه. می‌گه: «من چیزی از گذشته به خاطر ندارم. همه‌رو فراموش کردم»... و من هنوز هم هر وقت فرصت کنم می‌رم سر قبری که فکر می‌کردم قبر مادرمه. براش گل می‌برم و خیرات می‌دم...

■

مردان و زنان معروف جهان در واپسین لحظات عمر چه جملاتی بر زبان آوردند؟

ایراندخت صباغی خسروی

شاید اکثر شما داستان آخرین لحظات زندگی «ارشمیدس» فیلسوف و ریاضیدان برجسته یونانی را شنیده باشید. او درحالی که تمام اهالی شهر می گریختند، نشسته بود و مشغول حل کردن یک مساله ریاضی بود که دشمن بر او ظاهر شد و ارشمیدس گفت: «کنار برو تا گرمی آفتاب بر من بتابد.»

اما بسیاری از شخصیت‌های معروف در سرتاسر جهان نیز پیش از مرگ جملاتی به زبان آورده اند که خواندن آنها خالی از لطف نیست:

● «**توماس ادیسون**» مخترع نامدار جهان، یکی از چهره‌هایی است که کمتر کسی او را نمی‌شناسد. این مخترع بزرگ هنگامی که لحظات آخر عمرش را می‌گذراند، درحالی که در بستر مرگ به آرامی درد می‌کشید، حالتی داشت که گویی به خواب عمیقی فرو رفته است. در این لحظات سکوت سنگینی بر فضای اتاق سنگینی می‌کرد و فقط صدای نفس های منقطع ادیسون به گوش می‌رسید. اما ناگهان از جا برخاست و نشست. سپس لحظاتی چند به نقطه‌ای در برابرش خیره شد. آنگاه رو به همسرش کرد و گفت: «تعجب می‌کنم! آنجا خیلی قشنگ است!»

این مخترع بزرگ بی‌هیچ توضیحی لحظاتی بعد دیده از جهان فروبست.

● «**کنتس روئن**» بانوی مبادی‌آدابی که به خاطر سادگی و صمیمیتش شهرت داشت، وقتی پایان زندگیش فرا رسید، درون بستر دراز کشید. در این اثنا خدمتکارش وارد اتاق شد و اطلاع داد که شخصی برای دیدارش آمده است. این بانوی رو به مرگ، به خدمتکارش گفت که این جملات را روی کاغذی بنویسد و به دست شخصی که برای ملاقات او آمده، بدهد:

- کنتس «روئن» ضمن تقدیم احترامات خود، از دیدار شما پوزش می‌طلبد زیرا با مرگ وعده ملاقات دارم!!

● «**جیمز اسمیتسون**» بنیانگذار موسسه جهانی «اسمیتسون» در واشنگتن از برخی جهات مردی عجیب بود و تا واپسین لحظات عمر، شوخ طبعی خود را حفظ کرد. او که پزشکان نتوانسته بودند بیماری مرگبارش را تشخیص دهند، وقتی احساس کرد که زندگیش رو به پایان است به پزشکانش گفت: «از شما می‌خواهم که جسد مرا تشریح کنید تا بفهمید چه مرگم بوده است. من به خاطر شما می‌میرم تا بتوانید علت را کشف کنید.»!

● «**ان بولین**» دومین همسر هنری هشتم پادشاه انگلستان، وقتی محکوم به مرگ شد، به یکی از دوستانش که بشدت اشک می‌ریخت، گفت:

- شجاع باش. خوشبختانه جلاد بسیار ماهر است و گردن من بسیار باریک!

● «**کوئین الیزابت**» ملکه انگلستان، وقتی در بستر مرگ بود، مردم در دسته‌های مختلف زانو زده و برای سلامتی‌اش دعا می‌کردند. بهترین و حاذق‌ترین پزشکان نیز بر بالین ملکه حاضر بودند ولی مرگ هر لحظه به ملکه نزدیک‌تر می‌شد. وقتی «کوئین الیزابت» مرگ را اجتناب ناپذیر دید، درحالی که مشت خود را با ناتوانی تکان می‌داد فریاد زد: «همه ثروت و دارایی من در ازای یک لحظه زمان!»

● «**ویلیام پورتر**» نویسنده مشهور که میلیونها نفر در سراسر جهان داستانهای کوتاه او را با نام مستعار «اوهنری» خوانده‌اند، در بستر مرگ، دستان دوست نزدیک خود را که کنارش ایستاده بود، فشرد. چند لحظه هیچ صدایی به جز طنین نفسهایش شنیده نشد تا سرانجام این نویسنده مشهور گفت:

- «چارلی می‌ترسم در تاریکی به خانه بروم!»

● «**جان باریمور**» هنرپیشه آمریکایی نیز یکی از چهره‌های معروفی بود که تا آخرین لحظات زندگی شوخ‌طبعی‌اش را حفظ کرد. او پیش از مرگ ساعتها در حال اغماء بود ولی زمانی که چشمان خود را باز کرد نیشخندی زد و به دوستان خود که با قیافه غمزده‌ای بالای سر او ایستاده بودند، گفت:

- دوستان من، ناراحت نباشید، امیدوارم به زودی شما را در آن دنیا ملاقات کنم.

● «**تامس هابز**» فیلسوف انگلیسی که در زمان خود از احترام خاصی برخوردار بود، هنگام مرگ گفت:

- اکنون خود را برای آخرین سفر طولانی خویش آماده می‌سازم... جهشی در میان تاریکی.

● **دکتر «ساموئل گارت»** پزشک مشهور انگلیسی هنگام مرگ به همکاران پزشک خود که اطراف بستر او ازدحام کرده بودند، گفت:

- آقایان، لطفاً کنار بروید و بگذارید به‌طور طبیعی بمیرم!

اگر می خواهی به بهشت دست پیدا کنی، ریشه های تو باید در خود جهنم پا بگیرند

نیچه

الوعده وفا!

محمدرضا طاهری

دستپخت عدسی

سلام بر شما عزیزان که بهترین هستید و از زمانی که صفحه دستپخت عدسی را پس از نزدیک به یک سال و نیم تعطیلی بازگشایی کردیم، در شروع به کار و ادامه این مسیر یاری‌رسان ما بودید.

همانطور که از قبل اعلام کردیم قصد داریم در شماره نوروز با چاپ تصاویر همکاران صفحه دستپخت عدسی تشکری هرچند کوچک از آنها داشته باشیم و با موافقت سردبیر محترم به پنج نفر از عزیزان جوایز ناقابلی تقدیم کنیم. باشد تا در سال آینده صفحه دستپخت عدسی پربارتر و همکاری خوانندگان پررنگ‌تر شود. ضمن چاپ تصاویر همکاران افتخاری و عذرخواهی از کسانی که به دلیل تاخیر در ارسال عکس از چاپ تصاویرشان معذور بودیم اسامی کسانی که به حکم قرعه اسمشان در پایین ذکر می‌شود به عنوان برگزیدگان ما برای اهدای جایزه اعلام می‌شود. این عزیزان می‌توانند بعد از تعطیلات نوروز با روابط عمومی مجله تماس بگیرند و نشانی دقیق پستی خود را برای ارسال جایزه اعلام کنند.

و اما اسامی برندگان:

۱ـ محمدرضا شاهد
۲ـ مسعود ذوالفقاری
۳ـ شادی فلاح چای
۴ـ علی اصغر عشیری
۵ـ ام‌البنین رضایی

علی‌اصغر عشیری

محمدرضا شاهد

ام‌البنین رضایی

مسعود ذوالفقاری

مجید کاظمی‌نوغابی

حسین فیاضی

محسن ذوالفقاری

موسی رجبی

عبدالله الفتی

هادی درخشان

حسین حبیب‌زاده

معصومه ادیب

شادی فلاح‌چای

پسری که می‌خواست فوتبالیست شود!

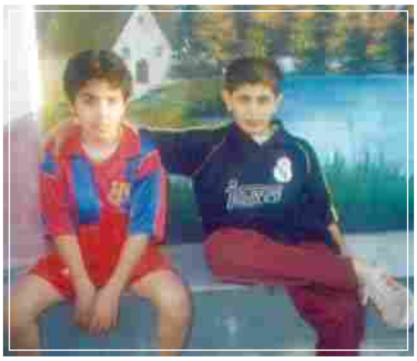

زمانی که بنده در دبیرستان درس می‌خواندم، یکبار یکی از بچه‌ها با خانمی کنار اتاق ناظم ایستاده بود. به او گفتم فلانی چرا امروز با خواهرت به مدرسه آمده‌ای؟ وی گفت: خواهر کدومه؟ این مامانمه! حالا شده است حکایت **خانم ام‌البنین رضایی** از نکا که عکس پسرش و برادرش!!! را که در کنار هم نشسته‌اند ارسال کرده (این دو پسربچه دایی و خواهرزاده هستند!) و ادعا کرده است که این دو پسربچه که لباس تیم‌های «بارسلونا» و «رئال مادرید» را پوشیده‌اند، می‌خواهند در آینده جای علی دایی و خداداد عزیزی را بگیرند!

بر طبق شواهد موجود، آن پسری که لباس آبی و اناری تیم «بارسلونا» را پوشیده، آقایاسین پسر خانم رضایی است که گرچه قیافه‌اش نه به «ساموئل اتوئو» می‌خورد و نه به «رونالدینیو»، ولی احتمالاً آرزو دارد که روزی فوتبالیست شود و پول پارو کند! بنده به **خانم رضایی** قول می‌دهم که اگر من را به نکا دعوت کنند و یک ناهار و شام درست و حسابی به ما بدهند، شاید سفارش آقاپسرشان را برای عضویت در یکی از تیم‌های نوجوانان کردیم! خدا را چه دیدی، شاید آقایاسین یک روز واقعاً فوتبالیست شد و برای خودش اسم و رسمی دست و پا کرد که امیدوارم آن موقع، درخواست مصاحبه بنده را برای مجله «اطلاعات هفتگی» رد نکند و کلاس نگذارد!

معمای سال نو!

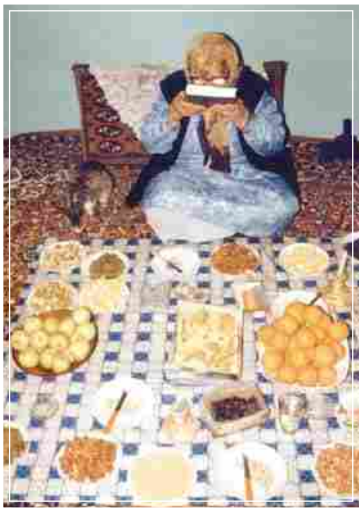

بعضی معماها آنقدر سخت است که انسان هر چقدر به مغزش فشار بیاورد و فسفر بسوزاند، باز هم به جواب نمی‌رسد و همینطور هاج و واج می‌ماند.

دوست عزیز آقای **حسین حبیب‌زاده** از تالش عکس نفرستادند نفرستادند، وقتی هم عکس ارسال کردند، صاف زدند وسط خال و باعث شدند که نگارنده با صدای رسا و بلند بگوید: احسنت!

سفره‌ای که درحال حاضر ملاحظه می‌فرمایید، گرچه هیچ ویژگی خاصی ندارد و هر چیزی را که فکرش را بکنید از سنجد و نخودچی و کشمش و سیب و پرتقال گرفته تا خرما و شیرینی و اسکناس دویست تومانی در آن وجود دارد اما در مجموع برمبنای آنچه که از شواهد و قرائن برمی‌آید، احتمالاً سفره هفت سین است. فقط مشخص نیست که در کنار سفره هفت سین، این گربه چه کار می‌کند؟

رقیب اوریانا فالاچی

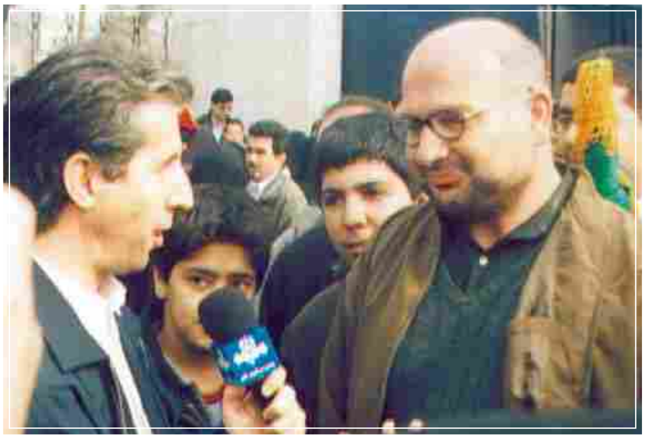

این آقای دوربینی که مشهور خاص و عام است، از آن دسته انسانهایی است که در میان شش میلیارد جمعیت کره زمین لنگه ندارد و برای خودش اعجوبه‌ای است. هر جا که فیلمبرداران صدا و سیما هستند او زودتر از آنها در آنجا مستقر است! استعداد خبرنگاری‌اش فوق‌العاده است و از لحاظ سرعت عمل و نزدیک شدن به سوژه یک پا «اوریانا فالاچی» است!

آقای دوربینی با اینکه زن و بچه ندارد از هفت دولت آزاد است، اما حیف است که این همه استعداد او در یافتن سوژه‌های خبری در راه سرک کشیدن پشت سر مصاحبه‌کننده‌ها و شکلک درآوردن جلوی دوربین تصویربردارها به هدر برود. بد نیست صدا و سیما که از علاقه‌مندی آقای دوربینی به کار رسانه و خبر باخبر است او را استخدام کند و مطمئن باشد که او می‌تواند مثبت‌تر از بعضی از مجریان ورزشی عمل کند، اگر باور نمی‌کنند امتحان کنند!

حبیب آقا اهل پارتی بازی نیست

گزارشی از پشت صحنه مجموعه نوروزی حبیب آقا

گزارش از:
هادی نصیری

شاید عوامل گروه حبیب آقا، اولین گروهی است که برای ساخت مجموعه‌ای برای نوروز دست به کار شده‌اند. حبیب آقا که مجموعه‌ای طنز است، برای پخش در ایام نوروز از شبکه اول سیما آماده می‌شود. این گروه از نیمه دوم آذرماه کار خود را شروع کرده‌اند و در حال حاضر هم کارشان ادامه دارد.

لوکیشن اصلی مجموعه، واقع در خانه‌ای قدیمی در محله وحدت اسلامی یا همان محله قدیمی شاپور است.

حبیب آقا در پانزده قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای آماده می‌شود.

با اطلاعاتی که از قبل و از طریق روابط عمومی مجموعه به دست آوردم و هماهنگی‌هایی که انجام دادم، برای تهیه گزارشی از پشت صحنه مجموعه راهی محل ضبط مجموعه حبیب آقا شدم.

بازارچه شاپور، مغازه‌ها و خانه‌ها با معماریهای قدیمی بد جوری آدم را به فضاهای قدیم می‌برد.

سراغ کوچه کلیسا را می‌گیرم وقتی به کوچه می‌رسم اسباب و اثاثیه گروه تصویربرداری مرا به محل مورد نظر هدایت می‌کند. یک خانه قدیمی با در چوبی بزرگ نشان از عمر طولانی خانه می‌دهد. قد بلندی هم برای من دردسری است.

سرم را تا نزدیکی‌های شکمم پایین آوردم تا بتوانم از در ورود رد شوم.

به محض ورود خانه برایم آشنا آمد. دو حوض جداگانه در وسط حیاط نظرم را جلب کرد. خانه‌ای دو طبقه، یک تخت چوبی گوشه حیاط و... کمی که فکر کردم یادم آمد، اینجا لوکیشن اصلی مجموعه تلویزیونی صاحبدلان است که در ماه رمضان از تلویزیون پخش شد که حالا با کمی تغییرات لوکیشن این مجموعه شده است.

در یکی از اتاقهای خانه، گروه متمرکز شده بودند. گویا آنجا اتاق خواب بچه‌های حبیب آقاست. سعید آقاخانی نویسنده فیلمنامه حبیب آقا با بازیگران مشغول دورخوانی بودند.

سیروس گرجستانی ایفاگر نقش حبیب آقا و نقش اصلی مجموعه است و متین حیدرنیا نقش علی پسر حبیب آقا را بازی می‌کند و سودابه گرجستانی که فرزند سیروس گرجستانی است هم نقش دختر حبیب آقا را ایفا می‌کند.

روابط عمومی کار یک لحظه هم مرا تنها نمی‌گذارد و می‌گوید هرچه که لازم است و احتیاج دارید به من بگویید.

بازیگران در حال حفظ کردن دیالوگ خود هستند. سعید آقاخانی هم ایفاگر نقش مهندس نصیر است.

خانه اتاقهای کوچکی دارد که گروه گریم و لباس و کارگردانی هر کدام یکی از آنها را تصرف کرده‌اند.

شب - داخلی - منزل حبیب آقا

حبیب آقا که کارمندی ساده است در اتاق نشسته که دخترش سارا و پسرش علی وارد می‌شوند. آنها پولهای خود را روی هم گذاشته و لباس عید خریده‌اند.

قرار است این سکانس ضبط شود. کارگردان در اتاق روبرو، مقابل مونیتور صحنه را می‌بیند.

با یک بار تمرین کار شروع می‌شود اما یکدفعه سارا دیالوگش را فراموش می‌کند. مظلومی، کارگردان، از اتاق روبرو داد می‌زند که مشکلی نیست دوباره تکرار می‌کنیم.

دوربین به کار می‌افتد و این بار مورد رضایت کارگردان قرار می‌گیرد.

> ☑ **کارگردان شیطنت می کند و به تصویربردار می گوید: کات نمی دهیم ببینیم تا کجا پیش می روند**

شب - خارجی - جلوی در خانه حبیب آقا

گویا قرار است سکانس بعدی جلوی در خانه گرفته شود.

خانواده حبیب آقا برای عید دیدنی در حال ترک خانه هستند که امرالله خان - ناصر گیتی جاه - پدر بزرگ خانواده یدی را می‌بینند که کنار دیوار ایستاده است.

اهالی محل هم که دیگر با ساخت چند فیلم و مجموعه در آن محل خودشان یک پا کار بلد این کار شده‌اند، صحنه‌ها را نظاره می‌کنند. مظلومی که می‌خواهد کمی شیطنت هم کند به دستیارش و تصویربردار می‌گوید:

کات نمی‌دهیم ببینیم تا کجا پیش می‌روند. سوز سردی صورتها را نوازش می‌دهد، همه شال و کلاه کرده‌اند تا کمی بیشتر بتوانند در سرما دوام بیاورند. لیوان‌های چای بچه‌های تدارکات سرما را از یاد آدم می‌برد. گویا گروه زیاد در کوچه کاری ندارند و یک سکانس دیگر بیشتر نمانده است.

ساعت ۱۰ شب است که گروه برای صرف شام به داخل خانه می‌روند اما یکی دو تا از بچه‌های گروه تصویربرداری باید شام را در کوچه بخورند و به نوعی در کنار وسایل باشند. همه به زیرزمین خانه برای خوردن شام هدایت می‌شوند. شام هم قیمه بادمجان است و گویا غذای مورد علاقه کارگردان هم هست.

تازه وجودمان داشت گرم می‌شد که گروه برای ضبط صحنه‌های باقی مانده به داخل کوچه رفتند، کوچه‌ها آن قدر باریک و تنگ است که آدم را یاد کوچه‌های آشتی کنان می‌اندازد. سوز سرما بیشتر شده، دوربین وسط کوچه کار گذاشته شده، از ته کوچه قرار است امرالله خان (ناصر گیتی‌جاه)ایمانی (امیر غفارمنش) و حبیب آقا به سمت دوربین حرکت کنند.

پس از تمرین دوربین به کار می‌افتد، هر سه گفتگوکنان به سمت دوربین حرکت می‌کنند . جلوی در خاله‌ای می ایستند.

امرالله خان: اینجا کجاست؟

ایمانی: خانه ماست.

امرالله خان: چرا زودتر نگفتی که لباس بهتر بپوشیم. (می‌خندد)

گویا ایمانی یک مادر پیر دارد و امرالله‌خان به خاطر او می‌خواست لباس بهتر بپوشد.

گویا دیگر با متین حیدرنیا کاری ندارند. او ۵-۴ سالش است و پدرش به دنبالش آمده تا او را ببرد. گروه همچنان مشغول کار هستند، ساعت از ۱۲ شب هم گذشته، راستش دیگر نای ایستادن ندارم و سرما تا مغز استخوانم نفوذ کرده که از گروه خداحافظی می‌کنم و بعد از دقایقی که با سلام و صلوات ماشینی جلوی پایم ترمز می‌کند سریع به داخل آن می‌پرم و آرام آرام از گروه دور می‌شدم.

عوامل مجموعه تلویزیونی حبیب آقا

نویسنده فیلمنامه: سعید آقاخانی

کارگردان: مهدی مظلومی، مدیر تولید: ابوالفضل نصیر، مدیر تصویربرداری: امیر جوزدانی، موسیقی: حمیدرضا صدری.

بازیگران: سیروس گرجستانی (حبیب آقا)، سعید آقاخانی (مهندس نصیر)، محسن قاضی مرادی (دهقان)، امیر غفارمنش (ایمانی)، ناصر گیتی‌جاه (امرالله خان)، عباس جمشیدی‌فر (فرهاد)، سودابه گرجستانی (سارا)، ویدا شعشعانی (فخری)، شراره دولت‌آبادی (شکوه)، نسرین بیران (اعظم)، سیروس میمنت (غلامی)، رضا میرفخرایی (یدی) و...

رمز موفقیت، آماده شدن برای هر چیزی قبل از فرا رسیدن آن است ● مثل هندی

گزارش‌های ویژه خبرنگار اعزامی اطلاعات هفتگی
ایراندخت صادقی وند از اروپا

برلین

مرکز جنگ سرد دیروز و قلب جهان صلح آمیز امروز

نمای بیرونی پارلمان

o اجاره آپارتمان در برلین ارزان‌تر از کشورهای دیگر اتحادیه اروپا است!

---

o پدربزرگ ملکه فعلی انگلیس برلینی بوده و با جده او ملکه ویکتوریا ازدواج کرده بود!

اسپانیایی‌ها در آلمان میدان الکساندر پلاس

دیوارهای جدایی برلین شرقی و غربی حالا ساختمان شده است

ساختمانی مدرن در برلین

برلین تا ۱۷ سال پیش یک شهر سرد و تقریباً دور از آزادی به‌شمار می‌رفت و از نظر سیاسی، مرکز ثقل و تفکر جنگ سرد میان شرق و غرب بود، اما اکنون جوانان دلگرم اروپایی در این شهر رویاهای شاد خود را جستجو می‌کنند.

دیوار برلین نه‌فقط از سال ۱۹۴۵ خانواده‌ها را از هم جدا و دوپاره کرده بود، بلکه دو نوع سیاست مختلف کمونیسم و سرمایه‌داری در آن سو و این‌سوی شهر بر سرنوشت مردم آن سایه انداخته بود. شهری که تا قبل از جنگ جهانی دوم، مرکز قدرت اروپا و شاید نیمی از جهان بود، بعد از پایان این جنگ، شهری اشغال شده، غمگین و شکست خورده بود.

در آن‌سو، سیاست روسیه حکمفرمایی می‌کرد، مسافرتها با اجازه دولت بود و همه شرکت‌ها در اختیار دولت، و در این‌سو هم آمریکا و انگلیس و فرانسه سعی داشتند سیاستهای جهانی خود را اعمال کنند. فقر بعد از جنگ همه جا چهره زشت خود را به نمایش گذاشته بود، ولی مردم آلمان همیشه به فکر احیای قدرت صنعتی و افتخار ملی گذشته خود بودند.

سیاست کلی در کره زمین درحال تغییر بود و دنیا به سوی فهم و شعور و آگاهی بیشتر پیش می‌رفت تا اینکه بالاخره در سایه سیاست‌های پیچیده آلمانی‌ها برلین شرقی آزاد شد و به برلین غربی پیوست. دیوارها و سیم خاردارهای دولتمردان روسی برداشته شد و آلمان و آلمانی‌ها دوباره به هم پیوستند. در آن سوی برلین، تقریباً همه نان و کار داشتند، ولی آزادی فکر و کار و اندیشه نداشتند. در این سو، شاید کمی بیکاری بود، ولی به مردم حق آزادی اندیشه و انجام کارهای خود را تا حدودی داشتند.

کارهای دولتی در برلین شرقی خوابیده بود و بسیاری که مستمریهای بیکاری می‌گرفتند، بی‌پول و بی‌برنامه شدند و در کل چند ماهی طول کشید تا دولت آلمان غربی سابق بتواند به عنوان دولت آلمان فدرال فعلی مشکلات مردم آلمان شرقی را رفع کند و یک برلین با یک سیاست و تفکر بر مردم و کشور حکمفرما شد.

جمعیت برلین بعد از دو بار پایتخت شدن در سال ۲۰۰۷ به ۳۳۸۸۰۰۰ رسید. حالا در قرن ۲۱ و در سال ۲۰۰۷ میلادی آلمان گل سرسبد شهرهای اروپا است. در این شهر از آن گرانی که در دیگر کشورهای اروپایی وجود دارد، خبری نیست. بسیاری از جوانان جویای نام و کار و هنر اروپایی در این شهر رحل اقامت افکنده‌اند و زندگی در این شهر که تابستانها آفتابی و شاد و زمستانهای سرد دارد، از توجه خاص دولت برخوردار است و اجاره خانه‌ها قیمتی سرسام‌آور ندارد.

به‌طور مثال یک بانوی جوان اسپانیولی که از نیویورک به برلین نقل مکان کرده می‌گوید در برلین، شما دیگر مشکل اجاره مسکن آنچنانی ندارید و یک آپارتمان ۸۰۰ یورویی در اینجا ۳۰۰ یورو قیمت دارد. البته ساختمان‌ها برخی کهنه به نظر می‌رسند، ولی داخل آنها گرم و راحت‌تر از ساختمانهای مادرید و بارسلون است که قیمت‌های آن با ژاپن برابری می‌کند.

فرهنگ آلمانی

بد نیست بدانید که در برلین ۱۰ روزنامه و ۱۱ مجله منتشر می‌شود و کتابخانه دولتی آن دارای چهار میلیون جلد کتاب قدیمی و جدید است.

برلینی‌ها فرهنگ و زندگی‌شان با مردم استان‌های دیگر آلمان فرق دارد، زیرا برلین طی سده‌ها و دهه‌ها پایتخت اصلی ژرمن‌ها بوده و از ملوک‌الطوایفی و خان‌نشینی زیاد در این شهر خبری نبوده است.

آلمانی‌ها گرچه شهرت دارند که مردمی سخت‌گیر و دیرجوش هستند، ولی در برابر انسانهای کاری، خلاق و هنرمندان و جوانان آینده‌نگر مهربان و باگذشت هستند. برلین امروزه به عنوان شهر ملل قلب اروپا، رویای تماشایی جهانگردان است.

موزه‌های برلین

موزه برلین شاید به‌پای موزه بریتانیا در لندن نرسد، ولی از نظر اشیای تاریخی و آثار باستانی غنی‌تر از موزه بریتانیا است. هم‌اکنون در موزه‌های

عید و سال نو در اروپا!

◇در شبهای سال نو کلمه «سلام» به زبانهای فارسی و عربی و لاتین همراه با چراغهای نئون در میادین مادرید می درخشد

در اسپانیا، در اکثر سازمانها، نهادها و پارکهای عمومی محل تولد و زندگی حضرت مسیح(ع) در فلسطین آن زمان بازسازی می‌شود و با تزیین مجسمه‌های کوچک در گهواره، نوزادی حضرت را نشان می‌دهند.

یک خبر جالب و به‌یاد ماندنی برای مسلمانان مقیم اسپانیا در شب سال نو این است که دین اسلام به عنوان دومین دین رسمی اسپانیا، بعد از مسیحیت کاتولیک از سوی دولت اعلام شد. همچنین دولت قرار است بودجه‌ای همانند کاتولیک ها برای مراکز آموزشی و مساجد مسلمانان اسپانیا تعیین کند.

آلمانی ها در ایام عید، گذشته‌های پرافتخار و سنتی خود را به یاد می‌آورند. در آلمان، دو هفته اول روزهای عید، روزهای جشن و سرور و آتش‌بازی است و در این روزها مردم دور هم در هتل‌ها و رستوران‌ها جمع می‌شوند و شادی می‌کنند.

در این ایام اقلیت های ساکن آلمان هم برای خودشان برنامه‌هایی تدارک می‌بینند و گاهی در برنامه‌های مردم کشور میزبان شرکت می‌کنند.

جالب ترین برنامه سال نو در آلمان، رویکرد مردم، بخصوص مسن ترها به بازگوکردن خاطرات و نشان دادن مدالها و اسناد افتخارات گذشته است که جوانان از این مراسم بسیار استقبال می‌کنند.

رژه افراد مسن و بازنشسته با لباس های نظامی و مدال های افتخارآمیز در صفوفی پرطمطراق در خیابان شهرهای بزرگ و کوچک به جشن سال نو رونق زیادی می‌بخشد.

مطبوعات آلمان در سال نو، بیشترین و کامل‌ترین مطالب و رپرتاژهای ملی و بین المللی را در کل اروپا منتشر می‌سازند.

سال نو برای رسانه‌های گروهی آلمان، بخصوص روزنامه‌ها و مجلات، بهترین فرصت است تا به صفحات خود افزوده و از سراسر جهان، رپرتاژهای جالب توسط خبرنگاران اعزامی خود منتشر سازند. درحالی که در بسیاری از کشورهای اروپا از جمله اسپانیا، مطبوعات به خاطر کمبود بودجه و حقوق معمولی خبرنگاران در سال نو، کمتر رپرتاژهای تازه از سراسر دنیا چاپ می کند، برعکس مطبوعات آلمان از سمرقند گرفته تا ایران و شاخ آفریقا و سیبری رپرتاژهای زنده و کامل چاپ می‌کنند.

خرید لباس نو در عید در اروپا گران است.

اروپایی‌ها و بخصوص آلمانی و اسپانیولی‌ها در سال نو، علاقه زیادی به خرید لباس دارند و برعکس ایران، در طول ماه ژانویه، اصلاً حراجی وجود ندارد و همه فروشگاهها بعد از تعطیلات عید، اجناس خود را به حراج می‌گذارند. مردم زرنگ هم در ایام عید سعی می‌کنند فقط لباسهای بسیار ضروری خود را بخرند.

■

بقیه در صفحه ۹۶

پارلمان برلین

مرکز برلین

دستفروشی در برلین

آلمان و شهر برلین اشیای باستانی زیادی از ایران، مصر، ترکیه، سوریه و افغانستان وجود دارد. در موزه برلین مثلاً یک فرش از دوران صفویه وجود دارد که جزو نفیس‌ترین اشیاء جهان است و تنها یک جفت دیگر شبیه آن وجود دارد که یکی در موزه لندن و دیگری در موزه شهر کالیفرنیا قرار دارد.

کوچه برلن تهران در برلین

حتماً در خیابان فردوسی تهران از کوچه برلن مرکز خرید تهران بزرگ گذر کرده‌اید، حال هزاران کوچه برلن شبیه آن را در شهرهای آلمان و بخصوص در شهر برلین تصور کنید. آلمانی‌ها و برلینی‌ها بیشترین کوچه‌های بی‌تردد ماشین را دارند. مغازه‌های کوچک و بزرگ گاهی اشیای خود را در جلوی مغازه‌ها به فروش گذاشته‌اند. گردش و گذر و خرید از این کوچه‌ها و قیمت‌های مناسب آن عالمی دارد. در کنار برخی رستوران‌ها روی صندلی و میزها حتی در زمستان بستنی و چای و قهوه سرو می‌شود و بچه‌ها در کنار والدینشان بازی می‌کنند.

■

به نرمی می توان رخنه در سنگ کرد

●هنری فورد

ماجراهای خواستگاری

ماجرای ازدواج عمه خانوم با آقاجون

از : کورش کاشانی

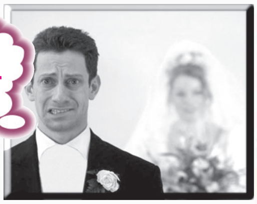

> o مادرم خیلی نگران آبروی خانوادگی بود و اصرار داشت تا قبل از اینکه خود آقاجون توی خیابان راه نیفتاده و دنبال زن نگشته، ما خودمان یکی را برایش دست و پا کنیم...

همه دنبال این بودند که برای آقاجون زن پیدا کنند. در واقع خود آقاجون همه را کلافه کرده بود! مادربزرگم پنج سالی می‌شد که فوت کرده بود و آقاجون تنها زندگی می‌کرد. مدتی خاله سهیلا با شوهر و بچه‌اش با او زندگی می‌کردند، اما از وقتی خاله هم رفت سر خانه و زندگی خودش، آقاجون نی ازدواج مجدد را زد... آنقدر که دیگر به بقالی و میوه‌فروش محل هم گفته بود، اگر زنی می‌شناسند که شرایطش برای او خوب است، معرفی کنند.

مادرم خیلی نگران آبروی خانوادگی بود و اصرار داشت تا قبل از اینکه خود آقاجون توی خیابان راه نیفتاده و دنبال زن نگشته، ما خودمان یکی را برایش دست و پا کنیم... اما زن دادن یک پیرمرد ۷۰ ساله کار آسانی نبود.

از یک طرف آقاجون مرد خیلی پولداری نبود که حداقل به خاطر پولش زنها حاضر شوند با او ازدواج کنند و از طرف دیگر به هرحال توی این سن و سالها کمتر اتفاق می‌افتد، زنی حاضر به ازدواج شود... خلاصه این موضوع تبدیل به جوکی شده بود که من توی دانشکده برای دوستانم تعریف می‌کردم. نمی‌دانم چطور لحظه‌هایی را که با بچه‌ها در فضای سبز دانشکده می‌نشستیم و ساعتها به داستان آقاجون من می‌خندیدیم، توصیف کنم. تا اینکه آخرهای ترم بود و من مثل همیشه در به در جزوه و کتاب بودم. رفتم خانه حمیدرضا که از او جزوه بگیرم. او به اصرار مرا برد توی خانه و مادرش از ما پذیرایی کرد. در گوشه اتاق زن مسنی درحال بافتن قالی بود. رو به حمیدرضا کردم و گفتم:

- این خانم کیه؟

گفت:

- عمه‌ام با ما زندگی می‌کنه. او ازدواج نکرده.

چشم تو چشم هم انداختیم و انگار حمیدرضا همان موقع از نگاهم همه چیز را فهمید و گفت:

- نه!... نه اصلاً فکرش را هم نکن! عمه‌ام دیگه فکر شوهر کردن نیست.

بعد هر دو زدیم زیر خنده!

آن روز گذشت و بعد از آن، هر وقت می‌خواستم سر به سر حمیدرضا بگذارم، حال عمه‌اش را می‌پرسیدم و می‌گفتم:

- مادربزرگ آینده ما چطوره؟

حرصش می‌گرفت و دنبالم می‌دوید. از طرف دیگر مادر و خاله‌هایم این در و آن در می‌زدند که یک زن برای آقاجون پیدا کنند. خیلی نگرانش بودند. هر روز یکی باید می‌رفت، برایش غذا می‌پخت. یکی کارهای خانه‌اش را انجام می‌داد و...

در پیچ و خم دادگاه

تقاضای طلاق به خاطر علاقه شوهر به تماشای تلویزیون!

از : راشین مختاری

> o بالاخره کارم به تهدید و اعتراض کشید ولی ناصر نمی‌خواست عوض شود. شاید به نظر همه، ناصر مرد مهربان و متعهدی به نظر می‌رسید

سالن دادگاه پر شده بود از سر و صدای زن... جمعیت اطراف او ایستاده بودند. مرد مسن با صدای بم و دورگه‌اش فریاد کشید:

- خجالت بکش، آبروی ما را می‌بری.

صدای زن بلندتر و تیزتر بود:

- بگذارید خودم تصمیم بگیرم، یک عمر من باید این زندگی را تحمل کنم، پس خودم باید تصمیم بگیرم... از وسط جمعیت راه باز کردم، بعد از معرفی خودم، آن زن دستم را گرفت و با هم رفتیم گوشه دیگر سالن.

او با صدای آرام گفت:

- همین جا باشید و فقط تماشا کنید تا قصه زندگی خودم را مفصل برایتان تعریف کنم.

و باز رفت میان جمعیت؛ پیرمرد سرخ شده بود و با لهجه شیرین آذربایجانی می‌گفت:

- آخه دخترجان، کی به خاطر این حرفها طلاق گرفته؟

دختر اخم کرد و گفت:

- من... من پدرجان... اولین زنی هستم که به خاطر فوتبال و فیلم می‌خواهم طلاق بگیرم، ناصر باید بفهمد که زندگی بعد از ازدواج با قبل آن فرق دارد.

زن جاافتاده‌ای جلو آمد و دست دخترک را گرفت و او را به کنار دیوار برد و گفت:

- دخترجان راستش را به من بگو، من که غریبه نیستم، خاله مثل مادر است... من در حق تو مادری کردم، بگو مشکل اصلی‌ات با شوهرت چیست؟ می‌دانم این حرفها که می‌زنی بهانه است.

زن اخمی کرد و گفت:

- همین است که گفتم، چرا باورتان نمی‌شود.

بعد رو کرد به من و گفت:

- شما می‌خواهید داستان زندگی من را بنویسید؟

سری تکان دادم، گفت:

- شوهرم همان مردی است که پیراهن آبی پوشیده، خوب نگاهش کنید، به نظر مرد بسیار با شخصیتی می‌آید، مگر نه؟

سری به علامت مثبت تکان دادم.

- هشت ماه است که ازدواج کردیم، از روز اول متوجه شدم ناصر بیشتر اوقات خود را به تماشای تلویزیون می‌گذراند، اوایل سعی کردم با روی خوش به او انتقاد کنم، آخه این که زندگی نبود. از سر کار که می‌آمد، روبروی تلویزیون می‌نشست تا شب که بخوابد. بدتر از همه این بود که دلش می‌خواست من هم کنارش بنشینم و فیلم و سریالها را دنبال کنم، وقتی به میهمانی می‌خواستیم برویم، مصیبت داشتم. من لباس پوشیده دم در می‌ایستادم تا سریال مورد علاقه ناصر تمام شود و بعد برویم میهمانی، همیشه دیرتر از همه می‌رسیدیم و من خجالت‌زده می‌شدم. اما فقط این نبود. وقتی میهمان هم داشتیم، بیچاره میهمانها مجبور بودند پا به پای او، بازی فوتبال را دنبال کنند و من حسابی از این بابت حرص می‌خوردم. خیلی سعی کردم با زبان خوش این مشکل را حل کنم، اما نشد... دیگه کلافه بودم. به سفر که می‌رفتیم، تمام مدت از رادیو، بازی‌های فوتبال را دنبال می‌کرد، هیجان‌زده می‌شد و اگر تیم مورد علاقه‌اش می‌باخت، چنان ناراحتی می‌کرد که من فکر می‌کردم همین الان است که سکته کند. یک ماه، دو ماه، سه ماه...، تحمل کردم و هیچ نگفتم،

یک روز به شوخی ماجرای عمه حمیدرضا را برای مادرم تعریف کردم و گفتم این ماجرا شوخی همه بچه‌های دانشکده شده است.

مادر مثل اینکه حرف مرا خیلی جدی گرفته بود، زیرا چند روز بعد، بدون اینکه به من بگوید، به مادر حمیدرضا زنگ زد و...

چشمتان روز بد نبیند. فردای آن روز حمیدرضا با کج خلقی آمد دانشکده. کم مانده بود مرا کتک بزند، کلی از او عذرخواهی کردم و قسم خوردم که روحم از این ماجرا خبر ندارد.

خیلی شرمنده‌اش شدم. چون این فقط یک شوخی بود و باور نمی کردم، مادر جدی بگیرد و سر خود به مادر حمیدرضا زنگ بزند.

خلاصه مایه شرمندگی بود و من خیلی سعی کردم از دلش دربیاورم. وقتی آمدم خانه، کلی با مادر بحث کردم، اما او انگار نه انگار که کار بدی کرده، تازه انتظار داشت مادر حمیدرضا در همین یکی، دو روز به او خبر بدهد!

چند روزی گذشت. حمیدرضا دیگر از من گله‌مند نبود و رابطه‌مان مثل گذشته شده بود تا اینکه یک روز با خبر شدم، مادر حمید به خانه‌مان زنگ زده و قرار خواستگاری را گذاشته! حیرت کردم. به حمید زنگ زدم. او هم شوکه شده‌بود. شروع کردم به اذیت کردنش و گفتم:

- حالا می‌خواستی برای ما قیافه بیایی که مثلاً عمه‌ات حاضر نیست به ریخت آقاجون ما نگاه کند؟! می‌خواستی ناز و ادا داشته باشی و بعد عمه‌ات را به پدر بزرگ ما قالب کنی؟

حمیدرضا آنقدر شوکه بود که با وجود حاضرجوابی ذاتی که داشت جواب هیچ کدام از متلکهای من را نمی‌توانست بدهد!

بالاخره شب جمعه به خواستگاری رفتیم. اصرار کردم که من هم همراهشان بروم. شب دیدنی بود. تازه آنجا من و حمید فهمیدیم که حساب و کتاب بزرگترها با ما چقدر فرق دارد و هنوز خیلی چیزها در زندگی هست که ما از آن بی‌خبریم.

خلاصه کنم: این وصلت انجام شد و عمه ۵۹ ساله حمید با پدربزرگ ۷۰ساله من ازدواج کردند و حالا از آن ماجرا ۱۳ سال می‌گذرد... این وصلت دو خانواده را آنقدر به هم نزدیک کرد که من با دختر خاله حمید ازدواج کردم. برادر بزرگتر حمید با خواهر من ازدواج کرد و....

حالا دیگر آنقدر به هم نزدیک هستیم که یک خانواده شده‌ایم و این را مدیون آن وصلت اولی هستیم، اما از این حرفها که بگذریم، هنوز برای شوخی و سربه‌سر گذاشتن حمید به شوخی به او می‌گویم:

- عجب ادای آدم‌های غیرتی را درمی‌آوردی، درحالی که قند توی دلت آب می‌شد که عمه‌ات را شوهر بدی...

داغ می‌کند و می‌افتد دنبال من و... و این خودش شده شیرینی زندگی ما...

■

بالاخره کارم به تهدید و اعتراض کشید ولی ناصر نمی‌خواست عوض شود. شاید به نظر همه، ناصر مرد مهربان و متعهدی به نظر می‌رسید. وقتی همه چیزی جای خودش را دارد، مگر می‌شود با این عیب زندگی کرد؟! چون ما شب و روز باید زندگی‌مان را با سریالها و مسابقات فوتبال تنظیم کنیم. ماه گذشته تهدیدش کردم و گفتم اگر تغییر رویه ندهی تقاضای طلاق می‌کنم... حرفم را جدی نگرفت و امروز آمده‌ام دادگاه تا خودم را از این زندگی خلاص کنم. مگر اعتیاد فقط یک شکل و یک نوع دارد؟ ناصر هم معتاد است، اما به تلویزیون و فوتبال... اینجوری نمی‌توانم تمام عمرم را با او زندگی کنم...

گفتم:

- فکر می‌کنید، قاضی دلیل طلاق شما را می‌پذیرد؟

خندید و کاغذی را به من نشان داد:

- حق طلاق را از او گرفته‌ام و مجبور است که طلاقم بدهد.

مرد جلو آمد، مستاصل و رنگ پریده بود. او به زن گفت:

- حالا شیرین جان نمی‌شود از خر شیطان بیایی پایین؟! قول می‌دهم دیگر تلویزیون و فیلم و فوتبال را برای همیشه بگذارم کنار.

زن براق شد و گفت:

- باید تعهد محضری بدهی.

صدای پیرمرد بلند شد:

- تو دیگر شورش را درآوردی، تازه با این اخلاقت و لجبازی‌هایی که داری، باید خدا را شکر کنی که ناصر آقا نمی‌خواهد طلاقت بدهد، چه برسد به اینکه...

مرد جوان با صورت پرمهر، رو کرد به پیرمرد و گفت:

- نه، حاج آقا... شیرین حق دارد. من خیلی اذیتش کردم...

منشی دادگاه آنها را صدا زد و زن به طرف دادگاه رفت. مرد دست زن را کشید و گفت:

- شیرین جان فقط یک بار... فقط یک بار به من فرصت بده.

زن دستش را کشید و داخل اتاق شد.

بعد از ۲۰ دقیقه بیرون آمدند. زن دستم را گرفت و با هم رفتیم در راهرو. زن درحالی که چشم‌هایش از شادی برق می‌زد، گفت:

- فقط می‌خواستم او را بترسانم تا تغییر رویه دهد، من شوهرم را خیلی دوست دارم ولی او باید دست از این کارش برمی‌داشت. با قربان صدقه و التماس، راه به جایی نبردم، ولی حالا در حضور قاضی قول داد که در همه کارهایش تعادل را رعایت کند...

زن صدایش را پایین‌تر آورد و گفت:

- خدا می‌داند که محال بود از او طلاق بگیرم، اما مجبور بودم پافشاری کنم تا دست از فوتبال و سریالهای تلویزیونی بردارد... ناصر هیچ نقصی ندارد، غیر از همین که گفتم.

به زن خیره شدم، خنده‌ام گرفته بود. گفتم:

- پس تیتر این گزارش را باید بگذارم، زنی که به خاطر تلویزیون، تقاضای طلاق کرده بود.

زن خندید و گفت:

- هرچه دوست دارید بنویسید، اما این آخر سالی برایم دعا کنید که همیشه مشکلاتم به همین سادگی حل شود. باور نمی‌کنید چقدر برایم سخت بود که این نقش را بازی کنم ولی همه انرژی‌ام را گذاشتم که هیچ کس سستی من را نبیند، مخصوصاً شوهرم.

برایش در سال جدید آرزوی موفقیت کردم. و او به همراه شوهرش از دادگاه بیرون رفت. پیرمرد رو به جمعیت آهی کشید و گفت:

- می‌بینید چه دوره و زمانه‌ای شده؟! این جوانها روزی ده‌بار ما را سکته می‌دهند...

■

هدف هنر امروز، زندگی است نه زیبایی

● ویکتور هوگو

حادثه های خواندنی سال

گلپری بعد از ۲۲ سال منیره شد

دختری که ۲۲ سال با هویت دختری دیگر زندگی می‌کرد هنگام عکس‌دار کردن شناسنامه‌اش متوجه شد پدر و مادرش سالها پیش جان باخته‌اند.

چندی پیش دختر ۲۲ ساله‌ای به نام «گلپری» با پدرش برای عکس‌دار کردن شناسنامه خود، به ثبت احوال شهرستان «آزادشهر» رفت، اما مسوولان ثبت احوال به موضوع مشکوک شدند و مراتب را به ماموران اطلاع دادند.

بدین ترتیب بررسی‌ها آغاز شد و در جریان تحقیقات اهالی یکی از روستاهای آزادشهر درباره این دختر به پلیس گفتند: نام اصلی «گلپری» چیز دیگری است و گلپری اصلی دو سال پس از بدنیا آمدن وی بر اثر بیماری جان باخته است.

پلیس هم وقتی موضوع را شنید به بازجویی از پدر «گلپری» پرداخت و این پدر که فکر نمی‌کرد گرفتن شناسنامه دخترش دردسری به همراه داشته باشد، بالاخره حقیقت را فاش کرد و درباره داستان زندگی «گلپری» گفت:

۲۲ سال پیش پدر و مادر «گلپری» که در تعطیلات نوروزی که مسافر بودند در اثر تصادف رانندگی مردند و من و همسرم که در صحنه تصادف در جاده حاضر بودیم هیچ کاری نتوانستیم برای نجات آنان انجام دهیم و تنها کار مثبتی که از دستمان برآمد این بود که این بچه را زنده و زخمی از ماشین بیرون کشیده و به خانه خود آوردیم. بعد بدون اینکه به کسی جریان را بگوییم، تصمیم گرفتیم او را بزرگ کنیم.

این پدر همچنان که اشک می‌ریخت ادامه داد:

تا دو سال نتوانستیم برایش شناسنامه بگیریم، تا اینکه بعد از دو سال دختر یکی از دوستانم بر اثر بیماری فوت شد و من که هنوز از نداشتن شناسنامه برای دخترم رنج می‌بردم و شبانه‌روز به این فکر بودم که چه کار کنم تا این موضوع فاش نشود، از این موقعیت نهایت استفاده را بردم و از آنجا که فرزند دوستم همسن گلپری بود، از او خواستم شناسنامه‌اش را به من بدهد، او هم پذیرفت. البته نام اصلی گلپری «منیره» است!

پس از پایان صحبت‌های پدر، گلپری وقتی به حقایق این سرنوشت پی برد بشدت شوکه شد و از هوش رفت.

پلیس «آزادشهر» با اشاره به داستان زندگی این دختر در هشداری از شهروندان خواست در صورتی که فرزند آنها فوت می‌شود حتماً شناسنامه او را باطل کنند، تا اینکه مورد سوءاستفاده دیگران قرار نگیرد.

عشق چینی گر به رسوایی زند

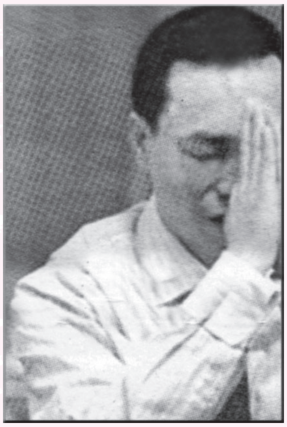

یک جوان سرشناس چینی با گدایی عشق از نامزدش، خیابان کرانیگ‌دائو چین را بند آورد.

بنا به این گزارش؛ این جوان چینی به نام شی‌هوا برای اینکه نگذارد نامزدش او را ترک کند، دست به گدایی عشق زد. چون او پس از مدتها و با تلاش فراوان دختر مورد علاقه‌اش را یافته بود و نمی‌خواست به سادگی از زندگی‌اش خارج شود، به همین دلیل مرد جوان با اینکه سرشناس بود، جلوی چشم مردم حاضر در بازار چین مقابل نامزدش زانو زد و به او التماس کرد تا ترکش نکند.

صحنه التماس این مرد به نامزدش به‌قدری مردم را به وجد آورده بود که جمعیت انبوهی برای دیدن این نمایش گرد آمدند و تردد در بازار مختل شد. البته عده‌ای با دیدن این صحنه زبان به ناسزا گشودند و عده‌ای هم اشک ریختند، اما این تئاتر آنقدر ادامه داشت تا اینکه پلیس منطقه جمعیت را پراکنده و زن و پسر جوان را به آرامش و اوضاع را به صورت عادی بازگرداند.

دختری در قمار پدر باخته شد

دختر نوجوانی به نام «راشده» در جنوب پاکستان که پدر مرحومش او را هنگامی که دو ساله بود در قمار باخت، از پلیس کمک خواست تا مانع از تحویل او به «لعل حیدر» ۴۵ ساله شود.

«نوران» مادر راشده ۱۷ ساله گفت: شوهر مرحومش در قمار ۱۰ هزار روپیه (۱۵۱ دلار) به حیدر که دوستش بوده باخت، اما چون پول نداشت، به او گفت وقتی راشده بزرگ شد می‌تواند او را به جای طلبش ببرد و در این معامله نوشته‌ای هم به او داده بود.

راشده هم گفت؛ با اینکه حیدر سال گذشته طلبش را گرفته اما از آنجاکه نوشته پدر مرحومم را به ما نداده حال اصرار دارد که به دلیل داشتن مدرک و همچنین سنت‌های قبیله‌ای باید من را بابت بردش در قمار تحویل بگیرد.

این درحالی است که «دورمحمد» عموی راشده نیز گفت؛ «حیدر» ظاهراً از برادرزاده‌ام که اکنون ۱۷ سال دارد و زیبا نیز هست می‌خواهد بدون دادن حتی یک روپیه به عقد پسرش دربیاید.

یک خرس سیاه، مزه جیغ بنفش، خانمها را چشید

زن آمریکایی که از پنجره آشپزخانه‌اش به بیرون نگاه می‌کرد از دیدن یک خرس سیاه که به او خیره شده بود دچار وحشت شد و چنان جیغی کشید که خرس بیچاره از ترس به بالای یک درخت پناه برد و تا ۶ ساعت حاضر به پایین آمدن از روی درخت نبود.

این خانم جوان و خانه‌دار گفت:

داشتم قهوه درست می‌کردم که دیدم حیوان از پنجره به من نگاه می‌کند و یک لحظه مبهوت نگاه او شدم و چنان جیغی کشیدم که خرس ۲۱۱ پوندی (حدود ۹۵ کیلویی) از نزدیکترین درخت ۱۲ متری کنار خود بالا رفت و جرأت پایین آمدن نداشت.

جالب اینکه بیش از ۸۰ همسایه در نیوجرسی، در غرب نیویورک جمع شدند و مدت ۶ ساعت شاهد این حیوان زبان بسته بودند که فقط می‌لرزید و همسایه‌ها به طنز به خانم حادثه‌ساز می‌گفتند: یک جیغ دیگر بکش شاید خرس پایین بیاید!!

اما بالاخره ماموران حیات وحش ایالت نیوجرسی یک تیر آرام‌بخش به حیوان وحشت‌زده شلیک کردند و ۱۰ دقیقه بعد او از هوش رفت و روی تور افتاد. این خرس چهار ساله احتمالاً از کوهستان جنوب این منطقه آمده بود و اینطور که از چهره‌اش پیدا بود تا پایان عمرش جسارت تکرار چنین کاری را پیدا نخواهد کرد!

خواستگاری پس از پنج سال طلاق!

دیدار یک پدر و دختر پس از پنج سال دوری باعث شد برای اینکه مرد جوان بتواند در کنار فرزندش زندگی کند، بار دیگر به خواستگاری همسر سابق خود برود و با او ازدواج کند.

این مرد جوان که «احمد» نام دارد هنگامی که برای پرداخت مهریه تقسیط شده همسرش به دادگاه خانواده مراجعه کرد، پس از پنج سال دوری دخترش را ملاقات کرد و نتوانست بر احساساتش غلبه کند و تصمیم گرفت بار دیگر به خواستگاری همسر سابقش برود.

«احمد» درخصوص علت این طلاق به قاضی دادگاه خانواده گفت: دو سال قبل چند روز مانده به تحویل سال نو، همسرم من را به ناحق به زندان انداخت، وقتی از زندان بیرون آمدم، تصمیم گرفتم وی را طلاق دهم. البته مقصر اصلی این قضیه خانواده همسرم بودند و آنها با تحرک «فریبا» علیه من باعث شدند که زندگی ما به هم بخورد و سه سال قبل وقتی ما از هم جدا شدیم حضانت دخترم به مادرش سپرده شد و من نتوانستم دخترم را در پنج سال گذشته ملاقات کنم، اما حالا که برای پرداخت بقیه مهریه تقسیط شده به دادگاه آمده‌ام، جگرگوشه خودم را می‌بینم که ۱۰ ساله شده و احساس می‌کنم که دیگر نمی‌توانم دوری‌اش را تحمل کنم.

وی در ادامه گفت: در طول این مدت همیشه به فکر دخترم بودم و شب و روزم را با یاد او گذراندم و لحظه‌ای از یاد و خاطره کودکی‌اش دور نگشتم، ولی اکنون که ماه آخر سال فرا رسیده، می‌خواهم برای همیشه دختر «بهارم» در کنارم باشد و دیگر نمی‌توانم جدا از همسر سابقم زندگی کنم.

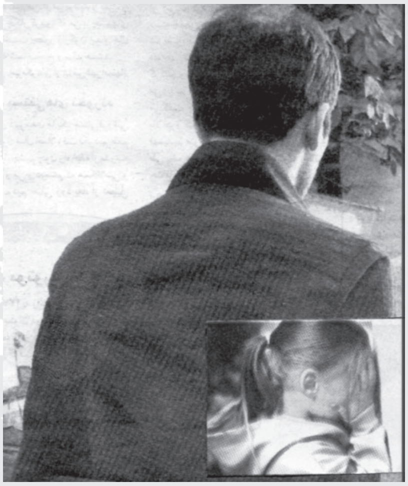

در این میان «فریبا» پس از شنیدن اظهارات همسر سابقش تصمیم به بازگشت به زندگی مشترک گرفت، اما از آنجایی که شوهر «فریبا» خانواده وی را محرک و مقصر اصلی طلاقشان می‌دانست، از همسرش خواست تا با خانواده‌اش قطع رابطه کند. فریبا نیز شرط شوهرش را برای شروع مجدد زندگی‌شان پذیرفت و به همراه شوهرش که بهار را در بغل داشت از دادگاه خارج و به استقبال سال جدید رفتند.

وقتی زبان دراز را کف دست بگذارند

یک معلم ایتالیایی در مدرسه‌ای در شهر میلان، برای ساکت کردن یک دانش‌آموز بی‌ادب و پرحرف، زبان او را با قیچی برید و کف دستش گذاشت.

براساس این گزارش، مسوولان مدرسه این دانش‌آموز را که اصلیتش از آفریقای شمالی است، برای بخیه زبان بریده‌اش به بیمارستان انتقال دادند.

والدین این دانش‌آموز علیه معلم که پس از حادثه از کار محروم شده بود، شکایت کردند و پلیس این کشور درحال پیگیری این حادثه تکان‌دهنده است تا دریابند که این اتفاق عمدی و یا شوخی بوده که منجر به این حادثه بی‌سابقه شده است.

عجول‌ترین بچه دنیا اینجاست!

عجول‌ترین بچه آمریکایی، که کوتاهترین زمان را در رحم مادرش گذرانده، پس از حدود ۳ ماه و ۲۵ روز از بیمارستان محل تولدش مرخص شد.

«امیلیا» نخستین نوزادی است که با وجود گذراندن کمتر از ۲۳ هفته در رحم مادرش زنده مانده است. وزن او هنگام تولد تنها ۲۸۴ گرم بود و پزشکان معتقدند احتمال زنده ماندن کودکانی که هنگام تولد کمتر از ۴۰۰ گرم وزن دارند وجود ندارد. و به همین دلیل زنده ماندن «امیلیا» از نظر پدر و مادرش و پزشکان بیمارستان میامی چیزی در حد یک معجزه است، چرا که طول قد او هنگام تولد بیشتر از یک خودکار نبود و پزشکان امیدی به زنده ماندن او نداشتند.

مادرش در این باره می‌گوید: بدترین چیز این بود که بیش از ۶ هفته نمی‌توانستم بچه‌ام را بغل کنم. وزن بدن امیلیا درحال حاضر کمتر از دو کیلوگرم است، اما در کمال سلامت به حیات خود ادامه می‌دهد.

کوتاه و پر حادثه

☑ شبکه تلویزیونی دولتی مالزی به‌تازگی هنرپیشه‌ای را که در برنامه زنده تلویزیونی به حضرت خدیجه(س) همسر گرامی پیامبر اسلام توهین کرده‌بود، به مدت یک سال ممنوع‌التصویر کرد.

☑ دندانپزشک جوانی که به بهانه ازدواج، دختر ۲۵ ساله‌ای را فریب داده و با فیلمبرداری غیراخلاقی اقدام به اخاذی میلیونی از دختر اغفال شده کرده‌بود به دام پلیس افتاد.

☑ در کشور قاهره پنج دختر جوان برای آماده شدن در جشن عروسی با ۴۸ زن و دختر از بستگان خود در آرایشگاه بودند که ساختمان به علت رطوبت و فرو رفتن چاه ویران شد که در این حادثه ۲۵ نفر به همراه پنج عروس کشته و بقیه مجروح شدند.

☑ مرد جوانی که با فریب دادن دختران خردسال به بهانه خرید خوراکی، طلاهای آنها را به سرقت می‌برد، بعد از دستگیری به ۵۰ فقره سرقت از دختربچه‌ها اعتراف کرد.

☑ خواستگار کینه‌جوی دختر عمو که در اقدام جنون‌آمیز زن عمویش را به قتل رسانده است، از سوی ۵ قاضی دادگاه کیفری استان تهران محاکمه خواهد شد. این پسر خشمگین با حمله غافلگیرانه به خانه عمویش، مادر و دختر عموی ۱۵ ساله‌اش را هدف ضربات چاقو قرار داده بود.

☑ یک مادر ۲۸ ساله آمریکایی که کودک تازه متولد شده‌اش را دور انداخته بود، به جرم قتل به ۲۰ سال زندان محکوم شد.

این زن آمریکایی کودک سالمی در لاس‌وگاس به دنیا آورد ولی بلافاصله نوزاد را در کیسه پلاستیکی گذاشت و او را درون یک جعبه کفش قرار داد و در سطل آشغال انداخت. همسایه وی وقتی اثر خون را روی لباس این زن دید به پلیس اطلاع داد و دادگاه پس از بررسی پرونده وی را که دو فرزند دیگر نیز دارد به تحمل ۲۰ سال زندان محکوم کرد.

☑ مرد جوانی که پس از سرقت ۳۴ میلیون تومان چک پول و وجه نقد یکی از دوستانش برای همسر صیغه‌ای و دوست دختر خود هدایایی گران‌قیمت می‌خرید در یکی از محله‌های کرج شناسایی و دستگیر شد.

☑ یک زن لهستانی پس از آنکه همسرش تلفنی به وی خبر داد او را طلاق داده است، بشدت ناراحت و عصبانی شد و پس از چند ساعت از این ماجرا خود را از طبقه دهم منزلشان به بیرون پرتاب کرد، اما از بخت بد او دقیقاً بر روی شوهرش که به خیابان رسیده بود، افتاد و درجا مُرد و مرد بیچاره را کشت و خود زنده ماند و با چند شکستگی راهی بیمارستان شد!

☑ ۲۰ سال پیش برادر همسر «زیگلاند» قصد کشتن وی را داشت اما گلوله اشتباهاً به تنه درخت خانه‌اش فرو رفت. تا اینکه چندی پیش «زیگلاند» هنگامی که می‌خواست با مواد منفجره آن درخت را سرنگون کند گلوله از تنه درخت بیرون جهید و با اصابت به جمجمه «زیگلاند» او را دردم کشت!!

ما در رویدادهای زندگی خود نقشی نداریم، اما در اینکه چگونه آنها را تعبیر کنیم، موثر هستیم • نیچه

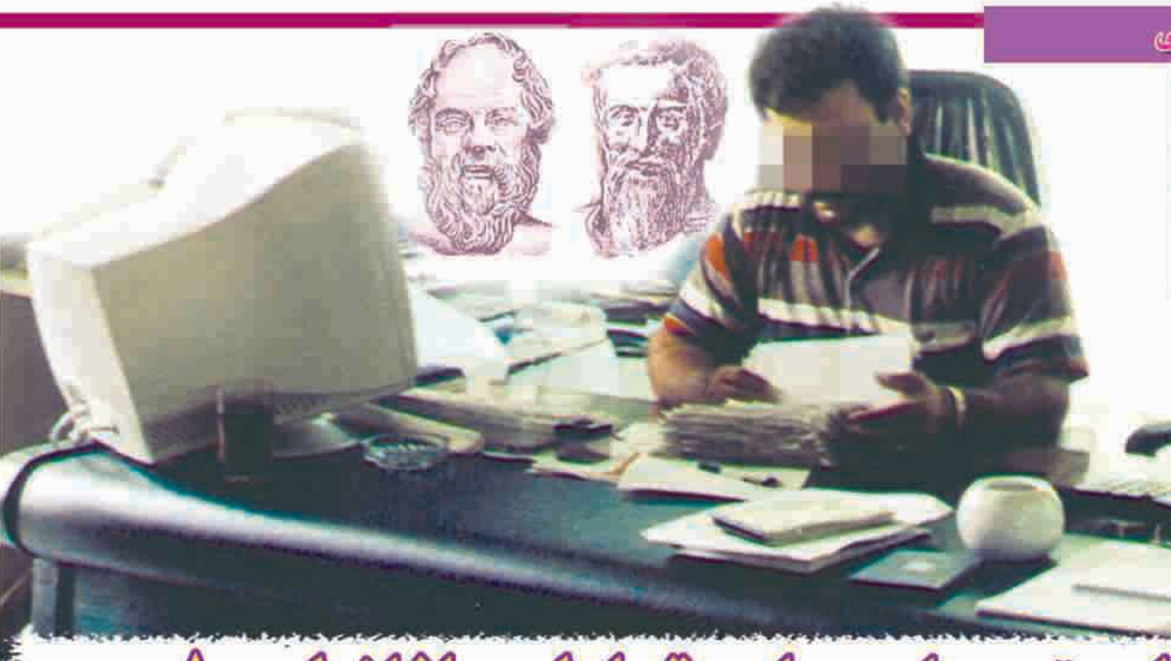

نوشته: محب

سال تحویل، با سقراط و افلاطون!

مرحوم سقراط، که نور به‌قبرش ببارد، عقیده داشت زنان، از هر قومیت و ملیت، یا در هر سن و سالی باشند، قابل تقسیم بر دو دسته‌اند. یعنی یا خوب هستند یا بد. و آدم، اگر زن خوب گیرش بیاید، خوش‌بخت می‌شود و چنانچه گیر زن بد بیفتد، مانند او فیلسوف می‌شود!

همشهری و همولایتی وی، افلاطون هم فرموده، هیچ مردی را انسان کامل به‌حساب نمی‌آورد، مگر این‌که ازدواج کرده باشد.

فعلا بین این دو نکته‌ای‌که نقل شد، با آنچه قرار است عرض شود، هیچ ارتباطی موجود نیست!! و آن‌ها را فقط از این جهت نقل کردم تا اطلاعات خودم را در باب فلسفه! به‌رخ شما خوانندگان عزیز کشیده باشم، اما خدا را چه دیده‌اید!؟ چون هیچ‌کدام از کارهای من حساب و کتاب درستی ندارد، بعید هم نیست آنچه خواهم نوشت، یک جورهایی، به‌همین دوتا نکته مربوط بشود.

با این حال، بهتر است، وقت شریفتان را خیلی نگیرم و بروم سر اصل مطلب و این‌که برخلاف بعضی جوان‌های امروزی، که براساس چشم و همچشمی یا فشارهای خانواده‌شان ناچارند، هر طور شده در دانشگاه قبول شوند و مدرک لیسانس یا فوق‌لیسانس، اعم از آزاد، دولتی، نیمه‌حضوری، مکاتبه‌ای و... بگیرند و تازه، بعد از فارغ‌التحصیل شدن، خودشان را به هر در و پنجره‌ای بزنند و برای پیداکردن کار با هزار و یک مشکل ریز و درشت دست و پنجه نرم کنند و بالاخره هم تن به‌کاری بدهند که ارتباطی با رشته تحصیلی و روحیه و سلیقه‌شان ندارد، در دوره جوانی نسل ما، یعنی نسلی که الان در سن پدران و مادران جوانان امروزی هستیم، اولا تحصیل‌کردن در دانشگاه رسم چندان رایجی نبود و هیچ دختری دانشگاه نمی‌رفت تا به‌پشتوانه مدرک تحصیلی خودش شوهر بهتری گیر بیاورد و ضمنا هیچ پسری هم تحت فشارهای خانوادگی، مجبور به دانشگاه رفتن نمی‌شد و گذشته ازاین، در زمینه کاریابی هم، جوانان مشکلی ازنوع مشکلات کنونی جوانان نداشتند و وقتی به‌سن کار کردن می‌رسیدند، از طریق ارتباطات ابوی یا یکی از خویشان دور و نزدیک، دست و بالشان در جایی بند می‌شد و آب باریکه‌ای گیرشان می‌آمد که به‌پشتوانه آن، می‌توانستند خانه اجاره کنند، زن بگیرند، موقع ازدواج جشن مفصل برپا سازند، زندگی خانوادگی را بگذرانند و تازه، مقداری از درآمدشان را هم برای روز مبادا کنار بگذارند و با آن پول، مثلا سفر زیارتی بروند، وسایل خانه و حتی خود خانه را بخرند و...

از شما چه پنهان، من‌هم، همین‌جوری و بدون برخورد با هیچ مشکلی، در عنفوان جوانی، کاری مناسب پیدا کردم و با دستمزدی نسبتا مناسب شاغل شدم و قبل از آن‌که اولین دستمزدم را بگیرم، مشغول برنامه‌ریزی برای هزینه‌کردن پولی شدم که قرار بود گیرم بیاید. ولی چه فایده؟ چون هر ماه، قسمت اعظم حقوقم، قبل از آن‌که به‌دستم برسد، ورمی‌پرید! علتش هم این بود که هر کاری می‌کردم، صبح‌ها به‌موقع از خواب بیدار نمی‌شدم و در نتیجه، هر روز حوالی ظهر به‌اداره می‌رسیدم و سر برج، بخش قابل اعتنایی از حقوقم، بابت کسر کار و جریمه تاخیر کسر می‌شد.

رئیس اداره‌ای که کارمندش محسوب می‌شدم، چون از دوستان نزدیک پدرخدابیامرزم بود و تا حدی با او دربایستی داشت، چند ماهی در برابر تاخیرهای من، دندان روی جگر گذاشت و چیزی به‌روی خودش نیاورد و به‌کسر حقوقم کفایت کرد، ولی از آن‌جا که هر انسانی، خاصیت آدمیزاد بودن دارد! و بالاخره یک روز کاسه صبرش لبریز می‌شود و چه بسا ممکن است سر برود! اتفاقی که انتظارش را داشتم، به‌وقوع پیوست. به‌این معنا که درست، یک روز مانده به پایان سال، به‌اتاق رئیس احضار شدم و وی سابقه رفاقتش با ابوی را کنار گذاشت و بدون تعارف گفت:

-من تا حالا به‌احترام پدرت در برابر بی‌نظمی تو کوتاه آمده‌ام، ولی اگر قصد داری در آینده هم، این‌جوری کار کنی، بهتر است وقتی برای تعطیلات عید می‌روی، دیگربرنگردی. چون در سال آینده احتیاجی به‌وجودت نداریم.

چون حق به‌جانب آقای رئیس بود و من حرفی برای گفتن نداشتم، سرم را پایین انداختم و چیزی نگفتم، ولی به‌دلیل آن‌که توپش را خیلی پر دیدم، تهدید او را کمی تا قسمتی جدی گرفتم! و به‌سرم زد از اول سال جدید، به‌هر قیمتی شده، سر وقت بیدار شوم و خودم را به‌موقع به‌اداره برسانم و به‌اصطلاح امروزی‌ها، روی رئیس را کم کنم!

صبح روز بعد، یعنی روزی که قرار بود، فردای آن، سال تحویل شود، برخلاف روزهای گذشته که بعد از زنگ‌زدن ساعت، صدای زنگ آن‌را خفه می‌کردم و دوباره خودم را به‌خواب می‌زدم! مثل ترقه از جاپریدم و به‌خودم گفتم:

-"آقای رئیس حق داشت. من در یک سال گذشته، هیچ‌وقت کارمند منظمی نبودم. وقتی آقای رئیس دلش به‌این خوش است که اول وقت اداری در محل کار حاضر باشم، مصلحت حکم می‌کند، از خواب شیرین سحرگاهی صرف‌نظر کنم و در عوض، برای تکمیل‌شدن خوابم، مثل بقیه همکاران، وسط روز، پشت میز کارم چرت بزنم و...".

به‌سرم زد، از تعطیل بودن اداره در آن روز استفاده کنم و برای خودم یک مانور ترتیب بدهم. یعنی چی؟

یعنی این‌که یک عملیات آزمایشی انجام بدهم و ببینم که اگر هر روز همان‌موقع از خواب بیدار شوم، سر ساعت به‌اداره می‌رسم یا نه! و با آن نیت، فوری‌دست و رویی شستم و ناشتایی نخورده، عازم محل کارم شدم و برای این‌که مبادا مطابق معمول، اتوبوس دیر برسد، ناپرهیزی کردم و سوار تاکسی شدم.

تاکسی، غیر از من، سه نفر مسافر دیگر هم داشت و چون در آن‌زمان هنوز قسمت جلوی‌تاکسی‌ها تک‌نفره نشده بود، یک زن و شوهر سالمند در قسمت جلو و دختری جوان هم، روی صندلی عقب نشسته بودند و چون جای‌دیگری جز نشستن روی صندلی عقب و کنار دختر جوان وجود نداشت، همان‌جا نشستم و دقایقی بعد، مرد میانه‌سالی هم سوار شد و از روی ناچاری! کنار من نشست.

بعد از آن‌که تاکسی چند خیابان را پشت‌سر گذاشت، دختر جوان به‌مقصدش رسید و خواست پیاده شود و برای چنان امری، لازم بود، ابتدا مرد میانه‌سالی که کنارم نشسته بود، پیاده شود، بعد من پایین بروم تا آن دخترخانم امکان پیاده‌شدن داشته باشد، ولی چون آن‌مرد، سرش را به‌شیشه پنجره تکیه‌داده و به‌خواب رفته بود، دختر جوان، که آدم‌دل رحمی به‌نظر می‌رسید، برای آن‌که چرت صبحگاهی مسافر سالمند، آن‌هم در آستانه‌سال تحویل و فرارسیدن سال نو، از سرش‌نپرد، تصمیم گرفت از در سمت چپ پیاده شود، اما تا دستش را به‌سمت دستگیره برد، راننده که برخلاف او آدم خشنی بود، گفت:

ـاین در خراب است! از همان در پیاده شوید.

در نتیجه، چاره‌ای جز بیدارکردن مرد سالمند باقی نماند و چون من در کنار او نشسته بودم، احساس کردم تمام سرنشینان تاکسی و حتی شخص راننده انتظار دارند، من‌برای بیدارساختن وی اقدام کنم و با چنان احساسی، با ملایمت چند ضربه روی شانه‌اش زدم، اما بیدار نشد. ناچار، تکان مختصری به‌شانه‌اش دادم و چون باز بیدارنشد، مثل کسی که خوف کرده باشد، از دهانم پرید:

ـانگار مرده!

همین که آن‌حرف از دهانم خارج شد، دختر جوان جیغ بلندی کشید که با صدای آن‌هم، مرد سالمند از خواب نپرید و راننده که دیگر مطمئن شده بود دروغ نگفته‌ام، به‌سرعت قرقی پیاده شد، با قدم‌هایی بلند، تاکسی را دور زد و در سمت راست را باز کرد و با مختصر معاینه‌ای که انجام داد، به‌صراحت گفت:

ـنفس نمی‌کشد!

ـحالا من چه خاکی به سرم بریزم؟

این‌را دختر جوان گفت و راننده درحالی‌که با سرعت به‌پشت فرمان برگشت، جواب داد:

ـفکر پیاده‌شدن را از سرت بیرون کن‌خانم! باید قبل از هر کار، این بنده خدا را به‌یک مرکز درمانی برسانیم و...

قبل از آن‌که دختر جوان بتواند اعتراضی‌بکند، راننده حرکت کرد و به‌سمت اولین‌بیمارستان بین راه رفت.

به‌محض توقف تاکسی در مقابل بیمارستان، زن و مردسالمندی که در قسمت جلو نشسته بودند، به‌اتفاق راننده رفتند تا مسوولان بیمارستان رادر جریان ماوقع بگذارند و من و دخترجوان، که راه خروجمان از تاکسی مسدودبود، همچنان محبوس ماندیم.

بعد از آن‌که دو نفر از کارکنان قسمت اورژانس بیمارستان، برانکاردی آوردند ومسافر متوفی را روی آن قرار دادند و بردند، خیالمان راحت شد و به اتفاق تصمیم گرفتیم، دنبال کار و زندگی خودمان برویم، ولی نشان به‌همان نشان که هرکاری کردیم، کرایه‌مان رابپردازیم و مرخص شویم، آقای راننده زیربارنرفت و گفت:

ـشما باید بمانید و شهادت بدهید که این آقا در حضور شما سکته کرده و مرده! وگرنه، قانون یقه مرا می‌چسبد و مدعی می‌شود، من‌او را به‌این روز انداخته‌ام!

بینی و بین‌الله، حرفش حق بود و مو هم لای درز آن نمی‌رفت و به‌اجبار، زبان همه‌مان کوتاه شد و جهت همکاری با راننده بی‌گناه تصمیم گرفتم، قید مانور را بزنم و در محل بمانم تا در صورت ضرورت، شاهد آقای راننده باشم. بقیه مسافران هم که می‌دیدند راننده درمخمصه بدی افتاده، اعتراضی نکردند و ماندند.

مراحل مختلف شهادت دادن در بیمارستان، کلانتری محله و بعد پزشکی‌قانونی و... خیلی کند پیش می‌رفت و من که از انجام عملیات مانور خود بازمانده بودم و دنبال کسی برای درددل کردن می‌گشتم، در همان حیص و بیص، بالحنی جان‌گداز، ازبدبختی‌های خودم حرف زدم و ماجرای تاخیرهای هر روزه، تهدید رئیس اداره و... را با دختر جوان در میان گذاشتم و در حالی‌که از نامبرده انتظار همدلی و همدردی داشتم، آن دختر، با صدای بلند خندید و در جوابم گفت:

ـحسنی به‌مکتب نمی‌رفت، وقتی‌می‌رفت جمعه می‌رفت!

ـیعنی چی خانم!

ـیعنی امروز هم که شما به‌قول خودت به‌موقع بیدار شده‌ای، روز پایان سال است و اداره‌ها هم تعطیل.

ـاین‌را که خودم هم می‌دانم. امروز قصد تمرین داشتم، ولی نمی دانم از اول سال جدید، چه خاکی به سرم بریزم؟

دختر جوان گفت:

ـ چاره‌اش این است که از همسرت بخواهی، صبح‌ها به‌موقع بیدارت کند.

ـهمسرم کجا بود؟

ـیعنی مجردی؟

ـبعله!

ـ بنابراین، ناچاری در اولین فرصت‌ممکن زن بگیری!

ـمگر زن‌ها از این کارها هم می‌کنند؟

ـتنها تخصص زنان، حرام‌کردن خواب به‌چشم مردان است!

ـ ار اصطلاحی که به‌کار برد، خوشم آمد و پرسیدم:

ـشما هم چنین تخصصی داری؟

ـمگر زنی پیدا می‌شود که از این‌تخصص بی‌بهره باشد؟

از شما چه پنهان، آن‌موقع بود که یاد مرحومان سقراط و افلاطون افتادم و دیدم‌فرصت خوبی گیرم آمده تا به‌قول افلاطون کامل شوم. ولی چون هنوز چیزی در مورد خصوصیات اخلاقی آن دخترخانم نمی دانستم و نمی‌توانستم تشخیص بدهم، درصورت ازدواج با او خوش‌بخت می‌شوم یا فیلسوف، به‌سرم زد، موضوع را امتحان کنم وچون برای امتحان کردن موضوع، چاره‌ای جز ازدواج با او وجود نداشت، سعی کردم آن‌فرصت طلایی را از دست ندهم. به‌همین جهت، پس از آن‌که قدری در مورد شغل و میزان درآمد خودم (البته قبل از کسورات)حرف زدم، نشانی و شماره تلفن خانه‌دخترخانم را گرفتم، هفته بعد والده وهمشیره را همراه با خاله و عمه‌ام، به‌خواستگاری فرستادم و به‌همین راحتی،متاهل شدم.

◇ ◇ ◇

جالب این‌که از وقتی ازدواج کردم، تازه‌فهمیدم، فرمایش جناب افلاطون حرف مفت است. زیرا نه‌تنها کامل نشدم، بلکه ناقص هم شدم. به‌این معنا که زوجه محترم از نخستین روز پس از ازدواج، سعی کرد مرا مطابق میل خودش بسازد و به‌ضرب و زور یکایک صفات حسنه‌ای! را که قبلا داشتم، از من گرفت و حکم کرد به صفات مورد نظر او متصف شوم.

اما از حق نگذریم، از وقتی متاهل شدم، هر روز سر وقت به‌اداره رسیدم. چون به‌طور معمول، همسرم یا هر شب آن‌قدر غر می‌زد و اعصابم را طوری به‌هم می‌ریخت که تا صبح خواب به‌چشمم نمی‌آمد و در نتیجه هنگام صبح مشکلی از نظر بیدارشدن نداشتم، یا صبح کله سحر، چنان جار و جنجالی راه می انداخت که اگر در خواب هفتم هم بودم، فوری از جا می پریدم و برای رهاشدن از آن جار و جنجال، تنها راهی که در برابرم وجودداشت، فرار از خانه و پناه بردن به‌اداره بود وجالب این‌که متعلقه، همیشه هم از خودش به‌عنوان همسری شایسته یاد می‌کند و مدعی است، اگر وی در زندگیم حضور نداشت، محال بود ترقی کنم و به‌جایی برسم. استدلالش هم این است که از وقتی با هم ازدواج کرده‌ایم، همیشه به‌موقع در محل کارم حاضر شده‌ام، به‌همین جهت مسوولان مربوطه از من رضایت داشته‌اند و همین امرباعث شده تا مدارج ترقی را طی کنم و...انصافا هم حق با اوست. چون تا قبل از آن‌که بازنشسته شوم، عصرها هم، برای آن‌که بتوانم دیرتر به‌خانه برگردم و کم‌تر غرولند بشنوم، در اداره می‌ماندم و اضافه‌کاری می‌کردم و ازاین بابت، نه‌تنها دستمزد اضافی خوبی می‌گرفتم، بلکه همان حرکت باعث شده بود، نزد مسوولان اداره به‌عنوان کارمندی ساعی و دلسوز شناخته شوم، مرتب تشویقم کنند و...

حالا که به‌پشت سرم نگاه می‌کنم، می‌بینم برخلاف تصور افلاطون، آدم باازدواج کردن کامل نمی‌شود. اما مرحوم سقراط بی‌ربط نگفته و کسی که ازدواج کند، اگر خوش‌بخت یا فیلسوف نشود، لااقل‌کارمند نمونه می‌شود! ■

اگر در وجود خود جستجو کنیم، می بینیم که هزار قدرت دراختیار داریم و نمی دانیم

● حجازی

اتومبیل‌های سال نو

برخی از مردم خوش سلیقه، در اقصی نقاط گیتی، علاوه بر آنکه خود در آغاز سال نو، پوشش نو بر تن می‌کنند، اتومبیل‌های خود را هم با البسه نو زینت می‌بخشند، و چند روزی را با ظاهری شاد و مفرح در خیابانها و جاده‌ها سر می‌کنند.

در این شماره ویژه نوروز که صفحات شکلی ویژه به خود گرفته‌اند، پر بیراه نیست که سری به گوشه و کنار جهان زده و نگاهی به البسه نویی که برای اتومبیل‌ها در فرهنگ‌های گوناگون تهیه می‌شود، بیندازیم.

اسکاتلندی خوشحال

تیم کلاین از اهالی شهر ادینبورگ اسکاتلند، به دو پدیده علاقه‌مند است، یکی اتومبیل‌های کلاسیک و کمیاب، و دیگری رنگهای هیپنوتیک و خواب‌آور.

در تصویر به خوبی مشاهده می‌کنید که او چه بلایی بر سر فورد امپریال خود که مدل ۱۹۶۷ یعنی متعلق به چهل سال پیش‌تر است، آورده. او در آغاز سال ۲۰۰۷ میلادی، سرتاسر اتومبیل خود را با کاغذ رنگی پوشانده که دارای دوایری است که چشم را بی‌اختیار به آنها خیره می‌کند. اینگونه طراحی که معمولاً در دفاتر کار روان‌شناسان و یا چشم‌پزشکان از آنها استفاده می‌شود به‌قدری چشم انسان را به خود جذب می‌کند که انسان پس از دقایقی بی‌اختیار پلکهایش سنگین می‌شود و به خواب می‌رود.

حالا تیم کلاین طی چند روزی که با این شکل و شمایل اتومبیل خود در خیابانهای ادینبورگ رفت و آمد می‌کرد، این موضوع را شخصاً تجربه کرد، چرا که یک پلیس راهنمایی، زمانی که خیال داشت جریمه خلاف در پارک کردن اتومبیل را برای تیم روی برگه جریمه یادداشت کند، همین که برای درج مشخصات اتومبیل به آن خیره بود، آهسته آهسته به خواب رفت و دفترچه حاوی برگه جریمه از دست او روی زمین افتاد.

تیم کلاین از فرصت استفاده کرد و سوار اتومبیل خود شد و... الفرار!...

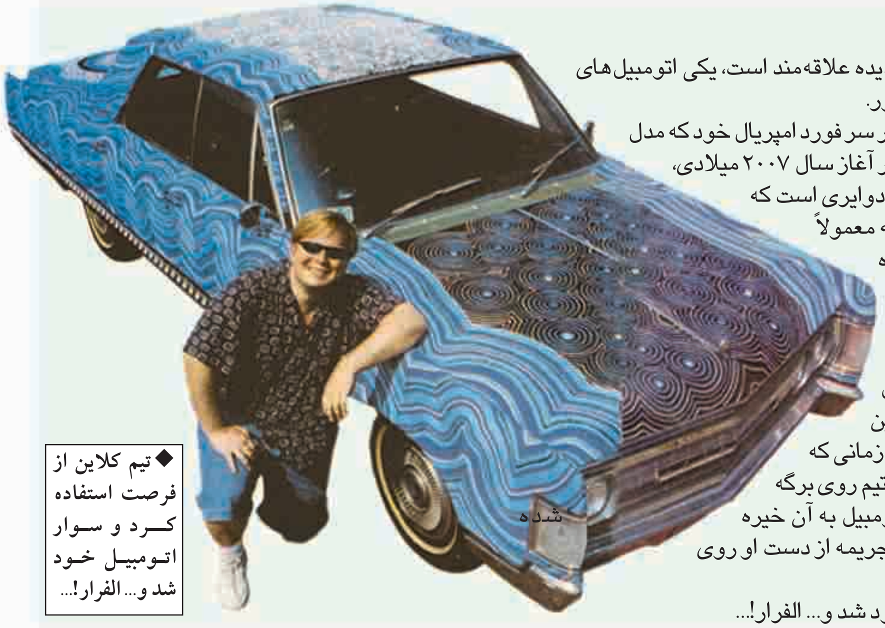

◆تیم کلاین از فرصت استفاده کرد و سوار اتومبیل خود شد و... الفرار!...

حمله سرخپوست ها!

بانویی که در تصویر و در کنار یک اتومبیل عجیب و غریب مشاهده می‌کنید، هنوز نام سرخپوستی ای را که پدر و مادرش بر او نهاده بودند، حفظ کرده است!

درواقع از همان کودکی پدر و مادرش نام بامسمای «از عقل خالی است» را روی او نهاده بودند، چرا که هیچ‌گونه توجیه منطقی برای اعمالش وجود نداشت و کسی هم معنای کارهایش را نمی‌دانست.

حالا که او بزرگ و صاحب خانه و خانواده شده، هم هنوز اعمالی انجام می دهد که هیچ کس مفهوم آنها را نمی‌داند. از جمله تزیینی است که او روی اتومبیل استیشن، از نوع اولدزموبیل برای جشن سال نو سرخپوست‌ها انجام داده است. از عقل خالی است، داخل و خارج اتومبیل خود را با چهار هزار قطعه شئی رنگارنگ تزیین کرده است. او تنها به اتومبیل بسنده نکرد و حتی لباس و کفش‌های خود را هم با اشیای رنگارنگ فرش کرد.

در هر حال، زمانی که کار تزیین اتومبیل به پایان رسید، او با خوشحالی، شوهر و سه فرزند خود را دعوت کرد که در اتومبیل تزیین شده جای گرفته و درواقع آن را افتتاح کنند. این نگونبخت‌های از همه جا بی‌خبر هم که تا حدودی عقل و شعور را از مادرشان به ارث برده بودند با شادی و شعف در اتومبیل را باز کرده و در داخل آن نشستند، اما نشستن همان و جیغ و داد بچه‌ها و عربده شوهرش همان! چرا که انواع و اقسام سیخ و میخ که (از عقل خالی است) در داخل اتومبیل جا گذاشته بود، به تن و بدن آنان فرو رفته بود.

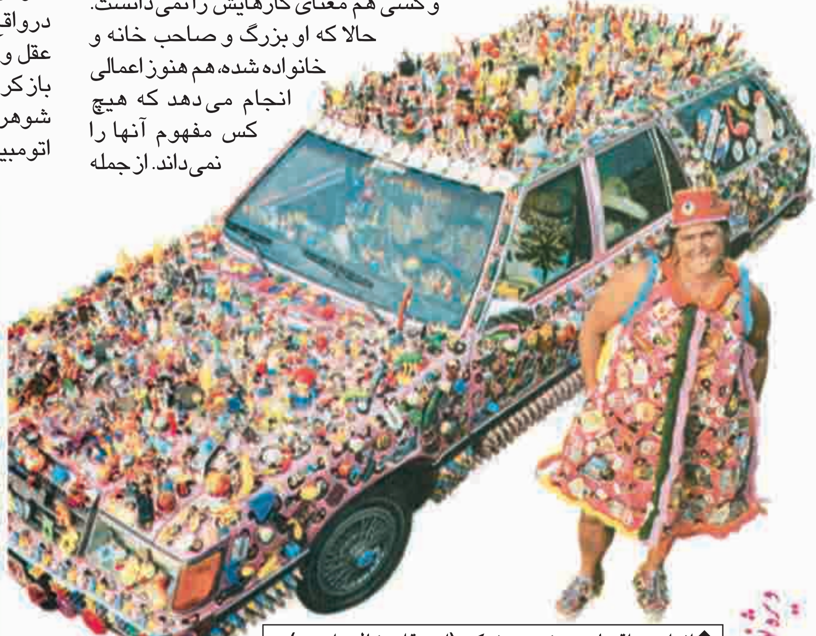

◆انواع و اقسام سیخ و میخ که (از عقل خالی است) در داخل اتومبیل جا گذاشته بود، به تن و بدن آنان فرو رفته بود

وانت قاشقی!

◆المر برای تزیین اتومبیل خود از یک هزار و چهارصد و هشتاد قاشق استفاده کرد...

پیرمردی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک آمریکایی است که المر فلمینگ نام دارد. او که ۶۵ ساله است پس از بازنشستگی سعی کرد برای تفنن هم که شده در آریزونا قدری کار کشاورزی و مزرعه‌داری انجام دهد. او حتی وانت قدیمی خود را که از مدلهای کهنه شورولت (۱۹۶۵) بود، دوباره راه‌اندازی کرد، اما در نزدیکی‌های سال نو متوجه شد که بازنشستگی به مذاقش سازگار نیست و حوصله‌اش کاملاً سر رفته است. بنابراین بر آن شد که برای سال نو، وانت خود را تزیین کند، و برای این کار از یک هزار و چهارصد و هشتاد قاشق استفاده کرد و نتیجه کار یک شورولت / وانت بسیار مسخره از آب درآمد. بدتر از همه این بود که هر جا که المر اتومبیل خود را پارک می‌کرد، عده‌ای از نوجوانهای شرور، شروع به کندن قاشق‌های آن می‌کردند و ...

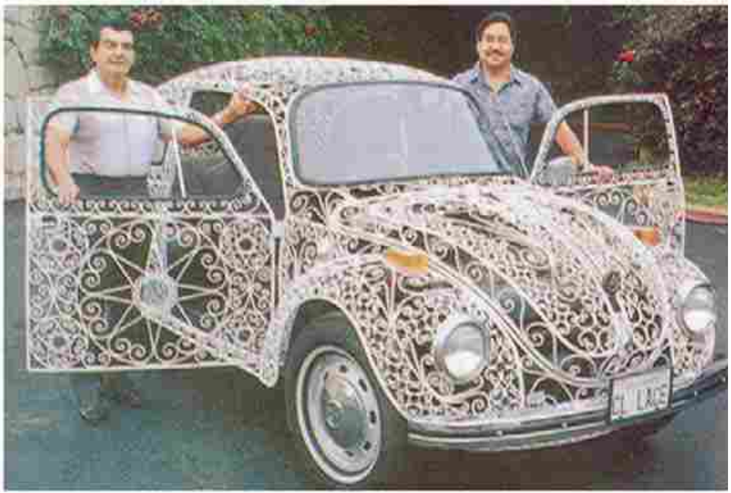

◆مکزیکی ها با دیدن اتومبیل نرده‌ای شیطنتشان گل کرد...

فولکس سحرآمیز!

اگر تاکنون اتومبیل نرده‌کشی شده ندیده بودید، اکنون چشمتان به جمال اتومبیلی که این دو برادر بیکار طراحی کرده‌اند، روشن می‌شود!

خوزه و رافائل پرتیو اهل مکزیک، به‌قدری بیکار بودند که در آستانه سال نو بر آن شدند تا بدنه فولکس واگن خود را کاملاً از آن جدا کرده و به‌جای آن بدنه‌ای را جایگزین کنند که خود تنها با چکش، مته، هویه و تکه‌های فولاد و آهن ساخته بودند. جمعاً دو هزار و پانصد قطعه طراحی شده برای این بدنه ساخته شده است و البته قسمت مشکل کار را ارتباطهای الکترونیک و یا لوله‌ها و مخزنهایی که از داخل اتومبیل به بدنه اتصال پیدا می‌کند، تشکیل می‌داد، اما در هرحال آنها سرانجام بدنه را به پایان رسانده و با موفقیت روی فولکس واگن قدیمی (مدل ۱۹۷۵) سوار کردند.

آنگاه آنها در روز کریسمس بهترین لباسهای خود را به تن کرده و سوار اتومبیل خود شدند تا به خانه دوستانشان سری زده و شاهکار خود را در برابر آنها به نمایش بگذارند. دو برادر شکی نداشتند که دوستانشان از شدت حسادت در آستانه انفجار قرار خواهند گرفت. با این همه، این دو برادر خوش سلیقه، اما ساده‌لوح فکر جریان باد و فشار هوا در یک اتومبیل نرده‌ای را نکرده بودند. چرا که به محض آنکه اتومبیل قدری سرعت گرفت ناگهان جریان باد و فشار هوا از لابلای نرده‌ها آنها را تحت فشار قرار داد تا آنجا که گرد و خاکی که وارد اتومبیل می‌شد، قدرت دید را از چشمان آنها گرفته بود.

از همه بدتر، دیگر مکزیکی‌هایی که با اتومبیل‌های خود تردد می‌کردند، به محض دیدن اتومبیل نرده‌ای (بنا بر عادت مردم مکزیک) شیطنتشان گل می‌کرد و انواع نوشابه، قهوه، چای و حتی بقایای ساندویچ مانند گوجه فرنگی له شده و کاهوی سس آلوده را به سوی اتومبیل نرده‌ای پرتاب می‌کردند و از آنجا که پوشش و حفاظی در برابر سرنشینان فولکس واگن وجود نداشت، همه چیز از سوراخهای نرده‌ها عبور می‌کرد و به سر و روی آنها می‌ریخت.

تویو قایق را بشناسید!

مت سلیمر که تصویر او را در پشت فرمان اتومبیلی که شبیه قایق طراحی شده، مشاهده می‌کنید، اهل کانادا است و در مونترال زندگی می‌کند. او صاحب تویوتایی قدیمی (۱۹۸۱) بود که به هیچ وجه هم راضی به از دست دادن آن نبود. سرانجام در آستانه سال نو، او تصمیم گرفت تا تویوتا را به‌شکل شمایلی تازه درآورد. علاقه او به ماهیگیری باعث شد تا به فکر طراحی یک قایق باشد، بنابراین بدنه یک قایق کهنه را به قیمتی ارزان خریداری و آن را روی تویوتا سوار کرد و نام تویوبوت (بوت به معنای قایق در زبان انگلیسی است) را روی آن گذاشت که به زبان فارسی معنای آن تویوقایق می‌شود، اما هنگامی که در اولین روز سال، او سوار بر تویوقایق در خیابانها پرسه می‌زد، پلیس راهنمایی که هیچکدام از ابزار و اندازه‌های ایمنی اتومبیل را در حد و سطح استاندارد، نیافته بود برای هر کدام از خلاف‌ها جریمه‌ای سنگین برای مت نوشت که مجموع آنها رقمی را به دست داد تا مت دیگر هرگز نه هوس تویوتا در سر داشته باشد و نه قایق!

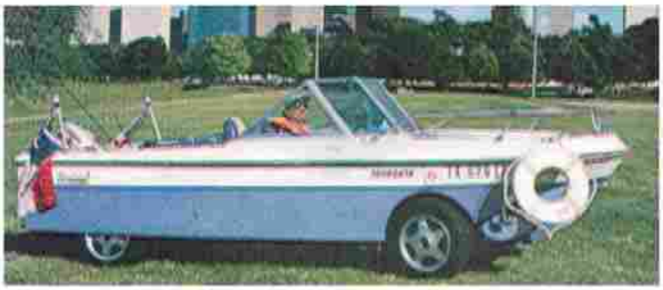

◆جریمه‌های پلیس مت را از هر گونه هوس‌بازی دور کرد

لباس متحدالشکل برای همه چیز!

این هم زن جوانی از اهالی توکیو است که لباس اتومبیل و حتی بسته‌بندی بار و چمدانهای مسافرتی خودش را به سبک مشهور ماندریان نقاشی و رنگ‌آمیزی کرده است.

لی میکو حتی به قالپاق متعلق به نیسان مدل ۱۹۸۴ خودش هم رحم نکرده است تا در هنگام تعطیلات سال نو ژاپنی‌ها که برای دیدن مادربزرگش از توکیو به اوزاکا سفر می‌کرد، با این شکل اجق وجق، توجه کسانی را که در جاده تردد می‌کردند، به خود جلب کند. او حتی برای پدر و مادر و برادر خودش هم که قرار بود، در این سفر همراه او باشند، این شرط را گذاشته بود که باید لباسها و متعلقات خود را به همان طریق رنگ آمیزی کنند که البته آنها قبول نکردند و به ناچار با قطار عازم اوزاکا شدند. اما سرانجام زمانی که خانم میکو به دروازه‌های اوزاکا رسید و نگاهی به پشت سر خود انداخت، قدری متعجب شد، چرا که سه اتومبیل گشتی پلیس، دو پاترول ویژه پلیس راهنمایی و دو جیپ ویژه پلیس بزرگراه او را از پشت سر تعقیب می‌کردند!

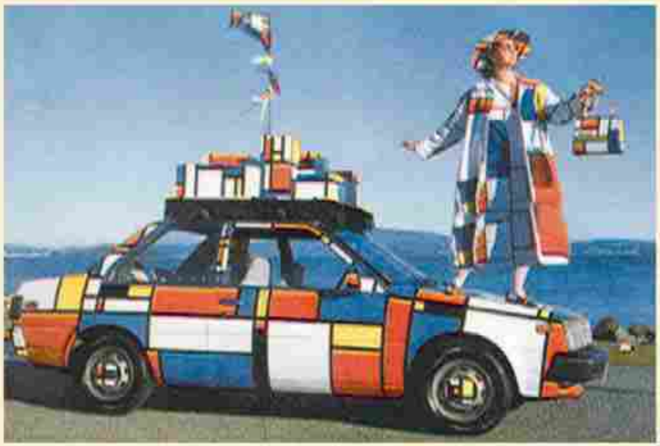

◆سه اتومبیل گشت پلیس، دو پاترول ویژه پلیس راهنمایی و دو جیپ ویژه پلیس بزرگراه او را از پشت سر تعقیب می‌کردند!

عالی ترین سلاح برای مغلوب کردن دشمن خونسردی است

● مثل انگلیسی

این هفته:
زندان مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
E-Mail : f_Zavarei@Yahoo. Com
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

فصل خوب سبز شدن

به جای مقدمه:

خدمت تمامی همراهان خوب گزارشهای زندان سلام! باز هم رسیدیم به آخرین شماره سال و به عبارت بهتر ویژه‌نامه نوروزی. از اینکه یک سال همراه ما بودید سپاسگزاریم. نیک می دانیم در طول این مدت آنقدر مهربان و بزرگوار بودید که هر هفته سخاوتمندانه ما را میهمان دلهای پرمهر خود کردید و با شادیهایمان شاد و با غم هایمان آسمان دلتان ابری شد. امیدوارم در سال آینده نیز همچنان دستهای پرمهرتان یاریگر ما باشد. می خواستم تا برای شماره نوروزی به رسم سالهای قبل گزارشی از وضعیت زندانیانی که در طول سال با آنها مصاحبه داشته‌ایم، در اختیارتان قرار دهم، اما... اما متأسفانه این فرصت به دست نیامد. البته سعی می کنم در زمانی مناسب این گزارش را هم تهیه و به اطلاعتان برسانم.

اما باز هم مثل هر سال دلم می خواهد هنگام تحویل سال، لحظه‌ای که احساس می کنید از همیشه به خدا نزدیکتر هستید برای همه گرفتاران و محتاجان دعا کنید، برای تمام بیماران و برای تمام اسیران و غریبان و در آن میان بنده حقیر را هم فراموش نکنید.

حال و هوای زندان در هیچ زمانی تغییر نمی کند، چه در بهار دل انگیز و چه در پاییز حزن‌انگیز. این روزها که حتی در پسکوچه‌های شهر هم صدای نزدیک شدن پای بهار را می شنوی، در این ماتمکده همه چیز مثل قبل است، نه شادی و نه جنب و جوشی، دل مردگی و افسردگی بیداد می کند!

سعی می کنم تحت تاثیر این محیط ناراحت کننده قرار نگیرم، فکرم را پرواز می دهم به دوردستها و افق های باز خیال، اما هنوز خیلی دور نشده که تقه‌ای به در اتاق می خورد و مرا از دنیای شیرین رؤیاها به واقعیت‌ها برمی گرداند.

مرد جوانی که کاپشن مشکی، پیراهن سفید و شلوار کردی سدری رنگ بر تن دارد در چهارچوب در جای می گیرد. او را به داخل اتاق دعوت می کنم، لحظاتی به گپ زدنهای اولیه و معمولی می گذرد و بعد از معارفه و توضیحات اولیه، مرد جوان خود رشته سخن را به دست می گیرد و می گوید:

- سی و هشت سال قبل در یک خانواده متدین و مذهبی چشم به جهان باز کردم. پدرم کارمند شرکت نفت بود و مادرم خانه‌دار. من تک فرزند این خانواده بودم، چرا که بعد از تولد من، پدرم دچار بیماری خاصی شد که به دلیل همان بیماری دیگر بچه‌دار نشدند.

پدرم اصالتاً تبریزی و مادرم کرد سنندج بود، ولی من در تهران به دنیا آمدم. دوران تحصیل را در همین ابرشهر بی‌در و پیکر گذراندم. خیلی بچه بودم که انقلاب پیروز شد و یک سال بعد شروع جنگ تحمیلی تمام رؤیای کودکی‌مان را بلعید.

هنوز دوره راهنمایی را تمام نکرده بودم که شور جبهه رفتن در دلم افتاد. اوایل سال ۶۱ بود و اوج دوران جنگ. خیلی از همدوره‌ای‌های من سالهای نوجوانی‌شان را در جبهه‌ها طی کردند. من هم مثل آنها. هم جبهه بودم و هم درس می‌خواندم. چه حال و هوایی داشت آن روزهای خوب، حدیث مقاومت و ایثار. چهار سال در جبهه‌های فکه، میمک، فاو و جزیره مجنون کنار دیگر همرزمان جبهه و جنگ نبرد کردم. چندین و چند بار مجروح شدم اما چون به خاطر اصول و عقاید و ایمانم به جبهه رفتم، هیچ وقت از این بابت احساس پشیمانی نکردم ولی متأسفانه امروز وقتی نابرابریهای اجتماعی، حق‌کشی‌ها و بی‌عدالتی را می‌بینم به یاد دوستان و همرزمان شهید شده می‌افتم، آن وقت یک علامت سوال بزرگ در ذهنم شکل می‌گیرد که چرا؟!

> **امروز وقتی نابرابریهای اجتماعی، حق‌کشی‌ها و بی‌عدالتی را می‌بینم به یاد دوستان و همرزمان شهید شده می‌افتم، آن وقت یک علامت سوال بزرگ در ذهنم شکل می‌گیرد که چرا؟!**

بعد از آنکه سال ۶۵ به علت مجروحیت نتوانستم به جبهه بروم، درسم را ادامه دادم، به هر حال سال ۶۶ جنگ به پایان رسید و من با فراغ بال، ادامه تحصیل دادم. بعد از گرفتن دیپلم، بلافاصله در رشته الکترونیک دانشگاه تهران پذیرفته شدم. از آنجاکه به این رشته علاقه داشتم درسم را تا مقطع فوق‌لیسانس ادامه دادم. همزمان در دانشگاه پیام‌نور هم رشته ریاضیات می‌خواندم. ضمن آنکه در شرکت مخابرات هم مشغول کار بودم و به سختی تلاش می‌کردم تا خودم را به آنچه که در ذهنم بود برسانم.

با علاقه‌ای که من به رشته تحصیلی و تخصصم داشتم و با پشتکاری که در کار از خودم نشان می‌دادم، به نظر خودم پیشرفتم در کار و زندگی خوب بود اگر... اگر مشکلات و گرفتاریهای ناگهانی به سراغم نمی‌آمد.

درست در آن روزهای اوج کار و تلاش، پدرم شدیداً بیمار شد و نهایتاً کار به بیمارستان و جراحی کشید. هزینه دوا و درمان پدرم خیلی بالا بود. یعنی آنقدر که پس‌اندازمان جوابگو نبود. ناچار مقداری وام گرفتم، اما این پول هم آنقدر نبود که جوابگوی آن هزینه گزاف باشد. راهی برایم نمانده بود، نمی‌توانستم دست روی دست بگذارم تا پدرم از بی‌پولی بمیرد! ناچار به یک نفر که پول بهره‌ای می‌داد پناه بردم. اگر چه با آن پول جان پدرم نجات پیدا کرد، اما خودم اسیر و گرفتار شدم. اوایل، بهره پول آنقدر قابل توجه نبود، اما به تدریج بهره‌ها بالا رفت، به طوری که من مجبور بودم هر ماه تمام حقوقم را بابت بهره بپردازم. زندگی با شدت هر چه تمامتر بر گرده‌ام فشار می‌آورد تا اینکه دیگر نتوانستم این فشار را تحمل کنم، چند ماهی بهره را ندادم! طرف هم با اسناد و مدارکی که از من در اختیار داشت، علیه من اقامه دعوا کرد و به راحتی توانست حکم جلب مرا بگیرد! و به این ترتیب سال ۷۲ من برای حدود سه میلیون تومان بدهی، روانه زندان شدم.

حدود شش ماه حبس کشیدم تا بالاخره مادرم توانست با کلی اینطرف و آن طرف دویدن و فروش مقدار زیادی از لوازم خانه، این پول را فراهم کند و حدود پانصد هزار تومان هم جریمه دولتی را بپردازد و من از حبس آزاد شوم. بعد از آزادی، کلی مصیبت و دردسر کشیدم تا دوباره توانستم برگردم سر کارم.

اما متأسفانه در محیط آنقدر مورد کم‌لطفی همکارانم قرار گرفتم و آنقدر سرزنش شدم و حرف و حدیث در مورد من بر سر زبانها افتاد که باعث شد از لحاظ روحی بیمار شوم. شاید اگر واقعاً کلاهبرداری کرده بودم، دلم نمی‌سوخت. اما از آنجا که هیچ کس از مشکلاتم خبر نداشت و تصور همه این بود که من کلاهبرداری کرده‌ام، برایم خیلی گران تمام شده بود.

تحمل این اتهام آنقدر برایم دشوار شده بود که پزشک معالجم پیشنهاد کرد محل کارم را تغییر دهم. از آنجا که به شدت تحت فشار بودم، بلافاصله این پیشنهاد را پذیرفتم و با وجود علاقه‌ای که به کارم داشتم، استعفا دادم و از آنجا بیرون آمدم.

بعد از آن، دیگر برای خودم کار می‌کردم. مدتی بعد از این ماجرا با همسرم آشنا شدم. این آشنایی به زودی به گونه‌ای شد که هیچ کدام تاب دوری همدیگر را نداشتیم و نهایتاً تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم. البته همسرم از مددجویان بهزیستی بود و به نوعی مثل خودم تنهای تنها بود. از همان ابتدا باهم پیمان بستیم که هیچ کدام تحت هیچ شرایطی دیگری را تنها نگذارد چون واقعاً ما غیر از همدیگر کسی را نداشتیم!

مدت زمان زیادی از ازدواج ما نمی‌گذشت که مادرم به سختی بیمار شد. این بار برای درمان او ناچار شدیم تنها دارایی‌مان - یعنی خانه - را بفروشیم اما با همه هزینه‌هایی که کردیم، مادرم خیلی تاب نیاورد و از دنیا رفت و به این ترتیب من و همسرم یکی از دو تکیه‌گاهمان را از دست دادیم.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

فوت پدرم، اوج تنهایی و بی‌کسی ما بود و فقط ایمان به وجود و حضور خدا در تمامی لحظاتمان بود که ما را همچنان سرپا نگه می‌داشت. زندگی‌مان به هر حال می‌گذشت و ما به اینکه همدیگر را داریم راضی بودیم تا اینکه سال ۸۲ باز هم دستخوش طوفان دیگری شدیم.

وقتی درد کمر زمین‌گیرم کرد، متوجه شدم که یادگاریهای دوران نبرد، گاهی وقتها با آدم شوخی می‌کنند. ترکشهای ناحیه کمرم دچار عفونت شده بود و این عفونت شدید، زمین‌گیرم کرده بود. شش ماه کُشنده‌ترین دردها را تجربه کردم، در این مدت همسرم برای تأمین هزینه‌های درمانم خیلی تلاش کرد. خدا می‌داند که چندین و چندمرتبه به بنیاد جانبازان مراجعه کرد، اما وقتی در پیچ و خم بروکراسی و کاغذبازیهای اداری گرفتار شد و احساس کرد که با گذشت زمان فقط درد من بیشتر و هزینه‌ها گزاف‌تر می‌شود، با فداکاری تمام، بار دیگر خانه و زندگی‌مان را به حراج گذاشت تا مرا نجات دهد- اینها را که می‌گویم همه مستدل است و اسناد و مدارکش هم موجود می‌باشد. من هم الان تصور نمی‌کنم که در حال انجام مصاحبه هستم، فکر می‌کنم با شما در حال درددل کردن هستم و فقط گوشه‌ای از آنچه بر سر من آمده را برایتان می‌گویم به هر حال از موضوع دور نشویم. بعد از کلی دوا و درمان از دردها کاسته شد و من توانستم روی ویلچر بنشینم، یک سالی هم ویلچرنشین بودم تا این که بالاخره کم‌کم توانستم با کمک عصا از روی ویلچر بلند شوم و بعد هم توانایی راه رفتنم را دوباره به دست بیاورم.

> **دیگر زمان آن فرا رسیده بود که از تحمل این همه سختی و گرفتاری و مشکلات، زندگی روی خوش خودش را به ما نشان دهد.**

یک سالی از این قضایا گذشت، احساس کردم طوفان‌های زندگی‌ام فروکش کرده . دیگر زمان آن فرا رسیده بود که از تحمل این همه سختی و گرفتاری و مشکلات، زندگی روی خوش خودش را به ما نشان دهد. همسرم باردار بود و هر دو در التهاب تولد بچه بودیم. لحظات شیرین و پراضطرابی بود، که حتماً همه پدرها و مادرها این لحظات را تجربه کرده‌اند و بالاخره آن روزها هم گذشت و پسرم به دنیا آمد تا با خود یک دنیا شور و شوق و شادی را برایمان به ارمغان بیاورد. مقارن همان ایام برحسب اتفاق با یکی از استادان محترم دانشگاه آشنا شدم. ایشان وقتی متوجه شد که من به کامپیوتر خیلی مسلط هستم، با زرنگی و زیرکی خاص پیشنهاد کرد که با او کار جعل را شروع کنم. خیلی از این پیشنهاد خوشم نیامد! من از یک خانواده متدین و معتقد بودم و اصلاً دلم نمی‌خواست وارد هیچ کار خلافی شوم. تا آن روز هم جز نان حلال، لقمه‌ای به حرام نخورده بودم. بنابراین سعی کردم حتی به این پیشنهاد فکر هم نکنم! اما... اما هیچ کس از بازی‌های چرخ روزگار خبر ندارد، من هیچ وقت حتی تصور نمی‌کردم که شرایط زندگی‌ام به گونه‌ای تغییر یابد که...

بعد از تولد پسرم، زندگی‌مان شیرین‌تر از قبل شده بود. ولی طعم این شیرینی خیلی در کاممان نماند. با بیماری شدید همسرم، زندگی برایم تیره و تار شد.

از این می‌ترسیدم که اگر او را از دست بدهم، در این دنیای بزرگ بی‌یار و یاور بمانم.

به خدا خیلی تلاش کردم که به راه خلاف نیفتم، چون من خلافکار نبودم که با کوچکترین مشکلی، تنها راه انتخابی‌ام خلاف باشد! اما... اما وقتی دیدم هم همسرم و هم فرزندم را دارم از دست می‌دهم، مجبور شدم به پیشنهاد آن آقا فکر کنم و بعد از مدتی کلنجار رفتن با خودم، به او پاسخ مثبت بدهم.

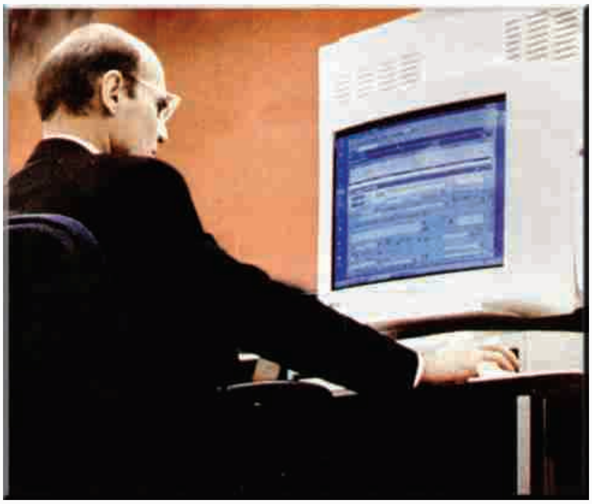

اولین کارمان جعل چک بود، من با تجربه و تبحری که در امور کامپیوتر داشتم و با تحقیقات و مطالعات حاشیه‌ای به این نتیجه رسیدم چگونه چک جعلی بسازم که با شکل حقیقی آن کوچکترین تفاوتی نداشته باشد.

نحوه کار ما به این شکل بود که بعد از آن که چک ساخته می‌شد، یکی از بانک ها را در نظر می‌گرفتیم و بعد از آن که شماره تماس بانک را از اطلاعات ۱۱۸ می‌گرفتیم من یا او با آن بانک تماس می‌گرفتیم و در نقش یک مشتری اینطور وانمود می‌کردیم که یک چک از آن بانک در دست داریم با شماره جاری....، در اینجا کمی مکث می‌کردیم و با کمی شک و تردید اعدادی نزدیک به هم را به زبان می‌آوردیم معمولاً در این جور مواقع کارمند مربوط به قصد کمک شماره جاری نزدیک به همان شماره مورد نظر ما را اعلام می‌کرد، اسم طرف را هم می‌گفت. به این ترتیب ما با یک تماس تلفنی هم اسم فرد ناشناس و هم شماره حساب او را پیدا می‌کردیم. بعد هم وارد کردن عدد و رقم و زدن مهر که دیگر کاری نداشت.

بعدها که کمی زرنگتر شدیم تحقیق می‌کردیم که آیا فلان سازمان در فلان بانک حساب دارد یا نه؟ اگر داشت فقط یک مهر می‌ساختیم و کار حل بود حدوداً دو سالی ما با هم کار کردیم، در این دو سال نمی‌گویم کم عایدمان می‌شد، اما آن پول‌های کلان بادآورده، هیچ خیر و برکتی نداشت. هر چقدر راحت پول درآوردیم. همانطور راحت هم خرج می‌شد و همیشه دستمان خالی بود. هر بار هم با خودم می‌گفتم که یک بار دیگر که پول کلانی دستم آمد دیگر بی‌خیال خلاف می‌شوم، اما قبل از آن که تصمیم نهایی را بگیرم و برای همیشه به این وضع اسفناک پایان دهم، فرصت از دست رفت!

همان زمان که من کار جعل انجام می‌دادم، در کار خرید و فروش کامپیوتر - که شغلم بود - نیز فعالیت می‌کردم. یک روز یکی از کارمندان عالیرتبه یکی از بانک های کشور برای خرید یک دستگاه کامپیوتر به من مراجعه کرد. این داد و ستد باب دوستی و آشنایی را بین ما باز کرد. بالاخره بعد از مدتی او نیز پیشنهاد مشابهی نظیر آنچه که استاد دانشگاه به من داده بود را به من مطرح کرد و از من خواست تا از روی چک هایش چک جعل کنم. قرار شد من چک جعل کنم و در اختیار او بگذارم و با آن

بقیه در صفحه ۹۲

O در پرانتز:

(همیشه پاک بودن و خوب ماندن سخت است و گاهی برای این پاکی و خوبی باید بهای سنگینی پرداخت. من وقتی سرگذشت این جوان را با صدای بغض آلود خودش شنیدم، متوجه شدم که به راستی جنگیدن با خود، با وسوسه‌ها، با تمنیات و تمایلات درونی چقدر سخت است و گاهی ما چقدر زود تسلیم خواسته‌های نامعقولمان می‌شویم.

شاید هم تمامی این مشکلاتی که یکی پس از دیگری برایش بوجود می‌آید، خود نوعی امتحان الهی است. امتحانی که هر مرحله آن، درست مثل آزمون خودشناسی است و هرچه جلوتر می‌رود، سخت‌تر و دشوارتر می‌شود، اما سرانجام آن، راحتی و آسایش و آرامش است.

همین که او تا الان در برابر تمامی وسوسه‌ها، تطمیع‌ها و تهدیدها مقاومت به خرج داده و با وجود تمامی مشکلات ریز و درشت زندگی‌اش، همچنان مردانه مقاومت کرده تا به خودش ثابت کند آنقدر اراده دارد که اگر تصمیمی گرفت تحت هر شرایطی بر این تصمیم صحیح خود ثابت قدم بماند، خود نشان از اراده‌ای است که می‌تواند حتی چرخ را هم بر هم زند. به مصداق:

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

به هر حال امیدواریم همانطور که او عزم خود را جزم کرده تا پاک باشد، دستانی پاک هم به یاری‌اش بشتابند و برای رهایی او از بند و نجات همسرش از چنگال بیماری و سرو سامان گرفتن یک زندگی، او را یاری دهند که هرکس رحم کند به او رحم خواهد شد.)

هیچ کس نمی تواند آرامش زندگیمان را برهم زند مگر اینکه خودمان بگذاریم • دیل کارنگی

گردنبندی از هسته‌های خرما

نویسنده: محمد رضا لطفی

شوهرم، همواره در سفر بود و تنها در هفته، پنجشنبه و جمعه را در خانه با من و بچه‌ها می‌گذراند.

من، چنان احساس تنهایی و بی‌حوصلگی می‌کردم که دیدار یک دوست قدیمی، می‌توانست برایم لذت‌بخش باشد. افسوس که نمی‌دانستم، بعضی آشنایان قدیمی، با خنجری در پشت به ملاقات دوستان می‌آیند!

شاید خیلی از زنها به این موضوع فکر کرده‌اند که اگر سالها بعد از ازدواج، مردی را که در جوانی با وی نامزد کرده و عاشقش بوده‌اند ببینند، چه واکنشی نشان می‌دهند؟ اما دیدن پژمان، برای من آنقدر غیرمنتظره بود که تا چند لحظه دست و پایم را گم کردم!

آن روز در یکی از مراکز خرید شهرک غرب، مشغول گشت و گذار بودم و لباس ساده‌ای هم به تن داشتم که صدای مردانه‌ای خطاب به من گفت:

«مریم، تویی؟»

سر بلند کردم و با کمال تعجب به مرد خوش قیافه‌ای نگریستم که درست ده سال پیش با او نامزد و عاشقش بودم، اما او بی‌خبر، از زندگی من گم شده بود.

پژمان به سمت من آمد و لبخندی تحویلم داد و گفت:

- اشتباه نمی‌کنم؟ مریم قدرتی؟

ناخودآگاه گفتم:

- حالا مریم جندقی هستم!

با گیجی روسری‌ام را صاف کردم و ادامه دادم:

- باور نمی‌کنم... از آن روزها...

و او با لبخند کلام مرا قطع کرد و گفت:

- سالها می‌گذرد و....

○○○

پژمان همیشه این راحتی و خونسردی را در رفتارش داشت. او در آن زمان که من تازه درسم را تمام کرده و در شرکتی کار می‌کردم، همان جا، یک نماینده فروش بسیار پرطرفدار بود و همه دخترها به خاطر ثروت و چهره جذابش، دیوانه‌اش بودند، اما او فقط به من توجه داشت!

ما یک سال با هم نامزد بودیم مدتی بعد او در آستانه رفتن به ترکیه به من گفت که به محض استقرار با من تماس می‌گیرد. ما قرار بود، مراسم عروسی خود را با شکوه هر چه تمام‌تر برگزار کنیم، اما او رفت و دیگر خبری از پژمان نشد. و حالا این طور بی‌خبر، جلوی من ایستاده بود.

او به نرمی گفت:

- باورم نمی‌شود که تورو دارم می‌بینم. راستی توی همین پاساژ یه کافی‌شاپ هست اگه موافق هستی، بریم آنجا قهوه‌ای بخوریم.

تا آمدم، جواب منفی بدهم، او به طرف کافی‌شاپ حرکت کرد. نمی‌دانم چرا من هم ناخودآگاه به سوی آنجا راه افتادم.

وقتی گارسون داشت، سفارش ما را روی میز می‌گذاشت، برای پژمان شرح دادم که با احمد ازدواج کرده‌ام و صاحب پسر کوچکی به نام مهدی هستم.

پژمان گفت:

- خوشحالم که زندگیت بر وفق مراده و احساس خوشبختی می‌کنی.

حرف او مرا به فکر انداخت. آیا من خوشبخت بودم؟ هم بله و هم نه! البته شوهر من اصلاً به خوش تیپی و پولداری پژمان نبود، اما من او را دوست داشتم. ما زندگی خوبی با هم داشتیم، اما مشکلی نیز در بین ما بود. و آنهم اینکه قسمت اعظم زندگی مشترکمان در تنهایی می‌گذشت.

احمد، هفته‌ای پنج روز در سفر و ماموریت بود و فقط آخر هفته را به خانه برمی‌گشت. من از اینکه او این همه دور از خانه بود، رنج می‌کشیدم. البته احمد ناچار بود، سخت کار کند تا چرخ زندگیمان بچرخد و وقتی هم که به خانه برمی‌گشت، خسته‌تر از آن بود که توجه زیادی به من نشان دهد.

بی‌مقدمه از پژمان پرسیدم:

- راستی، شما ازدواج کردی؟

او آهی کشید و گفت:

- بله، اما از هم جدا شدیم. پروانه، زن خیلی شکاکی بود به علاوه ما اصلاً هیچ وجه اشتراکی نداشتیم.

در حین صحبت از ازدواجش رگه‌ای از غم در نگاهش مشهود بود، اما بلافاصله مسیر گفتگو را عوض کرد و ادامه داد:

- حالا من صاحب شرکت بزرگی هستم و سرم رو با کار گرم می‌کنم.

ده دقیقه بعد از کافی‌شاپ خارج شدیم و هر چه او اصرار کرد که مرا برساند، قبول نکردم و به منزل برگشتم...

وقتی به خانه رسیدم، قلبم خیلی گرفته بود. پسرم، مهدی هم از مدرسه آمده بود. من در آشپزخانه مشغول انجام کارهایم بودم که مهدی نزدم آمد و گفت:

- مامان جون، از گردنبندت خوشت می‌آد؟

او گردنبندی از هسته‌های خرما برایم درست کرده بود و به خاطر آن خیلی مغرور بود.

به مهدی پاسخ دادم:

- خیلی خوشم آمد، بسیار قشنگ است!

آن شب احمد در ماموریت بود و به خانه برنمی‌گشت و من باز هم یک غروب کسل کننده را پیش رو داشتم.

او داوطلبانه این ماموریت‌های متوالی را می‌پذیرفت تا اضافه درآمدی داشته باشیم، اما من همیشه از خود می‌پرسیدم، آیا این پول به مشکلاتی که برای ما ایجاد می‌کند، می‌ارزد؟

مهدی تقریباً بدون پدر بزرگ شده بود و من در آن غروب‌های کشدار خسته کننده، هیچ همدمی نداشتم و دلم برای محبت از سوی شوهرم پر می‌کشید.

دو هفته گذشت تا اینکه یک روز، حوالی بعدازظهر تلفن همراهم زنگ خورد و گوشی را برداشتم. ابتدا صدای او را تشخیص ندادم، اما فرد پشت خط با مهربانی گفت:

- پژمان هستم.

با تعجب فراوان پرسیدم:

- چی؟ پژمان؟ شماره من رو از کجا آوردی؟

منو دست کم گرفتی؟ یادت باشه با پول هر کاری میشه کرد. می‌خواستم برای فردا ناهار ازت دعوت کنم.

جواب منفی‌ام معلوم بود، اما وقتی پژمان از گران‌ترین رستوران تهران نام برد، کم‌کم سست شدم و به خود گفتم که، نهار خوردن با یک نامزد قدیمی اشکالی ندارد! و سپس با اکراه تصمیم گرفتم، دعوت او را قبول کنم. از نظر مهدی هم مشکلی نداشتم، چون با فتانه، خانم همسایه قرار داشتیم که به نوبت یک روز در میان بچه‌های همدیگر را نگه داریم. شوهرم هم که با ماشین شرکت سفر می‌کرد و اتومبیل ما توی خانه بود و می‌توانستم با آن به سر قرار بروم.

قرارم را با پژمان گذاشتم و خداحافظی کردیم. گوشی را که گذاشتم، احساس گناه می‌کردم و نمی‌توانستم خود را ببخشم. حتی چند بار تصمیم گرفتم، فردا به آنجا نروم. اما نمی‌دانم، چرا در نهایت، تصمیم به رفتن گرفتم و فردا ظهر، راهی رستوران مذکور شدم.

لحظه‌ای که پژمان را دیدم، احساس تازه داشتم. پژمان با دیدن من، با نگاهی پر از ستایش گفت:

- چقدر زیبا و خانوم شدی! حیف نبود که تورو از دست دادم؟

اخم کوچکی کردم و گفتم:

- زیادی از من تعریف نکن، می‌ترسم کارت به خیال‌پردازی بکشه.

موقعی که شنیدم دارد دعوتم می‌کند که هفته بعد هم با او قرار ملاقات بگذارم، پاک تعجب کردم. به خود گفتم:

- من یک زن شوهردار هستم و یک بچه دارم و هیچ علاقه‌ای ندارم با یک مرد غریبه ملاقات کنم. لذا در جواب پژمان فقط با سه کلمه، مخالفت خودم را نشان دادم.

- هرگز. محاله، اصلاً فکرش رو هم نکن!

پژمان لبخندی زد و با لحنی پر از طعنه گفت:

- مریم، سعی کن کمی بزرگ بشی. خیلی از زن‌ها با دوستان قدیمشون رفت و آمد دارن...

با خشم گفتم:

- ولی من، دلم نمی‌خواد از این حرفها بشنوم. لطفاً بس کن!

پژمان با حالتی که هم غرور در آن حس می‌شد و هم مهربانی و شوق، پاسخ داد:

- من مجبورت نمی‌کنم، اما چهارشنبه شب آینده تورو برای شام به رستوران هتل هایت دعوت می‌کنم. من اونجا هستم و منتظرت می‌مونم. امیدوارم بیای!

- روی آمدن من، اصلاً حساب نکن.

پژمان با بی‌قیدی گفت:

- من در زندگی، روی هیچ چیز حساب نمی‌کنم.

تا پایان ناهار آن روز، همان‌طور می‌لرزیدم و به خود می‌گفتم که من اینجا چه کار می‌کنم؟ سر راه، از منزل خانم همسایه مهدی را گرفتم. و تا به خانه برسم، شوکه بودم.

بعدازظهر احمد تلفن کرد و خبر داد که شب به خانه برمی‌گردد و خبرهایی هم برای من دارد.

شب، شوهرم به خانه برگشت و درحالی که در آشپزخانه شام می‌پختم، خبرها را برایم گفت:

- تغییر و تحولاتی توی شرکت رخ داده، حالا برای دفتر مرکزی به یه فرد بسیار با تجربه احتیاج دارند و من‌رو برای این شغل درنظر گرفته‌اند. من می‌تونم این سمت رو قبول کنم و دیگه به ماموریت نرم! اما اینو هم در نظر بگیر که اگه دیگه به ماموریت نرم، درآمد زیادی رو از دست می‌دم.

درحالی که مایه کوکو را در ماهیتابه می‌ریختم، گفتم:

- با مخارج یه جوری می‌تونیم بسازیم. مساله این جاست که ما به تو در خونه نیاز داریم و مهدی احتیاج داره پدر بالای سرش باشه و من...

ورود مهدی حرف مرا قطع کرد. او با هیجان دست پدرش را گرفت و کشید و گفت:

- بیا پدر، بیا با من بازی کن!

مهدی، احمد را همراه خود برد و من مشغول چیدن میز شام شدم. آن شب، غذا مثل همیشه بود، اما چون احمد داخل خانه بود و با ما شام می‌خورد، غذا به دهان همه خوشمزه‌تر می‌آمد.

بعد از خوابیدن مهدی، ما باز در آن مورد صحبت کردیم و من خیلی زود متوجه شدم که احمد تصمیمش را قبلاً گرفته و هر دو پا را در یک کفش کرده که ما به درآمدی اضافی احتیاج داریم و بعد از مدتی گفتگو، سرانجام کار به التماس کشید:

- احمد، فقط یه بار از دید من به این قضیه نگاه کن. من و مهدی به تو بیشتر از پول احتیاج داریم. در این چند سال که از ازدواج ما گذشته، هرگز به طور مداوم در کنار هم نبوده‌ایم و هرگز به تفریح و مسافرت دسته جمعی نرفتیم. مهدی، بدون تو احساس تنهایی می‌کنه، به خدا، هر روز عصر که می‌شه، تک و تنها دلم می‌گیره. اصلاً از رسیدن غروب وحشت دارم. این غروب‌های کسل کننده و ملامت‌آور بدون تو سپری می‌شه.

- از بابت پول هم زیاد نگران نباش، من خودم می‌تونم شغل نیمه وقتی پیدا کنم و به تو کمک کنم.

یکی، دو روز سپری شد و احمد دوباره به ماموریت رفت و قبل از رفتن گفت که:

- روی این موضوعها فکر می‌کنم و آخر هفته که به خونه برگشتم، در این مورد تصمیم می‌گیریم.

روز دوشنبه پست برایم نامه‌ای آورد. نامه در واقع یک دعوتنامه از طرف انجمن خیریه‌ای بود که من و احمد سالها در آن عضو بودیم و اصلاً آشنایی ما هم از همین طریق بود. در آن دعوتنامه برای چهارشنبه شب، من و احمد را به جشنی که به مناسبت سالگرد تاسیس آن گرفته شده بود، دعوت کرده بودند.

رسیدن این دعوتنامه ذوق زده‌ام کرد. انگار خدا آن را فرستاده بود تا امکان ملاقات با پژمان که در همان شب بود، به کلی از میان ببرد.

به احمد تلفن زدم و خواهش کردم، کارهایش را طوری ترتیب دهد که به میهمانی بیاید و خوشبختانه او هم قبول کرد.

همان روز لباس تازه‌ای را که بریده بودم، دوختم و از خانم همسایه خواهش کردم که چهارشنبه شب مواظب مهدی باشد. وقتی داشتم لباس و مانتوام را پرو می‌کردم، مهدی با هیجان پرسید:

- مامان، گردنبندی رو که برات درست کردم به لباست می‌آد؟

مایل نبودم، از آن گردنبند در آن شب استفاده کنم. اما وقتی برای امتحان، آن را به گردنم انداختم، تصادفاً چنان با مانتوام جور بود که انگار مخصوص آن ساخته شده بود. و این موضوع که پسر خودم آن را با دست خودش تهیه کرده بود، سبب می‌شد، علاقه بیشتری به آن داشته باشم.

به او گفتم: - گردنبند عالی است، چهارشنبه شب آن را به گردنم می‌اندازم.

گردنبند خوب بود، اما نقشه‌های من برای آن شب غلط از آب درآمد! وقتی لباس پوشیدم و آماده شدم، زنگ تلفن به صدا درآمد. گوشی را که برداشتم، صدای احمد از مسافت دور به گوشم رسید که می‌گفت:

- عزیزم، من امشب نمی‌تونم به خونه بیام. یه مشتری خیلی مهم دارم که مجبورم با او ملاقات کنم.

یک مرتبه وا رفتم و مایوسانه گفتم:

- ولی احمد؟

می‌دانستم، این همه احساس یأس به خاطر نرفتن به یک میهمانی احمقانه است، اما موضوع فقط یک میهمانی ساده نبود، انگار احمد هیچ وقت نمی‌خواست در برنامه‌هایش جایی برای من منظور کند. از فرط ناراحتی به گریه افتادم، احمد گفت:

- مریم، حالت خوبه؟

اشکهایم را فرو خوردم و سعی کردم صدایم بدون لرزش باشد، جواب دادم:

- آره، احمد جان خوبم.

- مریم، تو اگه می‌خوای خودت به میهمانی برو! باشه!

گوشی را گذاشتم. از فرط خشم می‌لرزیدم و نمی‌دانستم چه کنم.

نمی‌توانستم در خانه بمانم و بند شوم. بی‌قرار بودم و نیاز داشتم از خانه بیرون بزنم و جایی بروم. طاقت تحمل سوالات دوستان قدیمی را که سراغ احمد را می‌گرفتند، نداشتم. درست در همان موقع خانم همسایه برای نگهداری مهدی آمد، و من ناگهان به یادم آمد که می‌توانم به هتل هایت بروم و با یک نامزد قدیمی شام بخورم! شاید از روی لجبازی، این تصمیم را گرفتم، آن قدر عصبانی بودم که نمی‌توانستم خود را از ارتکاب یک کار زشت و بی‌معنی و حرام نهی کنم.

نیم ساعت بعد، ماشین آژانس مرا در محوطه حیاط هتل هایت پیاده کرد. در همان نگاه اول، چشمم به آن همه ماشین شیک و فوق‌العاده گرانقیمت افتاد و ناخودآگاه به یاد رنوی درب و داغان خودمان افتادم. با عجله از اتومبیل پیاده شده و به طرف رستوران هتل رفتم.

با ورود من، پژمان به استقبالم آمد و با لبخندی مهربان پذیرایم شد. صورتش چنان می‌درخشید که گویی بزرگترین پیروزیها نصیبش شده است.

- می‌دونستم می‌آیی!

- راستش، قصد اومدن نداشتم، اما...

به هرحال، الان اینجا هستی. تمام هفته فقط به تو فکر می‌کردم... ما روی دو مبل شیک و راحت نشسته بودیم، و درحالی که شام می‌خوردیم، نوازنده پیانو می‌نواخت.

همه چیز به ظاهر زیبا به نظر می‌رسید. پس از خوردن شام، پژمان گفت که مرا می‌رساند و به همین منظور از هتل خارج شدیم و راه افتادیم.

در اواسط راه، متوجه شدم که او به سمت خانه ما نمی‌رود و به همین علت با تعجب از او پرسیدم:

- ولی خونه ما که از این طرف نیست. کجا داری می‌ری؟

- دارم می‌رم خونه خودم.

- کجا؟ خونه خودت؟ اونجا برای چی؟

- بریم خونه ما یک قهوه بخوریم و کمی استراحت کنیم، بعد می‌رسونمت. با شنیدن این حرف، متوجه نیت شوم او شدم و با خشم فریاد زدم:

- نگه دار بی‌شعور، نگه دار، من پیاده می‌شم.

پژمان که از داد و فریاد من جا خورده بود، به سمتم چنگ انداخت و گردنبندم را گرفت، در اثر این حرکت نخ آن پاره شد و دانه‌هایش روی مانتو و کف ماشین ریخت.

با فریاد خفیفی گفتم:

- وای خدای من! گردنبندم پاره شد.

- گردنبند تو؟ مگه خل شدی؟ اینها که فقط هسته‌های خرما هستند. من خودم برات یه گردنبند نو می‌خرم. از مروارید، یاقوت و یا حتی الماس، اما سعی نکن، منو به بازی بگیری.

او اصلاً حال مرا نمی‌فهمید و دلیل علاقه مرا به گردنبند نمی‌دانست.

بقیه در صفحه ۵۷

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال • سعدی

عکسها و حرفها

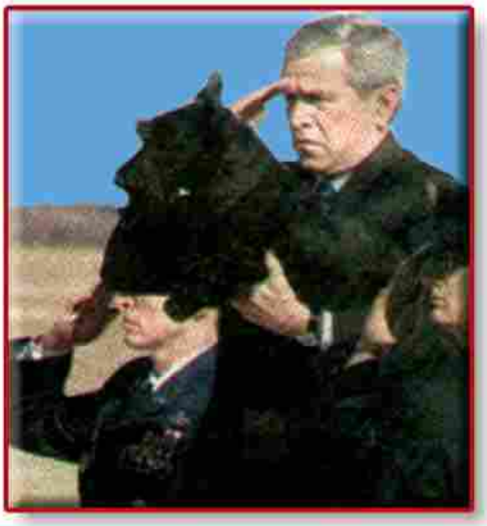

رئیس جمهور سگ‌باز ارتش سگی را
سان می بیند

این که می گن «سیزده به در» نحسه، درست گفتن

از معضلات گرانی لوازم دندانپزشکی
(جرمگیری)

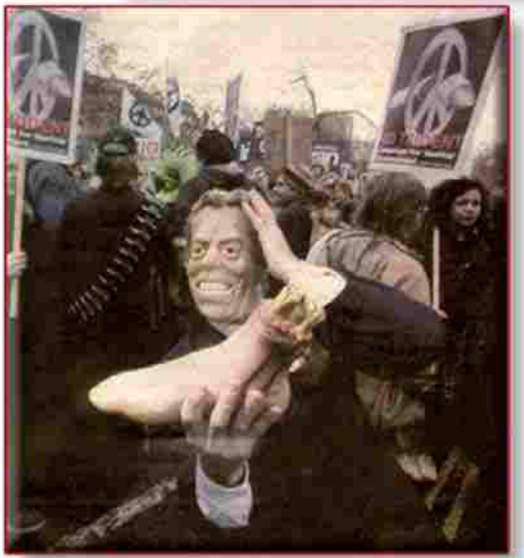

مردم انگلیس این پای قطع شده نمادین را به دست
عروسک بلر داده‌اند تا به او بفهمانند با جنگ و خونریزی
نمی توان محجوب ملت شد

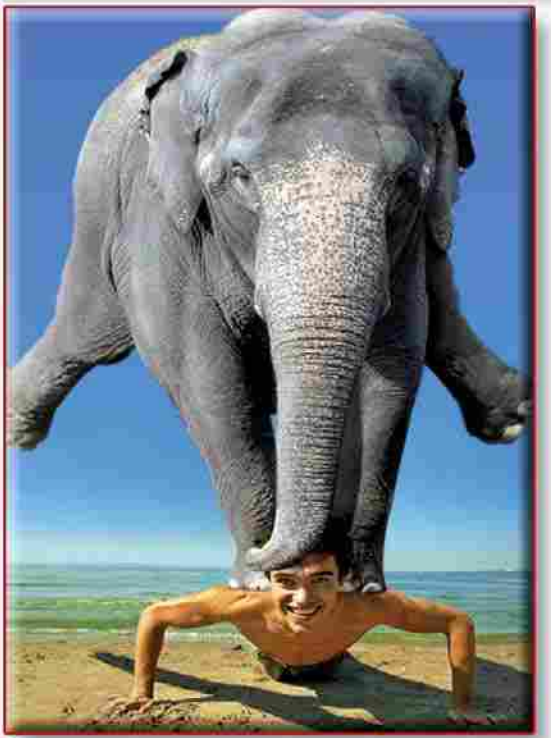

پیش از این دیگه بدنم نمی کشه

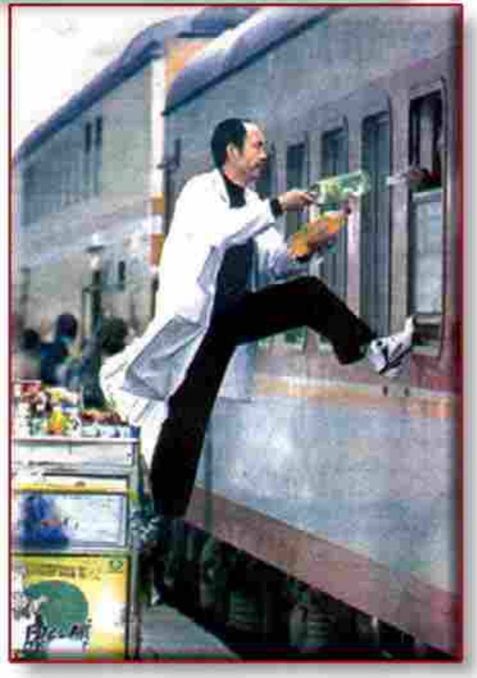

امیدواریم که دستفروشان کشور ما مثل چینی ها در ایام نوروز
دست به چنین کار خطرناکی نزنند

گردنبندی از هسته های خرما

بقیه از صفحه ۵۵

همانطور که آخرین هسته خرما را از کف اتومبیل جمع می‌کردم، گفتم:

- من گردنبدهای مروارید و الماس و یاقوت تو رو نمی‌خوام. بهت گفتم ترمز کن!

با فریاد من، پژمان در گوشه خیابان ترمز کرد و با عصبانیت گفت:

- تو که نمی‌خواستی به منزل من بیایی، پس چرا برای صرف شام به هتل اومدی؟

با شنیدن این جمله، انگار که ضربه‌ای بر سرم وارد شده باشد، یکمرتبه از خواب غفلت بیدار شدم. پژمان با ناراحتی اتومبیلش را متوقف کرد و من با خشم نگاهم را به پژمان دوختم و از ماشین او پیاده شدم. آن طرف خیابان، یک اتومبیل دربست گرفتم و به منزل رفتم. در راه به این موضوع فکر می‌کردم که باید به محض رسیدن به خانه هسته‌ها را به نخ بکشم تا مهدی بویی نبرد... به خانه که رسیدم، ابتدا مهدی را درحالی که گیج خواب بود، از خانم همسایه گرفتم و سپس وارد منزل شدم. پس از گذاشتن مهدی در رختخواب، مشغول به نخ کشیدن گردنبند شدم، چند لحظه بعد دیگر نتوانستم جلوی اشک هایم را بگیرم و زدم زیر گریه. گریه آرامم می‌کرد اشک هایم هم به خاطر شرمساری بود و هم آرامش از اینکه از طوفانی سخت جان سالم به‌در برده بودم. خدا را شکر می‌کنم که مرا به موقع از سقوط به دره گمراهی نجات داد.

نیم ساعت بعد، گردنبندی که مهدی با هسته‌های خرما برایم درست کرده بود، دقیقاً مثل روز اولش شد و آن را به گردنم انداختم.

چند روز بعد، احمد برگشت و مژده‌ای داد:

- او تصمیم گرفته بود که به مسافرت ها و ماموریت هایش پایان بدهد و ما دخل و خرج زندگی‌مان را طور دیگری تنظیم کنیم.

من هنوز آن گردن‌بند هسته خرما را دارم. اما خاطره آن شب همواره آزارم می‌دهد. نمی‌دانستم حتی قبول دعوت یک نامزد قدیمی می‌تواند چنین عذاب وجدانی را موجب شود. گناه، گناه است. همانطور که حتی پذیرفتن دعوت شام پژمان هم گناه بود که تاوان آن همیشه با من است.

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی
پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

تالار پذیرائی اُرکیده
آماده پذیرایی از میهمانان و مجالس شما حتی در منزل
بزرگراه آیت‌الله کاشانی اول شهر زیبا
۴۴۰۹۴۸۴۷
۴۴۰۹۶۲۶۲
۴۴۰۷۳۵۸۴
قهاوندی ـ مسلمی
ORKIDEH RESTAURANT

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد
آدرس : خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳

هر کس می‌تواند خودکشی کند، اما هر فردی لیاقت ندارد زندگی کند

●مثل یونانی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

خوش آمد گل

خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد
که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب
که دائم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان
که گل تا هفته دیگر نباشد
ایا پرلعل کرده جام زرین
ببخشا بر کسی کش زر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد
سرابی بی‌خمارم بخش یارب
که با وی هیچ دردسر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد
حافظ

نمونه شعر نو

«۱»

پیری‌ست نوبِهار و
دمش حق
آنک نگاه کن به لب رود
ذکر جلی
گل داودی!

«۲»

بوسعید نفس کیست که از راه رسید
باد بر پنجره می‌کوبد:
چشم را باز کنیم
بوی گل
پشت در است

«۳»

موسم بهاران شد
آسمان کرامت کرد
گل مرید باران شد

«۴»

نومرید دلتنگی‌ست
غنچه در کنار گل
باد را بگو یک دم
وقت غنچه را خوش کن
فکر گل پریشان است

«۵»

در گوشه چمن
سوسن نگین حلقه خویش است
با صد زبان
به ذکر خفی مشغول!
سیدحسن حسینی

چهار دوبیتی از محمدرضا مهدیزاده

گل من

نه امروزی،نه فردایی گل من
نه اینجایی، نه آنجایی گل من
شکفته عطر تو در کلبه دل
نه پنهانی، نه پیدایی گل من

بهار من

تو را ای گل کماکان دوست دارم
به قدر ابر و باران دوست دارم
بهار من! کجا باشی مهم نیست
تو را در باغ و گلدان دوست دارم

گل سرخ

غمم را می‌دهد تسکین گل سرخ
دلم را می‌کند تزیین گل سرخ
به یاد روی تو می‌بویم امشب
گل مریم، گل نسرین، گل سرخ

بهارا

بهارا، زودتر تا جان بیاید
بنفشه تا لب ایوان بیاید
دلم از خشکسالی‌ها ترک خورد
بگو باران، بگو باران بیاید

دو رباعی از علی‌اکبر خالقی موحد

تا بهار

برخیز از این دیار با هم برویم
پروانه بی‌قرار با هم برویم
اینجا که بجز خار نشد حاصل ما
برخیز که تا بهار با هم برویم

ای گل

من بی‌تو از این دیار نتوانم رفت
از دشت پر از بهار نتوانم رفت
من با تو قرار عشق بستم ای گل
هستم سر آن قرار نتوانم رفت

دو غزل از رضا حدادیان

گلهای سرخ باغ

در هر غزل که می‌رسد ابراز می‌کنم
از عشق پاک توست که اعجاز می‌کنم
گلهای سرخ باغ به من دل سپرده‌اند
آری، هوای خواندن آواز می‌کنم
رویای روزگار به پایان رسیده را
زیر درخت خاطره آغاز می‌کنم
عطر نگاه سبز تو آرام می‌وزد
بی‌اختیار پنجره را باز می‌کنم
با اولین نسیم نوازش - پرنده‌وار
در آسمان چشم تو پرواز می‌کنم

بهاری جاودانی

یادش به خیر آن خاطرات آسمانی
تو بودی و رنگین کمان شادمانی
از باغ سبز چشمهایت می‌تراوید
عطر دل‌انگیز بهاری جاودانی
این روزها دنیا چه سرد است، آه دیگر
گرمی ندارد دستهای مهربانی
آزرده از خود، خسته از خورشید، از ابر
گم کرد راهم بین مرگ و زندگانی
ای مونس پروانه‌های باغ پاییز
ای کاش می‌شد بیشتر پیشم بمانی

نه جای ماندن و شکفتن

کوله‌بار پرتراکم کویر
خاک هست و باد و آه و خستگی
یک نگاه و لرزش و شکستگی
این کویر دیرپای سینه‌ام
نه جای ماندن و شکفتن است
گاه رفتن است
امیر خدمتگزار - لوشان

وارث باغ و بهار

روز خوبی‌ست بیا باز به هم سر بزنیم
خانه را نقش گل و رنگ کبوتر بزنیم
ما که خود وارث این باغ و بهاریم، بیا
یک سری هم به درختان صنوبر بزنیم
یک قدم مانده به گمگشته دیرینه ما
یک قدم مانده که تا حلقه به این در بزنیم
من و تو عاشق باغیم و گل شب‌بوییم
آه، حیف است در این غمکده پرپر بزنیم
می‌شود مثل همیشه من و تو بنشینیم
حرف از خستگی و فاصله کمتر بزنیم
می‌شود تا که کمی هم به عقب برگردیم
حرفی از جام می و مستی ساغر بزنیم
قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

دارد بهار می‌گذرد

بی‌حرمتی به ساحت خوبان قشنگ نیست
باور کنید پاسخ آیینه سنگ نیست
سوگند می‌خورم به مرام پرندگان
در عرف ما سزای پریدن تفنگ نیست
با برگ گل نوشته به دیوار باغ ما
وقتی بیا که حوصله غنچه تنگ نیست
در کارگاه رنگرزان دیار ما
رنگی برای پوشش آثار ننگ نیست
از بردگی مقام بلالی گرفته‌اند
در مکتبی که عزت انسان به رنگ نیست
دارد بهار می‌گذرد با شتاب عمر
فکری کنید فرصت پلکی درنگ نیست
وقتی که عاشقانه بنوشی پیاله را
فرقی میان طعم شراب و شرنگ نیست
محمد سلمانی

غزل بهار...

به یاد قصه مجنون در ابتدای بهار
غزل سرود گل اطلسی برای بهار
به چشم آینه عشق می‌توانی دید:
که تکیه داده‌ام ای دوست بر عصای بهار
اگرچه نیست به تن پیرهن، به سر دستار
فکنده‌اند به دوش دلم عبای بهار
ز نردبان وفا پله پله دل می‌رفت
به سوی خانه مهتاب پابه‌پای بهار
نوشته با قلمی از گل بنفشه دلم
ز ابتدای بهاران و انتهای بهار
شنیده‌ایم ز اهل صداقت و معنا
که جایگاه خدا بوده جای جای بهار
نگفت قصه دل را و خلط مبحث کرد
که تا کسی نشود آگه از ندای بهار
برای معنی ابیات لاله و سوسن
نشسته شاعر بیدار در قفای بهار
خلاصه سخنم را کسی نمی‌داند:
جز آن حریف که خود بوده آشنای بهار
محمد مجد - تهران

سکوت نشانگر پایان نیست، بلکه آغاز یک موسیقی است

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

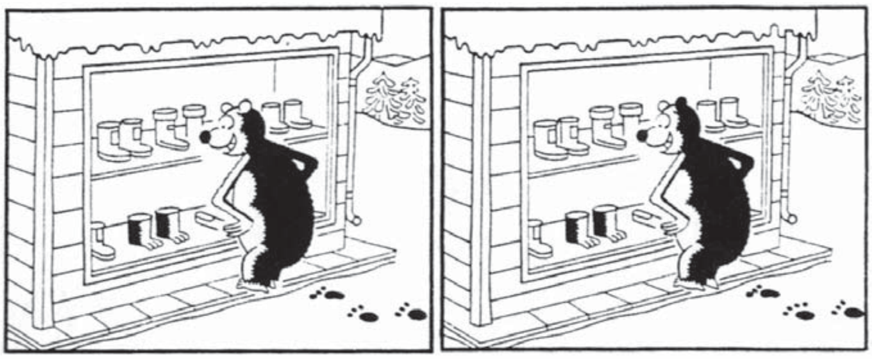

خرید کفش با (۸) اختلاف!

آقا خرسه از دیدن یک جفت کفش مدل «خرسی» که طراح با الهام از پنجه پای او تهیه کرده است گل از گلش شکفت! نقاش باذوقی به مدد قدرت تخیل خود، دو تصویر از این صحنه نقاشی کرد. اما وقتی این دو تصویر را در کنار هم قرار داد متوجه شد که در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

با یک خط رسم کنید

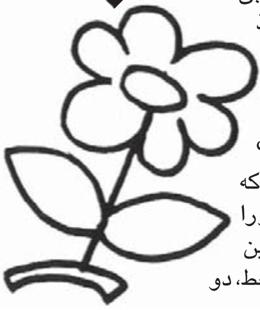

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، تصویر این گل زیبای بهاری را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند. همچنین نباید از روی یک خط، دو بار عبور نمایید.

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری نهفته است شماره‌ها را از یک تا ۵۰ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر گردد.

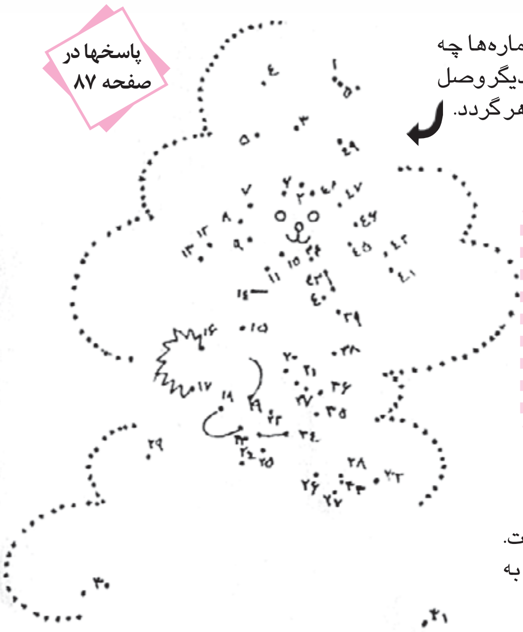

پاسخها در صفحه ۸۷

کدام ضرب المثل؟

در زبان فارسی ضرب المثلی وجود دارد که در آن از «شیر» و «پادشاه» نام برده شده است. این ضرب المثل در مورد کسی به کار می‌رود که از ستم روزگار، جانش به لب رسیده و شیر درنده را بر حاکم ستمگر ترجیح می‌دهد. آیا می‌دانید این کدام ضرب المثل است؟

بازی با چوب کبریت

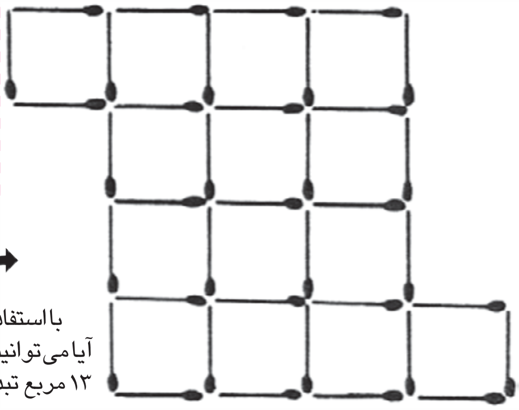

با استفاده از ۳۷ چوب کبریت، ۱۴ مربع تشکیل شده است. آیا می‌توانید با جابه‌جا کردن ۴ چوب کبریت، این شکل را به ۱۳ مربع تبدیل کنید؟

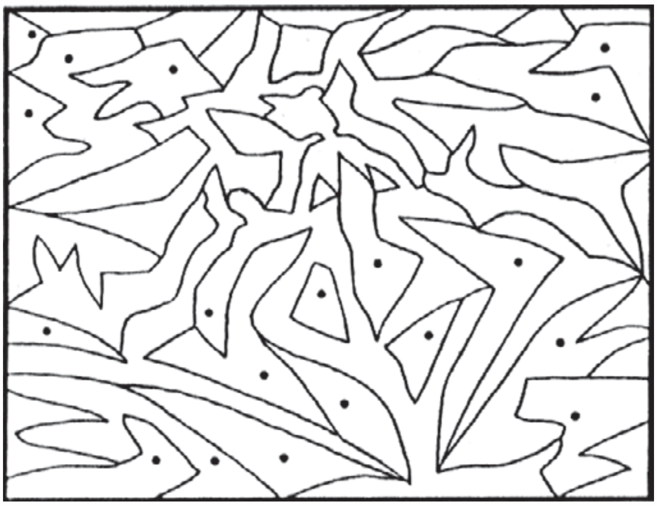

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی از «سیندرلا» پنهان شده است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند با یک خودکار، مداد رنگی یا ماژیک رنگ کنید، این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

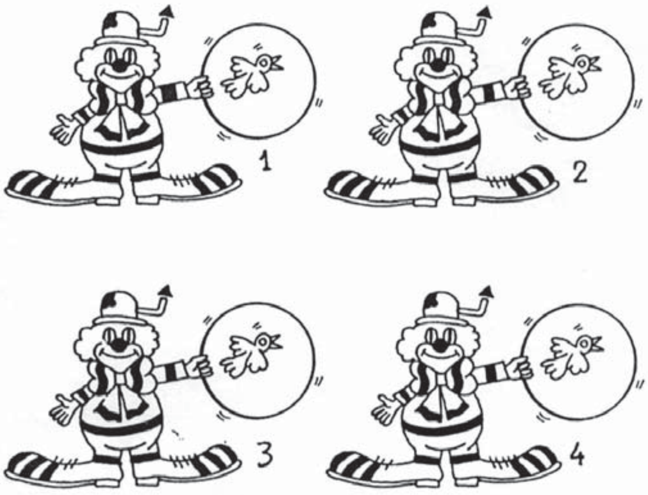

دلقک های دوقلو!

تصویر چهار دلقک را می‌بینید که ظاهراً شبیه به نظر می‌رسند، اما در میان این چهار دلقک فقط دوتای آنها عیناً شبیه هم و به‌اصطلاح دوقلو هستند. آیا می‌توانید این دو دلقک دوقلو را پیدا کنید؟

بازی «مار» و «نردبان»!

یک بازی جالب و سرگرم‌کننده برای ایام نوروز شما

تعداد بازیکنان: دو نفر (یا دو گروه)

وسایل مورد نیاز: یک عدد تاس و دو مهره کوچک (از قبیل سکه، حبه قند یا گلوله کاغذ رنگی و غیره...)

اگر تاس ندارید، می‌توانید با یک حبه قند مکعب، تاس درست کنید. سطوح آن را از یک تا ۶ شماره‌گذاری کنید. حاصل جمع دو سطح مقابل باید عدد ۷ بشود.

هدف این بازی آن است که از نقطه «شروع» در پایین، آغاز کنیم و به نقطه پایان، بعد از شماره ۱۰۰ برسیم. هر بازیکنی که توانست زودتر از این مربع بزرگ خارج شود برنده محسوب می‌شود.

برای شروع، بازیکنان به نوبت تاس می‌ریزند. هر بازیکنی که خال بیشتری آورد، بازی را شروع می‌کند. به عنوان شروع، مهره خود را روی خانه شماره ۶ می‌گذارد.

بازیکن دیگر، تاس می‌ریزد و هر خالی که آمد، مهره خود را روی آن خانه می‌گذارد. اگر برحسب تصادف، او هم ۶ آورد، مهره حریف را می‌زند و حریف ناگزیر شش خانه به عقب برگشته، مهره خود را روی خانه شماره ۱ می‌گذارد.

در نوبت‌های بعدی، اگر هر بازیکنی خال ۶ آورد، دو بار حق بازی دارد.

قواعد بازی

۱- اگر مهره هر بازیکنی برحسب تصادف به خانه‌ای رسید که پایه نردبان در آن قرار دارد، باید از نردبان بالا رفته مهره خود را در خانه‌ای بگذارد که سر نردبان در آن قرار دارد. (اما اگر مهره او به خانه‌ای رسید که سر نردبان در آن است، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد.)

۲-اگر برحسب تصادف، مهره او به خانه‌ای رسید که کله مار در آن قرار دارد، باید از آنجا به خانه‌ای که دم مار در آن است سقوط کند!

۳-اگر به خانه‌ای رسید که دایره قرمز در آن قرار دارد، باید به عنوان جریمه، مهره خود را یک خانه پایین ببرد و درست در زیر آن خانه قرار دهد. (مثلاً اگر در خانه ۲۶ باشد باید زیر آن یعنی ۱۵ برود.)

۴- اگر در جریان بازی، برحسب تصادف به خانه‌ای رسید که مهره حریف در آن قرار دارد، اصطلاحاً آن مهره را می‌زند، و حریف ناگزیر است به اندازه شماره هر خالی که آن شخص آورده به عقب برگردد. مثلاً اگر خال ۴ آمده باشد، ۴ خانه عقب می‌کشد. در این عقب نشینی، امکان دارد شانس بیاورد و به پایه نردبان برسد و یا بدشانسی آورده به کله مار، یا دایره قرمز برسد (که در آن صورت همان قواعد اجرا می‌شود.)

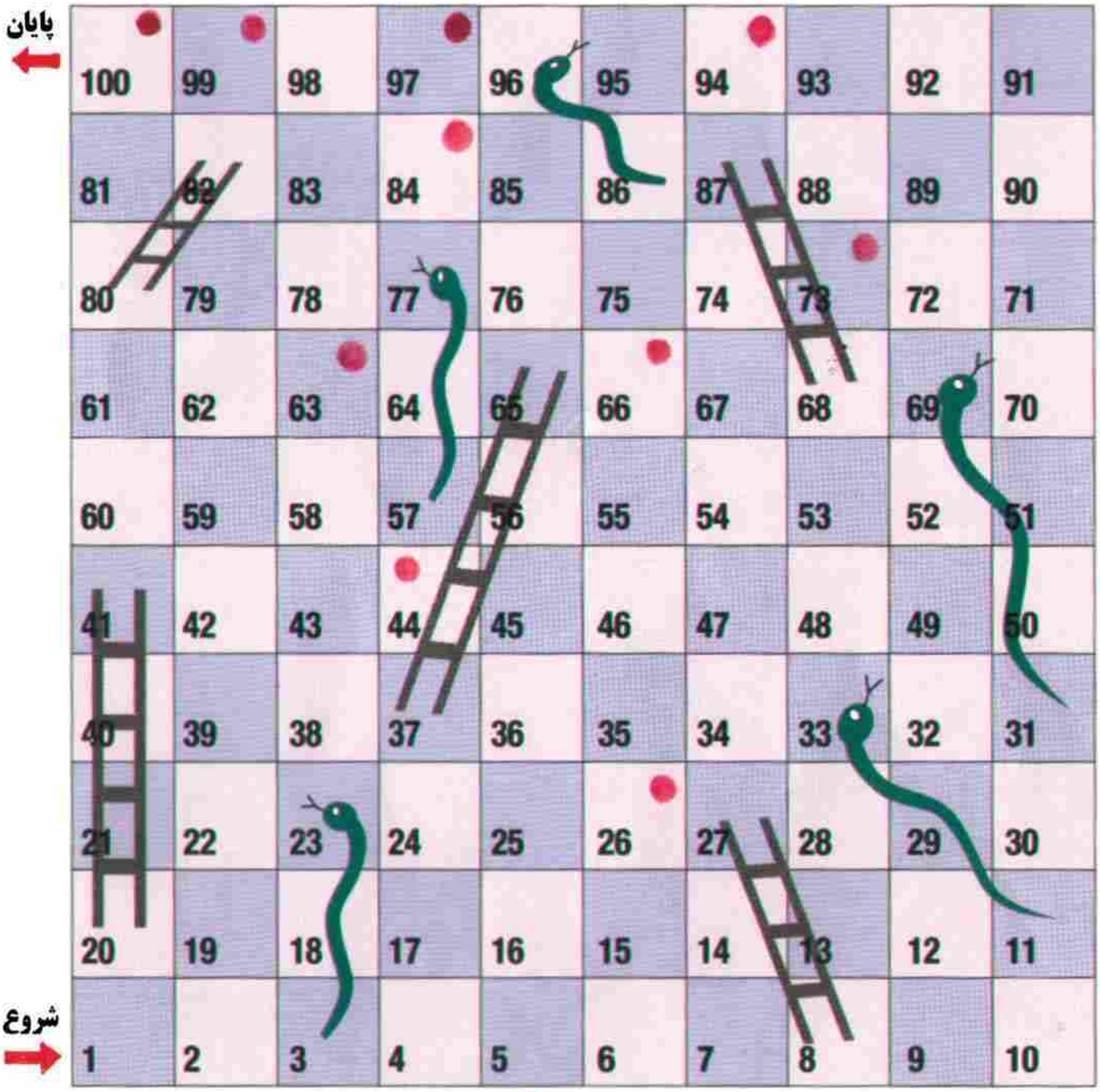
پایان
100
99
98
97
96
95
94
93
92
91
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
80
79
78
77
76
75
74
73
72
71
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
60
59
58
57
56
55
54
53
52
51
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
40
39
38
37
36
35
34
33
32
31
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
20
19
18
17
16
15
14
13
12
11
شروع
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10

وقتی مشکل زندگی حل می شود که خود به تنهایی از عهده حل آن برآییم

• حجازی

جدول کلمات متقاطع ویژه ایرانگردی

به ۵ نفر یک جلد
فرهنگ معین جایزه
داده می شود

افقی:

۱. از شاهکارهای معماری در ساخت اماکن مذهبی در شهر تبریز - از آثار کهن و باستانی در شهرستان قوچان - از جاذبه‌های دیدنی شهر ورامین که تماماً با خشت و گل ساخته شده است **۲.** بالابر - گوشه‌ای در دستگاه راست ماهور - زیرین - مانند آنها **۳.** صدای شکستن چیزی - پوشش - بسیار سیرکننده - پشیمانی - شعری که هر بند آن پنج مصراع باشد - بیم و هراس - دندانه سوهان **۴.** کتابی از ابن‌سینا - تمام‌کننده - سرشت و نهاد - مورب - از اماکن مقدس مسلمانان **۵.** راه‌کوتاه - قدیمی‌ترین پل قابل گذر در دنیا که در شهر شوشتر واقع شده - اثری بسیار جذاب و دیدنی از دوران زندیه در شهر شیراز - آواز دسته‌جمعی **۶.** جای خلوت و آرام - سیم منفی برق - حرکت به شیوه کرم - اریکه سلطنت - مادر عرب - از سلاحهای سرد **۷.** اراده - دفاع فوتبالی - دور کردن - شرارت - ستایش - علامت مفعول صریح - غذای آبکی **۸.** متاع و جنس - چهار دندان نیش - آنکه در امری فکر کند - آماده کردن - دشت هموار **۹.** غذای بیمار - مردانگی - از سازهای بادی - حافظ چشم **۱۰.** شانه و کتف - گوسفند جنگی - معبر بسیار زیبا در منطقه مازندران که خط آهن تهران گرگان از آن می‌گذرد - به ویژه - از اجزاء سوره - از ضمایر **۱۱.** در ترکیب به معنی مانند می‌آید - خانه‌ای که در جلویش ایوانی وسیع باشد - آبادانی - گشاده‌رو و بشاش - مباهات **۱۲.** نهفته و پنهان - مژده، نوید - دستور - سعادتمند - انزجار و بیزاری **۱۳.** آغشته به پودر براق طلایی و نقره‌ای و سبز - فرمانروایی - ثمردهنده - بافنده **۱۴.** از ادوات قدیمی موسیقی - شیفته - امکنه دیدنی و مذهبی در جزیره کیش - از انواع اتومبیل دوو - مکتوب شده **۱۵.** قدم - خنده‌آور - بجز این - مرکز استانی - کلید روشن و خاموش کردن وسایلی مانند اتومبیل - سرگین حیوانی **۱۶.** اندرون دهان - دردناک - پوشش بالای ساختمان - درخت انداز - مصیبت - زن خواستن - مزه دهان جمع کن **۱۷.** دوال چرمی و لاستیکی - از گلهای زیبا - بدون جانشین - منتشرکننده **۱۸.** از روی یقین - تاریخ نویس - جستجو - ظرفی مخصوص که در آن چیز کوبند - شکستنی ورزشی **۱۹.** برادر - زن صوفی - تحمل - سرایت‌کننده **۲۰.** جانوری با پوستی گرانبها - سالم - نوعی لباس بلند مردانه - لوس - طبل بزرگ - منسوب به امام رضا(ع) - از ضمایر **۲۱.** امت‌ها - از شهرهای افغانستان - در سفره هفت سین بجوییدش - سمت چپ - نیلگون - پرچم **۲۲.** مخفف نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران - انصاف - مکانی بسیار دیدنی و جذاب با جاذبه توریستی از دوران هخامنشی و ساسانی در اطراف شهرستان مرودشت - امیر بزرگ - مشخص **۲۳.** چشمه‌ها - ثابت و استوار کردن - لقب‌ها - دربار پادشاهان **۲۴.** از کوههای آذربایجان شرقی - تاج‌ها - زخم و جراحت - لقب آمریکایی‌ها - منفذ، سوراخ **۲۵.** محصول چغندر - ضرب و جرح نمودن - مصایب - رعایت این موضوع از بسیاری از امراض پیشگیری می‌کند - نام درختی شبیه به درخت گز **۲۶.** کار بچه‌های بد - گنگی - در قدیم به کسی که کلاهش را کج می‌گذاشت می‌گفتند - دارای مدرک تحصیلی متوسطه - آدم، انسان - طول عمر **۲۷.** گستردنی خوش‌نقش و نگار - راغب - اسباب‌بازی کودکان - شتر **۲۸.** جوانمردی - پراکندن - دشت - در امری اندیشه کردن - توانا **۲۹.** بوییدن - دانه خوشبو - نقش و نگار روی لباس - جای خالی از هوا - تیره، کدر - میوه مربایی - راه میان‌بر **۳۰.** رفیق - رنگ موی فوری - گندم از آسیاب برگشته - از لوازم باغبانی - آب‌بند - کوبیدن **۳۱.** طمع زیاد - مکانی تاریخی و دیدنی در شهرستان شاهرود که تماماً از سنگ و ساروج ساخته شده - مدفن حسن بن عطار حافظ ابوالعلا همدانی و جمعی از امرای سلسله سلجوقی در همدان - ستون بدن **۳۲.** دور آهسته - سنبه بود ولی درهم ریخت - اتومبیل عامیانه - همدم - خطا **۳۳.** دوستدار - جغد - تگرگ - پول خرد بعضی از کشورها - رسیده - از وسایل کشاورزی - علامت جمع **۳۴.** ترسیدن - سودها - خانم - حداقل **۳۵.** از جاذبه‌های توریستی و گردشگری شهرستان بوشهر که متعلق به ارامنه گریگوری می‌باشد - بنای زیبا و باشکوه از قرون ۴ و ۵ هجری در شهرستان دماوند - کاخ منتسب به بنیانگذار سلسله هخامنشی در چرخاب برازجان.

عمودی:

۱. از آتشکده‌های دوران ساسانی که در روستایی به همین نام و در اطراف شهرستان زابل قرار دارد - مهمترین و بزرگترین بنای دوران زندیه با زیربنای ۴۰۰۰ مترمربع - دژ دیدنی و استراتژیک اسماعیلیان که بیدلان نیز خوانده می‌شود واقع در روستای باغدشت الموت **۲.** سقف‌دار - روکار ساختمان - از غذاهای خوشمزه - کورنومتر - از ضمایر - کمیابی **۳.** همانند - منزلت - سست - اعلان - صدای ساعت - جهادکننده - از نت‌ها - جوانمرد - خاندان **۴.** کالا - یقین - دودل شدن - مدارک - فرزند پسر - کشوری آسیایی - چه بسیار **۵.** دفترچه کوچک - منقار کوتاه - گچ رنگی ویژه طراحی - از غارهای بسیار زیبا و دیدنی در شهر پلدختر - از شناورهای دریایی - یله - بیابان بی‌آب و علف **۶.** نابینا - بر روی رودخانه زنند - بالاپوش زنانه و مردانه - روزانه - شتاب کردن - زمینه - بخل ورزیدن - قربان **۷.** خشکی - گچ بتونه - خوی و سرشت - نوشیدنی حیاتی - پدر همه - با تاخت آید - تنها - خرک در آلات موسیقی - ابر غلیظ - خسیس پس نمی‌دهد **۸.** منسوب به درجه‌ای در ارتش - پوچ و توخالی - گونه - از سبزیهای خوراکی - ایده‌آلیستی **۹.** همیشه - اولی: کارکن، دومی: ورقه‌ای که روی آن مطلبی برای کسی نویسند - زبرجد - از اماکن مذهبی با قدمتی یکهزار ساله در شهرستان ساوه که به مسجد جامع نیز مشهور است - کسی که بسیار شوخی و هزل گوید **۱۰.** شاعر معروف و مشهور معاصر ایرانی با اثر باغ آینه - گلدوزی، قلابدوزی - از دیدنی‌های جذاب در جزیره قشم - بسیار رنج دهنده - وسایل **۱۱.** از مزه‌ها - همسایه شمالی - حرف یاوه - مرمت شدنی - از شهرهای استان همدان - قدم یکپا - قطار - بخشی از کتاب **۱۲.** همه - جماعت زیاد - فراخ شونده - آسانی - فرزندزاده - از شیرینی‌ها - از رقص‌های فرنگی - متعصب بدون دلیل - آزاده **۱۳.** آسایش - پرستیدنی دوران جاهلیت - بیهوشی - جانب و سمت - انگبین - تقویت رادیویی - حرف درد - نومیدی **۱۴.** از خوراک‌های ساده - دایم - فرار کرد - در لطافت طبعش تردیدی نیست - کتابی از دانشمند نامی جهان فروید - انباشته - از وسایل باغبانی **۱۵.** شادمانی - دریای عرب - از شهرهای استان فارس - آتش - نخ تابیده - روشنایی - حرف تعجب - خانه **۱۶.** حرف انتخاب - اراده قوی - زبان - موی طلایی رنگ - ترس - ستایش - دین و مسلک - شهری در کشور سوئیس - گرفتنی از روی هوا **۱۷.** سوگند - انتها - خاک سفالگری - از مرکبات - کامل‌کننده - رفتار میانه - منگ - کلمه افسوس و تالم **۱۸.** بزرگواری - تنیس‌باز - از جاذبه‌های گردشگری دیدنی در جزیره کیش - استعداد - از حکمای بنام ایرانی با مثلی معروف در باب ادب **۱۹.** سرزمین - از دیدنی‌های شهرستان ملایر - از جویدنی‌ها - از بناهای معروف و دیدنی شهر یزد - از وسایل کودکان **۲۰.** گلی بسیار زیبا به رنگ‌های سفید و صورتی تیره و روشن - بازیگر زن سینما - بی‌شرم - مکان آموختنی دروس ادبی - از وسایل یدکی اتومبیل **۲۱.** عام ناتمام - علامت نفی و سلب - نوعی کشت - تکرارش بازی بچه‌هاست - صفیر - منسوب به گل رز - حرف ندا - از مشتقات نفتی - شالوده - مغز **۲۲.** تمام، جمیع - نفی عربی - نفرین والدین - روان شدن - عددی در عدد دیگر ضرب شده - پایان روز - آفت گندم - ظرفی بزرگ برای پختن غذا **۲۳.** جنس و کالا - تلخ - از سازهای زهی - از جاذبه‌های گردشگری شهر یزد - رشوه‌خواری - ضدخوب - قسمتی از پا **۲۴.** از گل‌های معطر و خوشبو - واحد درخت - سپهر - سپاهی - خراسان قدیم - حلقه - بدبوی پرخاصیت **۲۵.** فرمان - منع - کندن روی سنگ و چوب و فلز - بالاتر - از فلزات - گزیدن به دندان به نشانه پشیمانی - نت منفی - قصر - تاک **۲۶.** جنگ در راه خدا - خزنده گزنده - میرآخور - از سیارات منظومه شمسی - برداشت محصول - هوشیار **۲۷.** تندیس دیدنی و تاریخی بجامانده از سلسله ساسانی - کاخی چهارگوش در جنوب شرقی کاخ آپادانا که به کاخ مرکزی هم معروف است - از دیدنی‌های جذاب در شهر شاهرود.

طراح - داود بازخو

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
۱	✿									✿								✿									✿
۲								✿					✿		✿					✿							
۳			✿				✿					✿				✿					✿				✿		
۴				✿		✿					✿						✿					✿		✿			
۵		✿			✿									✿									✿			✿	
۶				✿			✿		✿				✿		✿				✿		✿			✿			
۷			✿			✿				✿		✿				✿		✿				✿			✿		
۸					✿						✿						✿						✿				
۹		✿				✿		✿					✿		✿					✿		✿				✿	
۱۰			✿				✿							✿							✿				✿		
۱۱				✿							✿						✿							✿			
۱۲	✿					✿						✿				✿						✿					✿
۱۳							✿						✿		✿						✿						
۱۴					✿					✿								✿					✿				
۱۵				✿					✿					✿					✿					✿			
۱۶			✿					✿				✿				✿				✿					✿		
۱۷		✿					✿						✿		✿						✿					✿	
۱۸						✿					✿						✿					✿					
۱۹		✿					✿						✿		✿						✿					✿	
۲۰			✿					✿				✿				✿				✿					✿		
۲۱				✿					✿					✿					✿					✿			
۲۲					✿					✿								✿					✿				
۲۳							✿						✿		✿						✿						
۲۴	✿					✿						✿				✿						✿					✿
۲۵				✿							✿						✿							✿			
۲۶			✿				✿							✿							✿				✿		
۲۷		✿				✿		✿					✿		✿					✿		✿				✿	
۲۸					✿						✿						✿						✿				
۲۹			✿			✿				✿		✿				✿		✿				✿			✿		
۳۰				✿			✿		✿				✿		✿				✿		✿			✿			
۳۱		✿			✿									✿									✿			✿	
۳۲				✿		✿					✿						✿					✿		✿			
۳۳			✿				✿					✿				✿					✿				✿		
۳۴								✿					✿		✿					✿							
۳۵	✿									✿								✿									✿

به توانایی های خود ایمان داشته باش، نیمی از کامیابی است

● موریس مترلینگ

بهاریه

جهان هنر مجله اطلاعات هفتگی به سهم خود، با پیشکش صمیمانه‌ترین سلامها فرا رسیدن بهار و نوروز ۸۶ را به عموم خوانندگان گرامی مجله و بویژه همکاران سخت‌کوش این بخش هنری و علاقه‌مندان پیگیر جهان هنر تهنیت می‌گوید، و از درگاه حق تعالی برای همگان آرزوی بهاری بودن دلها و زندگی‌هایشان را دارد. امید که سال جدید را با آرزوها و امیدهای تعالی بخش آغاز کنید و سال تازه، سال شکوفایی و ثمربخشی آمال و حاجتها باشد.

عزیزان، جهان هنر در سالی که بدرقه کردیم، مانند سالهای گذشته به همکاری شما مهربانان مفتخر بود و به یاری صاحبان قلم و هنر و اندیشه توانست گامهایی اگرچه کوچک در راه همدلی و همزبانی با جامعه اسلامی‌مان بردارد و از این رو سپاس از خداوند منان و شما یاوران مهربان را بر خود واجب می‌دادم.

در سال ۸۵ علاوه بر همکاران پرتلاش دائمی جهان هنر، عده بیشماری از خوانندگان گرامی مجله هم ما را در راه خود یاری دادند که از تمام آنها متشکریم، و اما اسامی عزیزانی که یاریگر ما بودند:

خانمها: لیا. شیرازی، اشرف السادات موسوی، مینا ضرابی، الهه دوست محمدی، مهدیه ملک‌مسعودی، شکوفه راستی مهر، آنا ودودی، الناز دیمان، هاله بختیاری، مینا باقریان، اکرم محمد کریمی، محترم صفدری سلطانی، سمانه رضایی، بدرالسادات مهدوی، فاطمه وفایی نژاد، فهیمه قائدی، دینا سادات میرکتولی، سمیرا جعفری، ملوس مشتاق شهمیری، مریم علوی، شیدا حسن‌پور، زهرا دری (سده)، مینا آذین، هلیا اسکندری و...

آقایان: حامد مظفری، رضا مهدوی، محمد هاشمی، محمد طاهری، مهدی فلاح صابر، محمدرضا لطفی، کیان نوایی، رشید بهنام، اسماعیل محمدی، مهدی راه‌چمنی، اکبر نبوی، محسن ذوالفقاری، ابوالفضل صمدی رضایی، هادی نصیری، سیدمرتضی کاظمی و...

حق یارتان

صحبت‌های علی لهراسبی خواننده برگزیده سال در گفتگو با جهان هنر

فصل احساس من و تولدی به رنگ بهار

لیا شیرازی

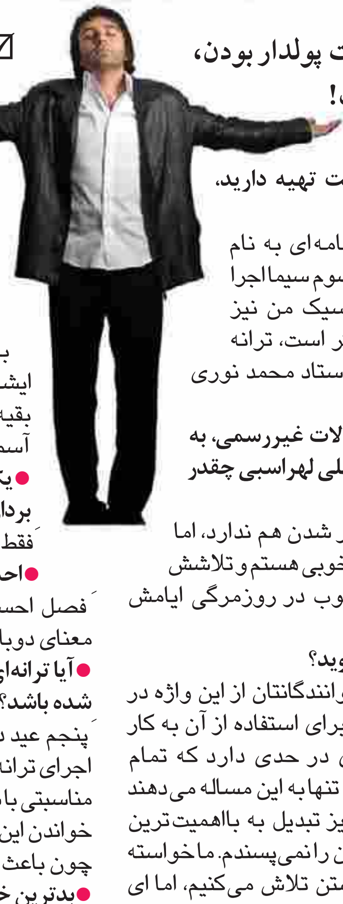

☑به هر حال لذت پولدار بودن، حس غریبی است!

☑«خاک و پلاک» فروردین مرا بهشتی کرد

●تازه‌ترین کاری که در دست تهیه دارید، چیست؟

○به تازگی تیتراژ پایانی برنامه‌ای به نام «ملاحظه شود» را برای شبکه سوم سیما اجرا کردم که اولین اثر پاپ کلاسیک من نیز محسوب می‌شود. شایان ذکر است، ترانه تیتراژ ابتدایی این برنامه را استاد محمد نوری خوانده‌اند.

●... حالا برویم به سراغ سوالات غیررسمی، به عنوان اولین سوال بفرمایید، علی لهراسبی چقدر پولدار است؟

پولدار نیستم و آرزوی پولدار شدن هم ندارد، اما خدارا شکر که صاحب زندگی خوبی هستم و تلاشش برای رسیدن به آرامش مطلوب در روزمرگی ایامش بی‌نتیجه نمی‌ماند!

●چرا دوست ندارید، پولدار شوید؟

مفهومی که شما و احتمالاً خوانندگانتان از این واژه در ذهن دارید و قوت کلامی که برای استفاده از آن به کار می‌برید، حکایت از پولداری در حدی دارد که تمام پارامترهای زندگی جایشان را تنها به این مساله می‌دهند تا جایی که بی‌ارزش‌ترین چیز تبدیل به بااهمیت‌ترین دغدغه زندگی می‌شود و من این را نمی‌پسندم. ما خواسته و یا ناخواسته برای بهتر زیستن تلاش می‌کنیم، اما ای کاش این همه زحمت در نقطه‌ای نیز به زیبا کردن زندگی دیگران ختم شود.

●آخرین باری که از کسی پول توجیبی گرفتید، چه زمانی بود؟

من از اواسط دوره دانشجویی، کسب درآمد داشتن را تجربه کردم و چون شخصاً کار می‌کردم دیگر نیازی به گرفتن پول از پدرم نداشتم.

●در حال حاضر، درآمد اصلی شما از چه طریقی کسب می‌شود؟

فعالیت در حرفه تبلیغات.

●چگونه وارد این حرفه شدید؟

با اینکه رشته تحصیلی من الکترونیک است، اما به خاطر دوستانی که در این رشته داشتم با حرفه جذاب تبلیغات آشنا شده و به علت سمت و سوی علاقه‌ام نسبت به این رشته، وارد آن شدم.

●جذابیت‌های این کار از دید شما چیست؟

مهمترین خصوصیتش این است که باعث می‌شود روزهایم با هم یکی نباشند و پس از هر فعالیتی، نتیجه تفکر و تصمیم مثبت یا منفی‌ام را می‌بینم. در این حرفه، هنرمندان زیادی در قالب کارشناس در کنارم هستند که بودن با آنها بسیار لذت بخش است.

●دوران کودکی شما چگونه گذشته است؟

شبیه کودکی خیلی از آدم‌های بالغ امروز!... پر از خاطره، پر از لحظه‌های فراموش نشدنی و پر از شور و شوق! البته تا هفت سالگی به علت کار پدرم در یک پایگاه نظامی زندگی می‌کردیم و خاطرم است که تا دبیرستان، پدرم به شدت روی درس‌هایم کنترل داشت!

●وقتی بچه بودید، بهترین عیدی را از چه کسی می‌گرفتید؟

مادربزرگم نگاه خاص و ویژه‌ای در بین نوه‌ها به من داشت و همه از این موضوع خبر داشتند. ایشان معمولاً به من پول می‌دادند و سهم من از بقیه بیشتر بود. مادربزرگم مدت ها است که آسمانی شده است!

●یکی از سین‌های سفره هفت‌سین را برای خود بردارید؟

فقط سیب!...

●احساستان نسبت به بهار چیست؟

فصل احساس من، پاییز است، اما من بهار را به خاطر معنای دوباره متولد شدنش دوست دارم.

●آیا ترانه‌ای در ایام عید اجرا کرده‌اید که برایتان خاطره شده باشد؟

پنجم عید دو سال پیش بود که از طرف نیروی انتظامی اجرای ترانه‌ای با نام «خاک و پلاک» به من پیشنهاد شد که مناسبتی با شهیدان داشت. آن زمان در شمال بودم و برای خواندن این اثر به تهران بازگشتم. این ترانه را دوست دارم چون باعث شد فروردینم بوی بهشت بگیرد!

●بدترین خصوصیت اخلاقی شما چیست؟

زودرنج هستم و حساس!

●زیرآب یک نفر را همین‌جا بزنید؟!

از شیطان دوری کنید، چون موجودی زمینی‌تر از همه بنده‌های زمینی است!

●آخرین شایعه‌ای که درباره خودتان شنیدید، چه بود؟

اینکه خواهرزاده یکی از مسولان صدا و سیمای هستم و جالب است بدانید که من اصلاً دایی ندارم!

●یک جمله به یاد ماندنی...

عاشق خدا باشید که سرچشمه عشق است.

●به چه قیمتی حاضرید راز دیگران را فاش کنید؟

همه کسانی که من را می‌شناسند، می‌دانند من بسیار رازدار هستم پس نتیجه می‌گیریم به هیچ قیمتی!

●چه چیزی در شما هیچ‌وقت تغییر نمی‌کند؟

اعتقاداتی که به آنها پایبند هستم، چون معتقدم اعتقاد مانند رفتار نیست که بتوانی هر زمان که اراده کردی، در آن تغییر ایجاد کنی پس اعتقاد با تفکر و تجسس در یک مساله به وجود می‌آید و تقریباً تغییر کردنش غیرممکن است، مگر اینکه اعتقادی راسخ‌تر بر آن غلبه کند!

●یک عیدی به ما بدهید؟

پیش از تو فقط شعرم، معراج غرورم بود
ای از همه بالاتر، اینک به تو می‌نازم!

●و بهاری ترین حرف آخر...

عیدتان مبارک باشد و امیدوارم سالی خوب، همراه با سلامتی و یک دنیا لبخند در پیش داشته باشید.

طنز هنری

شرح آرزومندی

مینا ضرابی MiNa - Zaraby @ yahoo...

... آقای آرزومند، یک روز صبح مثل همیشه بعد از ورزش صبحگاهی، داخل حمام می‌شود تا با همراهی - اکوی - معروف آن، آوازی جانانه سردهد!

آن طرف قضیه، همسر مهربانش - شیرین جون - در حال آماده کردن ناشتایی است و با سرگرفتن فریاد آقای آرزومند سری تکان می‌دهد:

باز این، سرصبح، چهچهه زدنش گرفت... آرزومند.... آرزومند صدات رو بیار پایین... همسایه‌هارو عاصی کردی...!

آقای آرزومند که جز آواز خودش و شرشر آب حمام، چیزی نمی‌شنود و تازه به پرده‌های اپرایی‌اش رسیده، همچنان دستش را مثل تخته موج در هوا تکان می‌دهد و هر لحظه هم بیشتر جوگیر می‌شود!...

دو دقیقه بعد، آقای آرزومند سرمیز صبحانه نشسته و ضمن هم زدن فنجان چای، سرش را باملایمت تکان می‌دهد! و آوازی را که چند لحظه پیش در حمام پیش درآمدش را تمرین می‌کرده، زمزمه می‌کند!...

- شیرین جون - همانطور که حرکات شوهرش را زیرنظر دارد، به یکباره محکم روی میز می‌کوبد، به شکلی که - نتها - از حنجره آقای آرزومند، مکتوب بیرون می‌آید!...

... شیرین جون، چی شد؟! یکدفعه یاد دانشگاه و رشته حقوق افتادی؟... خب، خودت نخواستی ادامه بدی، بعد هم، اصلاً مگه زنهارو میذارن قاضی بشن که رو میز کوبیدنش رو تمرین می‌کنی؟!

شیرین جون که همانطور به چشمهای آقای آرزومند زل زده، صدای قرچ و قروچ دندان‌هایش به گوش می‌رسد!...

- ببین آرزومند، این عشق خوانندگی تو منو داره ذله می‌کنه... بابا سرسام گرفتم! اصلاً همه‌اش تقصیر این شوهر خواهر کچل من بود که از صدای تو اون روز تو حیات خلوت خونه‌شون تعریف کرد و هی برات کف زد...

آقای آرزومند همانطور که از سرمیز نیم‌خیر می‌شد، صورتش را درهم کرد و گفت:

... باز ما خواستیم یک شخصیتی، چیزی بشیم واسه خودمون، تو هی لنگ کفش پرت کن!...

بعد هم بالحنی تهدیدآمیز گفت:

- خانوم!... من خواننده میشم... خوبشم میشم...

سپس با صدای آهنگین ادامه داد:

حتی اگه قرار باشه تا مو دار شدن سرتاس باجناقم صبر کنم!...

یک هفته گذشت

یک هفته بعد، آقای آرزومند، هنگام برگشتن از محل کار، با یک برگ آگهی که در دست دارد، بشکن زنان وارد منزل می‌شود و یکراست به اتاقش می‌رود و جلوی آینه می‌ایستد...

- آرزومند؟!

- ها... بله!

- سلام!... چرا مثل شبح احضار شده وارد خونه میشی؟!... چی شده واسه خودت دلتنگ شدی یک لنگه پا وایستادی، جلوی آینه؟!... آقای آرزومند که هنوز تو لک آگهی است. فوری سامسونیتش را روی تخت می‌اندازد! و بدون اینکه توجهی به شیرین جون کند، گوشی تلفن را برمی‌دارد و شروع به شماره‌گیری می‌کند!...

دو روز بعد

دو روز بعد... آقای آرزومند با گیتاری که با مساعده اداره خریده به منزل می‌آید!... و بعد از کلی خالی‌بندی و صغری، کبری چیدن با سیاست همیشگی خود، روزهای پرپول و خاطره‌انگیزی را برای شیرین جون ترسیم می‌کند، و اینکه اگر با تصمیمش موافقت کند، در آینده برای اجرای کنسرت او را به دبی خواهد برد و...

... آقای آرزومند با علم به اینکه، نه صدایش ملودی بردار است و نه هیکلش با آن شکم برآمده، به درد تریپ، تی‌شرت‌های مارک دار و کتونی می‌خورد، با دو دلی برای تست و مصاحبه به نشانی قید شده در آگهی می‌رود...

○○○

بعد از یک دهن آواز زیگزالی که استرس هم آن را مرتعش نموده، با لحنی ملتمسانه، به آقای تست گیرنده‌رو می‌کند و می‌پرسد:

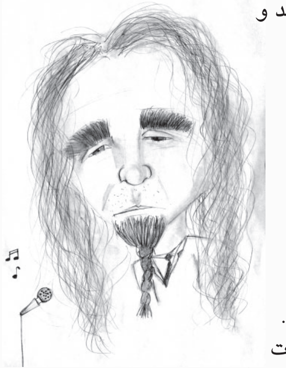

- خوب نبود، نه؟! ولی من تا زنده‌ام، می‌خونم با همین صدا!... حتی اگه مجبور شم، تو حیاط خلوت خونه باجناقم بخونم(!).

آقای تست گیرنده، چشمایش را تنگ می‌کند و متفکرانه سرتاپای آقای آرزومند را برانداز می‌کند!...

صدا زیاد مهم نیست!! با افکت و کامپیوترهای مجهز به تغییر صدا درستش می‌کنیم!... ولی باید لاغر بشی و موهات رو هم بلند کنی... (بعداز چند ثانیه سکوت)... راستی ریشت رو هم باید قالب بگیری تا زیر چونه‌ات! ملتفت که هستی؟!...

آقای آرزومند یک لحظه خودش را در این هیبت تصور کرد و بلافاصله عکس العمل شیرین جون را!... بعد رو به آقای مدیر برنامه که در اصل همان تست گیرنده بود کرد و گفت:

- ببخشید، حالا نمیشه همین جوری...

- نه!نه! نشد، ببین، تو فردا پولت رو میاری، دو هفته دیگه یک جایی‌رو برای اجرای معارفه‌ای پیدا می‌کنیم!

آقای آرزومند با چشمان گرد شده، آب دهانش را قورت داد، بعد چند قدم جلو گذاشت، گردنش را متمایل کرد، سمت صورت مدیر برنامه و گفت:

- دو... دو... دوهفته دیگه اجرا کنم؟!... پس کلاس و تمرین و درس و دود چراغ و خاک صحنه و این موادرو نمی‌خواد؟!...

آقای مدیر برنامه که در صندلی گردانش به طرفین حرکت می‌کرد، لبخندی کلاسیک زد و گفت:

- تازه اگه خودت بخوای و خرج هم کنی، کنسرت خارج هم داری!...

- ببین شیرین جون، اجازه بده، من یکی دوتا اجرا با این تیپ - بچه - باحال برم، بعد دوباره همونی میشم که تو میگی...

- آخه بی‌خیال شو مرد، می‌خوای تابلوی کوچه و خیابونمون کنی؟!... خدا ازت نگذره شیما با این شوهرت که این بساطرو برای ما علم کرد!...

آرزومند بر روی صحنه

داخل یک سالن تاریک، عده ای جوان و کم و بیش خانواده بر صندلیها نشسته‌اند! شیرین جون هم با خواهر و شوهر خواهرش که کاشف استعداد آرزومند است، منتظرند تا خواننده برنامه به روی سن بیاید!... چند تا چراغ لیزری گردان، مقداری مه و بخار آب و یک دستگاه کیبورد که جوانکی لاغر اندام با موهای ژل زده و ژولیده، با بلوزی چسبان که باز بودن یقه‌اش در حد دیده شدن گردنبند سرخپوستی‌اش است!! پشت آن ایستاده! و مرتب پای راستش را به همراه ضرباتی که انگشتان به دستگاه وارد می‌آورد به زمین می‌کوبد!.

دقایقی بعد در ازدحام کف و سوت بلبلی و پاشیدن مه و رنگارنگ شدن صحنه، یک خواننده کاملاً ژیگول! با موهایی پریشان روی شانه و یک بلوز نارنجی که یقه‌اش را روی کت سفیدش انداخته، روی سن می‌آید...

این خواننده کسی نیست جز آقای آرزومند... با همراهی آهنگی با مضمون، دو پس دو پس چند تا بیت کوچه بازاری می‌خواند و با بدرقه مجری برنامه خارج می‌شود.

هفته بعد

... نه، دیگه این بار خامت نمیشم! طلاهامو بفروشم، پس اندازم‌رو بذارم روش که تو می‌خوای بری دبی - کلیپ بسازی؟!... حتماً با این دخترای دماغ قیچی شده!...

- ببین شیرین جون، تورو جون مامانت، رو اعصاب ما تکنو نزن، فردا پس فردا، این کلیپ ها کلی فروش می‌کنه، تازه خوراک آنتن ماهواره هم هست، دو برابر طلاهات روبرات می‌خرم!...

- لازم نیست، دو برابرش‌رو بخری، ظرفیت دست و بالم تکمیله!...

- باشه!... باشه!... پس قرض می‌گیرم!...

- از کی؟!

- از باجناق جانم!...

شش ماه گذشت

آقای آرزومند ناامید از یافتن نشانی مدیر برنامه‌هایش! آس و پاس، در خیابان قدم می‌زند... در این فکر که، چطوری شیرین جون را راضی کند که برای ادای بدهی باجناقش، طلاهایش را بفروشد؟!...

- ببین زیباجون این همون خواننده است ها!...

- بیا بریم از کلاس می‌مونیم.

یکی از دخترها، همانطور که دور می‌شود، می‌گوید:

- ولی قیافه‌اش به درد فیلم بازی کردن می‌خوره، حداقل فروشش رو تضمین میکنه!...

- راستی چرا به فکر خودم نرسید؟...

این روزها، آقای آرزومند، دربدر دنبال یک دفتر فیلمسازی است که نقش اول یک فیلم را به او پیشنهاد کنند!... قضیه پول را هم با آب کردن طلاهای شیرین جون حل کرده!

پایان به روایت نشریات زرد

... **شیرین** جون، امروز رفت برای تقاضای طلاق... چند هفته بعد، تیتر اخبار نشریات زرد!

فلان خواننده از همسرش جدا شد!...

خواننده نشریه:... وای! اون که در مصاحبه‌هاش می‌گفت، عامل موفقیتش در زندگی همسرش بوده... پناه برخدا!

■

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم

هنرمندان و خریدهای نوروزی

از: سیما و سیمین حسنی

☑بهزاد محمدی (بازیگر و کارگردان تئاتر)

قشنگ‌ترین عیدی

در دوران کودکی یک بار عیدی‌هایم را جمع کردم و بعد از آن خانواده‌ام را برای شام به یک رستوران دعوت کردم آن سال عید واقعاً برایم خاطره‌انگیز بود.

بهزاد محمدی بازیگر طناز تلویزیون و تئاتر امسال در روزهای نوروز ایران نیست و برای ایرانی‌های مقیم (تورنتو کانادا) اجرای برنامه دارد.

بهزاد از میان سین‌های هفت‌سین به سکه بیشتر علاقه دارد و در ارتباط با دلیل آن می‌گوید: چون اگر روزگار آدم سکه باشد بهتر است.

بهزاد در پاسخ به این سوال که قشنگ‌ترین عیدی را تا به حال از چه کسی گرفته‌ای می‌گوید: شش سال پیش اولین روزهای سال همزمان با ایام محرم بود ما نمایشی روی صحنه داشتیم و شبهای آخر اجرا بود. دو پسربچه که هر شب جلوی در ورودی فال می‌فروختند، در آخرین شب اجرایمان برای من گل خریده بودند و به من هدیه کردند، من هم آنها را به روی صحنه آوردم و از همه تماشاگران درخواست کردم تمام فالهای آنان را بخرند.

بهزاد در پایان می‌گوید: سعی کنیم ما هم مثل نوروز در زندگی بهاری تازه ایجاد کنیم.

☑سیروس گرجستانی (بازیگر)

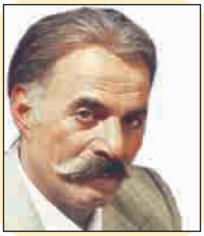

گران‌فروشی نکنیم

و گرجستانی با خنده می‌گوید سین هفت‌سین یک معنای دیگری دارد و اسم من و حتی فرزندانم با سین شروع می‌شود.

به او می‌گوییم حساب کرده‌اید چقدر امسال باید عیدی بدهید؟ او می‌گوید: بله ما همیشه از قبل حسابش را می‌کنیم و کنار می‌گذاریم، هر چه بیشتر پا به سن می‌گذاریم مبلغ آن بیشتر می‌شود. ما در زمان خودمان یک قران عیدی می‌گرفتیم ولی در حال حاضر کمتر از ده هزار تومان نمی‌شود عیدی داد.

آرزو می‌کنم قیمت مسکن پایین بیاید تا همه سرپناهی داشته باشند واقعاً اجاره‌هایی مثل ماهی ۹۰۰ هزار تومان در جامعه ما خودش یک طنز تلخ است.

سیروس این را می‌گوید و اضافه می‌کند: برای خرید اجناس عید دو نوع فروشنده داریم، بعضی از آنها هنردوستند و به هنرمندان تخفیف ویژه‌ای می‌دهند و نوع دیگر با هنر و هنرمند میانه‌ای ندارند و هر جنسی را سه برابر حساب می‌کنند.

سیروس‌خان در پایان می‌گوید: دوست داشتنی باشیم و همه با هم رفیق و در این راه گران‌فروشی نکنیم.

☑مهدی امینی خواه (بازیگر)

دوست شدن

نمی‌دانم چرا ولی برای هر ایرانی دوران کودکی و خرید شب عید و نوروز رنگ و بوی دیگری دارد.

امینی‌خواه برخلاف هنرمندان دیگر که معتقدند فروشندگان هنگام خرید به آنها تخفیف می‌دهند می‌گوید: برخی فروشنده‌ها اجناس را با ما دوبله حساب می‌کنند و برخی هم سوبله و گاهی تخفیف می‌دهند.

امینی‌خواه قشنگترین عیدی‌اش را دوست شدن با فرشاد گل‌سفیدی درست چند ساعت قبل از سال تحویل عنوان می‌کند.

☑عبدالرضا اکبری (بازیگر)

حداکثر ۱۵

اکبری از میان هفت‌سین نوروز علاقه خاصی به سکه دارد و می‌گوید: چون سکه سرنوشت‌ساز است البته ضمن تشکر و قدردانی از سین‌های دیگر من سکه را انتخاب می‌کنم.

اکبری می‌گوید امسال چیزی در حدود دویست هزار تومان باید به کسانی که دوستشان دارم عیدی بدهم.

امسال هنگام سال تحویل میان مردم خونگرم اهواز هستم برای بازدید از یک مجموعه تلویزیونی.

اکبری وقتی این را می‌گوید اضافه می‌کند: بهترین روز سال ۸۵، ۲۴ بهمن ماه بود که برای بازی در فیلم سینمایی اخراجی‌ها از نماینده ارتش جایزه گرفتم .

بهترین اتفاق زندگی اکبری به گفته خودش در سال ۸۵ بازی در فیلم سینمایی فرزند صبح به کارگردانی بهروز افخمی بود، که باز هم به گفته خودش: برایش سعادت بزرگی بود.

به خودتان در سالی که رو به اتمام است چه نمره‌ای می‌دهید؟ این سوالی است که از اکبری می‌کنیم و پاسخ می‌دهد: از نظر اخلاقی با این که سعی کردم بسیار آدم خوش اخلاقی باشم، برخی آدمها با اذیت و آزار مانع این اتفاق شدند و به خودم نمره ۱۵ می‌دهم.

و این هم پیام نوروزی اکبری به خوانندگان:

ای بهار، ای همیشه خاطرات عزیز، عاقبت کدام گل، کدام دست آشتی می‌دهد من و تو را.

☑پویا امینی (بازیگر)

کیف پر

بهترین عیدی که گرفتم مربوط به دوران کودکی‌ام می‌شود. مادربزرگم یک کیف جیبی پر از پول به من عیدی داد.

امینی درباره عیدهای دوران کودکی می‌گوید: عید آن دوران به اتفاق بزرگترهای فامیل به دیدن اقوام و آشنایان می‌رفتیم و واقعاً خوش می‌گذشت، اما در حال حاضر متأسفانه با آن حال و هوا بسیار فاصله داریم.

او درباره بهترین روز سال ۸۵ می‌گوید: بهترین روز امسال روز ۱۸ اردیبهشت بود که برادرزاده‌ام متولد شد.

☑نیما فلاح (بازیگر)

سفر کنید

هیچ‌گاه شوق خرید لباس عید در دوران کودکی برایم زنده نمی شود. و یاد گرفته‌ام که روزهای خوب را به خاطر داشته باشم و بدترین روزها را فراموش کنم.

نیما فلاح می‌گوید:

آخرین خرید عید هم همیشه تهیه لباس برای خودم است.

فلاح اضافه می‌کند به خودم در سالی که رو به پایان است نمره ۱۸ می دهم.

او به عنوان آخرین جمله در پایان سال می‌گوید:

سفر کنید چرا که واقعاً معتقدم سفر خستگی را از روح و جان آدمی دور می کند.

☑مجید مشیری (بازیگر)

شیراز هستم

تمام عیدهایی که مربوط به زمان کودکی‌ام می‌شود برایم خاطره‌انگیز است خصوصاً نوروزهایی که با خانواده‌ام به شاهچراغ می‌رفتیم. امسال هم سال تحویل اگر خدا بخواهد در شیراز و کنار خانواده‌ام هستم.

مجید مشیری اضافه می‌کند: از بین هفت‌سین، سیب را بیشتر دوست دارم. سین آن به معنای سلامتی، «ی» آن به معنای یاری و «ب» آن به معنای بهار است.

☑امید زندگانی (بازیگر و مجری)

ثروتمند و پولدار!

اولین اسباب‌بازی که پدرم به عنوان عیدی برایم خرید یک ماشین برقی بود که هیچ وقت خوشحالی آن لحظه را فراموش نمی‌کنم. یادم می‌آید تا مدتها تمام دلخوشی‌ام در زندگی آن ماشین بود.

امید در ارتباط با این که عید چه سالی برایش جذاب‌تر و ماندگارتر بوده می‌گوید: عید سال ۷۵ برایم چیز دیگری بود چرا که در آن سال ما در پایتخت اکراین بودیم و برنامه ضبط می‌کردیم. زمان تحویل سال آنجا به اتفاق تمام عوامل سر سفره هفت‌سین نشستیم و سال تحویل شد.

دست روی دلم نگذارید این جمله‌ای است که امید در پاسخ به سوال ما که حساب کردید چقدر امسال باید عیدی بدهید؟ می‌گوید.

امید اضافه می‌کند: امسال خیلی از خودم راضی نبودم چون سال خوبی از لحاظ روحی نداشتم و از پیشنهادهایی که به من شد زیاد استقبال نکردم.

امید از لطف و محبت مردم نسبت به هنرمندان می‌گوید و اضافه می‌کند: با توجه به این همه لطف و علاقه هنرمندان آدمهای ثروتمندی هستند اما پولدار نیستند!

آخرین جمله امید هم جالب است: عمر کوتاه است تو را به خدا بیاییم همدیگر را دوست داشته باشیم.

☑حسام نواب صفوی (بازیگر)

عاشق تانخورده‌ها

من هر وقت به چیزی نیاز داشته باشم آن را خریداری می‌کنم شب عیدم را شلوغ نمی‌کنم. این جمله را حسام می‌گوید و در خصوص این که فروشنده‌ها در زمان خرید به او تخفیف می‌دهند یا نه می‌افزاید: خیلی‌هایشان از آدم پول نمی‌گیرند و بسیاری از آنها هم تخفیف ویژه‌ای در نظر می‌گیرند و همیشه مرا خجالت‌زده می‌کنند.

حسام با این جمله حرفهایش را به پایان می‌برد که: عاشق اسکناسهای تانخورده لای قرآن هستم که پدرم به عنوان عیدی به من می‌دهد.

☑فلور نظری (بازیگر)

بعد از جنگ

هنوز هم عید و روزهای نوروز را به اندازه دوران کودکی‌ام دوست دارم.

یادش به خیر، لباسهای نو را می‌پوشیدم و پای سفره هفت‌سین می‌نشستم و پدرم حافظ می‌خواند و زمان تحویل سال از لای قرآن اسکناسهای تانخورده را به عنوان عیدی به ما می‌داد.

فلور نظری این را می‌گوید و ادامه می‌دهد: اولین عید سال بعد از جنگ برایم بسیار جذاب و ماندگار است چرا که می‌توانستیم در صلح و آرامش به معنای واقعی نوروز دست یابیم.

☑حسین رفیعی (بازیگر و مجری)

عروسی پسرم

سال ۵۲ زمانی که اولین اسکناس دوتومانی تا نخورده را به عنوان عیدی گرفتم، با تمام وجود معنی و مفهوم عید را درک کردم.

رفیعی درباره عیدهای دوران کودکی‌اش می‌گوید: فکر می‌کنم سال ۶۰ بود آن سال معلممان برای ایام عید هیچ مشقی به ما نداد و آن سال بهترین عیدی بود که به ما خوش گذشت و هنوز هم در ذهنم مانده است.

امسال سال تحویل برای اجرای برنامه ویژه باید در کیش باشم. این را رفیعی می‌گوید و اضافه می‌کند: از میان هفت‌سین‌ها تخم‌مرغ را بیشتر دوست دارم چون رشته‌ام نقاشی است و نقاشی کردن روی آن حال عجیبی دارد. بهترین اتفاق سال ۸۵ به گفته رفیعی رفتن پسرش باربد به مدرسه بوده است و آرزویش هم این است: امیدوارم در سال جدید همه یکدیگر را تکمیل کنیم و به جای تغییر و تخریب همدیگر را درک کنیم.

رفیعی به خودش در سالی که رو به پایان است نمره ۲۰ می‌دهد و می‌گوید: هیچ کاری را بر حسب اتفاق انجام ندادم و همه‌اش با فکر بود.

رفیعی در پایان می‌گوید: شاید کاری کرده باشم و کسی از من رنجیده خاطر باشد و می‌خواهم از طریق نشریه شما یک جمله به همه کسانی که کار و اجرای مرا دوست ندارند می‌گویم... :گلایه‌هایشان به سرم ان‌شاءالله عروسی پسرم!

☑علی فروتن (بازیگر)

دعوت دست ما نیست

من صد هزار تومان اسکناس تانخورده لای قرآن می‌گذارم و بنا به قسمت به افرادی که از نزدیک آنها را دیدار می‌کنم می‌دهم.

علی فروتن این را می‌گوید و اضافه می‌کند: اولین چیزی که برای عید می‌خرم ماهی است و آخرین چیزم اجناس فراموش شده مثل جوراب برای خودم!

بهترین روز زندگی‌ام در سال ۸۵ به دنیا آمدن پسرم آرتین در شهریورماه بود. فروتن اضافه می‌کند: در سالی که رو به پایان است به خودم نمره شانزده می‌دهم که بتوانم دوباره تلاش کنم.

فروتن که یکی از بازیگران و هنرمندان برنامه فتیله جمعه تعطیله است در خصوص این که فروشنده‌ها برای خرید اجناس به او تخفیف می‌دهند یا نه می‌گوید: عموماً به دلیل این که دوست دارند بچه‌هایشان را به برنامه دعوت کنیم تخفیف می‌دهند اما از همین جا به همه دوستان و پدر و مادرانی که دوست دارند فرزندانشان در این برنامه شرکت کنند می‌گویم که دعوت از بچه‌ها اصلاً دست ما نیست به تهیه‌کننده مربوط می‌شود.

فروتن ضمن اشاره به این مساله که قشنگترین عیدی را تا به حالا از همسرم گرفته‌ام می‌گوید: بچه‌ها در ایام نوروز تا می‌توانید آجیل بخورید ولی حتماً بعد از آن مسواک بزنید و به بزرگترها هم عرض می‌کنم بیایید به هم آسیب نرسانیم حتی با زبانمان.

☑مجتبی تیموری (خواننده و آهنگساز)

درو را سخت کنیم

از زمانی که پدرم پهلوان علی تیموری فوت کرده زمان تحویل سال بر سر مزارش امامزاده جعفر حاضر می‌شوم و لحظات آغاز سال را با او درددل می‌کنم.

مجتبی تیموری اضافه می‌کند: بهترین اتفاق زندگی‌ام این بود که امسال پس از سالهای چند کارم با صدای خودم از تلویزیون پخش شد اما چند اتفاق ناگوار سال ۸۵ را تلخ کرد: از دست دادن دوست عزیزم ناصر عبداللهی و استاد بابک بیات.

تیموری در خصوص تقدیم بهترین جمله در پایان سال به خوانندگان مجله هم می‌گوید: بیاییم در سال جدید تصمیم بگیریم آن قدر بذر محبت و مهربانی بکاریم که سال آینده برداشت آن کمی برایمان سخت شود!

زمین، گرد است. پس جایی که به نظر «پایان» می‌رسد، شاید نقطه‌ای برای «آغاز» باشد

●مثل انگلیسی

نوروز در تاریخ

م. حسن بیگی

عید نوروز در فرهنگ اسلامی

واژه عید، از فعل عاد (عود) است و برای آن معانی مختلفی ذکر شده است از جمله خوی گرفته - روز گرد هم آمدن قوم و هر روز که در آن، انجمن یا حادثه بزرگی باشد.

مرحوم دهخدا، در فرهنگ خود اظهار نظر کرده نوروز از آن رو به نام عید نامیده شده هر سال شادی نوینی به همراه می آورد و ابن منظور، مولف کتاب معتبر لسان العرب اظهار نظر کرده اصل واژه عید از عادت است. زیرا در جریان برگزاری مراسم آن قوم، فامیل و خانواده ها به گرد آمدن دورهم عادت کرده‌اند.

در لغتنامه تاج العروس نیز درباره عید آمده: عید زمانی است که در آن شادی ها یا اندوه ها بازگردد و تکرار شود و دکتر محمد معین در فرهنگ معین در فرهنگ فارسی خود متذکر شده عید، روز مبارکی است که در آن مردم جشن می گیرند و شادی می کنند و در این روز به همدیگر عیدی می دهند.

واژه عید در قرآن

واژه عید در قرآن فقط یک بار و طی آیه ۱۴ سوره مائده آمده است: " خدایا! نازل کن برای ما مائده‌ای از آسمان که برای اولین و آخرین از ما عید باشد و نشانه‌ای از تو" ومفسران، در تفسیر آیه نوشته اند عید در لغت از ماده عود به معنی بازگشت به روزهایی که مشکلات از قوم و جمعیتی برطرف شود و به پیروزی ها و راحتی‌ها بازگشت کنند. در فرهنگ اسلامی پایان ماه مبارک رمضان یا انجام فریضه حج که به واسطه اطاعت خداوندصفا و پاکی فطری نخستین به روح و جان باز می گردد و آلودگی ها که برخلاف فطرت است از میان می رود عید نامیده شده است.

عید از منظر حضرت علی(ع)

مولای متقیان، حضرت علی(ع) اعتقاد داشتند هر روزی که در آن معصیت خدا نشود و گناهی انجام نگیرد، عید است و آن فرمایش اشاره به این موضوع دارد که عید روز ترک گناه، روز پیروزی و پاکی و بازگشت انسان به فطرت نخستین است و از **سوید بن عفله** نقل شده است که: در روز عید بر امیرالمومنین(ع) وارد شدم و نزد آن حضرت نان گندم و خطیفه (نان شیرمال) و ملبنه (حلوا شکری) دیدم و حضرت فرمود: این عید کسی است که آمرزیده شده است.

همچنین در خبر است که به رسم نوروز هدیه‌ای به حضرت امیرالمومنین(ع) تقدیم شد. حضرت پرسید: این چیست؟ عرض کردند: امروز نوروز است. فرمود: هر روزتان را نوروز سازید.

نوروز از منظر امام جعفر صادق(ع)

مولف بحارالانوار نوشته حضرت امام صادق(ع) به یکی از اصحابش معلی بن خنیس درباره عید نوروز فرمود: نوروز، روزی است که پیامبراکرم (ص) در غدیرخم برای ولایت امیرالمومنین(ع) از مردم پیمان گرفت. همچنین روزی است که آن حضرت برخوارج نهروان پیروز شد و روزی است که قائم ما اهل بیت(عج) ظهور خواهد کرد.

همچنین نویسندگان کتاب مصباح المتهجّد و وسائل الشیعه از امام صادق (ع) نقل کرده اند که در باب نوروز فرموده: هنگامی که نووز شد، غسل کن، لباس پاکیزه بپوش، خودت را خوشبو ساز و آن روز را روزه بدار. پس هنگامی که نماز ظهر و عصر و نافله‌های آن را به جای آوردی، نمازی چهار رکعتی بگذار در رکعت اوّل آن، سوره حمد و ده مرتبه سوره قدر را بخوان. در رکعت دوم سوره حمد و ده مرتبه سوره کافرون، در رکعت سوم سوره حمد و ده مرتبه سوره توحید و در رکعت چهارم، سوره حمد را با سوره‌های فلق و ناس بخوان و پس از نماز هم سجده شکر به جای آور و دعا کن . به این ترتیب، گناهان پنجاه ساله ات بخشوده می شود.

حضرت امام کاظم(ع) و عید نوروز

در بحارالانوار آمده است: منصور، دومین خلیفه عباسی به امام کاظم(ع) پیشنهاد کرد عید نوروز جلوس فرماید تا مردم نوروز را به ایشان تبریک گویند و هدایای خود را تقدیم کنند و... امام(ع) پذیرفت.

نوروز از دیدگاه دانشوران مسلمان

سیدبن طاووس (یکی از دانشمندان بزرگ شیعه) در باره نوروز نوشته: آغاز آفرینش جهان هستی در مثل چنین روزی بوده و شایسته است این روز به عنوان روز عید و شادی تلقی شود و ابن فهد حلی، اظهارنظر کرده نوروز، روزی گرانمایه و با منزلت است.

ریشه ایران در آب است

از نخستین روزهایی که شعر در ایران پدید آمد، تا آخرین روزهایی که نظام شاهنشاهی در ایران مستقر بود، یکی از مراسم نوروزی را سنت سلام نوروزی شاهان تشکیل می داد و یکی از آداب سلام ها، آن بود که شاعران قصاید و غزلیاتی را که در مدح سلطان یا عرض تبریک ساخته بودند، قرائت می کردند و هدایایی به عنوان صله دریافت می داشتند که در واقع حقوق ماهانه یا سالانه شاعر به شمار می رفت و وسیله یی بود تا وی در بقیه ایام سال از لحاظ معاش مشکلی نداشته باشد و با خیال راحت به مدیحه سرایی بپردازد.

در منابع مختلف تاریخی اشارات متعددی به چشم می خورد که نشان می دهد گاه میزان صله ها در حدی بود که می توانست شاعری را برای تمام سال‌های عمر توانگر سازد. از جمله نقل است در یکی از اعیاد نوروزی، کاسه هایی از سکه های طلا و نقره در مقابل خالد بن برمک، وزیرهارون الرشید قرار داشت و هر شاعر که شعری می خواند، مشتی از آن سکه ها به وی صله می داد. یکی از شاعران عرب شعری خواند که بسیار بر دل خالد نشست و تمام سکه هایی را که در مقابلش بود به آن شاعر بخشیدو محاسبان گفته اند آن سکه ها مالی عظیم بود و شاعر از آن صله توانگر شد.

بیهقی نیز در تاریخ خود، ضمن ذکر وقایع روزگار سلطنت سلطان مسعود غزنوی نوشته است: روز پنج شنبه هجدهم ماه جمادی الاخری، سلطان مسعود به جشن نوروز نشست، هدیه های بسیار برای او آورده بودند و او شروع به شنیدن شعر کرد و به مسعودی شاعر، سیصد سکه زر بخشش فرمود.

این وضعیت در بقیه ادوار تاریخ نیز، با شدت و ضعف هایی جریان داشت. تا این که فتحعلی شاه قاجار به هنگام سلطنت خود، به فکر افتادَ در این زمینه دست به ابداع بزند و در یکی از سال ها حکم کرد شاعران در سلام نوروزی، به جای خواندن مدیحه، شعرهایی را که منطبق بر حقیقت باشد بخوانند و شاعری به اعتبار آن سرود شعری سرود و در سلام نوروزی خواند که قسمت هایی از آن چنین است:

مگر دارا و یا خسروست این شاه
بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه
ز کیخسرو بسی افتاده او پیش
بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش
ز جاهش ملک کیخسرو خراب است
ز ریشش ریشه ایران در آب است

معروف است فتحعلی شاه از آن شعر ضعیف، چنان خوشش آمد که صله کلانی به آن شاعر بخشید.

موقعیت شناسی شاعر زندانی

فتحعلی شاه قاجار، هر چند در سیاست مردی نالایق بود و به دلیل سوء سیاست هایش عهدنامه های ننگین گلستان و ترکمان چای به ایران تحمیل شد و قسمت های وسیعی از ایران تجزیه شد، طبع شعری داشت و مقدار زیادی شعر با تخلص خاقان از وی بر جا مانده است.

عادت فتحعلی شاه، بر آن بود که هر گاه شعری می‌سرود آن را برای شاعران درباری می خواند و تعریف و تمجیدهای تملق آمیزی که از آنان می شنید، به سرودن اشعار بیشتر تشویقش می کرد.

وی، یکی از دفعات که شعری سروده بود، آن را برای فتحعلی خان صبا، ملک الشعرای دربارش خواند و در باره آن نظر خواست. صبا که مردی سخن سنج بود، ایرادهایی بر شعر خاقان گرفت که باعث رنجش سلطان شد و دستور داد ملک الشعرا را به اصطبل ببرند و در آن جا حبس کنند.

فتحعلی خان صبا، به اتهام سخن سنجی و صراحت لهجه، مدتی طولانی در حبس ماند و موضوع هم کاملا از یاد فتحعلی شاه رفت. تا این که در یکی از روزهای بهاری، که اندک بارانی هم باریده و هوا لطافت خاصی یافته بود، طبع فتحعلی شاه گل کرد و این مصراع را سرود:

روز عید است و به هر شاخه نم باران است

اما هر چه کرد نتوانست مصراع دوم را بسراید و وقتی از چند شاعر هم برای تکمیل شعر خود کمک خواست و به ذهن هیچ کدام از آنان چیزی نرسید که قانعش کند، ناگهان یاد فتحعلی خان صبا افتاد و با اطمینان از این که چنان کاری از صبا برمی آید، دستور به احضار صبا داد و مصراع خود را برای او خواند:

روز عید است و به هر شاخه نم باران است

صبا، بلافاصله گفت:

روز بخشیدن تقصیر گنهکاران است!

شاه ، مصراع او را چنان پسندید که دستور به استخلاصش داد و صبا بعد از مدت ها اسارت در اصطبل، از حبس رهایی یافت.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر: سروش بازخو

✸سمیه جان و عموی عزیزم با تقدیم یک شاخه گل رز اولین سالگرد ازدواجتان را تبریک می‌گوییم **عمویت رئوفی (سبزوار خقبای)**

✸پدر و مادر عزیز فرا رسیدن سال جدید را با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک عرض می‌کنیم **فرزندانتان حامد، شادی، رومینا (اصفهان)**

✸همسری مهربان و دختری زیبا هر دو از الطاف الهی بودند که خدا در بهار طبیعت به من عطا کرد. عیدتان مبارک **همسرت شادی شرنیان (اصفهان)**

✸مهربان همسرم علی‌جان سالروز تولدت را با قلبی سرشار از عشق تبریک می‌گویم **مریم - خ (شاهین‌شهر اصفهان)**

✸جوادجان سال نو مبارک سال خوشی برایت آرزومندیم
خانواده خداداد زمانی (اردبیل)

✸الناز عزیزم سالروز تولدت مبارک دوستت دارم **سعید کاکاوند (صحنه)**

✸زیباترین گلهای دنیا تقدیم به تو امیرجان سالروز ازدواجمان مبارک
همسرت زیبا و دخترت فریماه (اصفهان)

✸سروش جان دومین سالروز تولدت را جشن می‌گیریم
باباعباس و مامان نیلوفر (دانشگاه تهران)

✸همسر مهربانم حمیدجان تو بهترین هدیه‌ای از طرف خداوند سالگرد پیوند خوردن قلبهایمان را تبریک می‌گوییم **اکرم یوسفی (تهران)**

✸آقاداوود و آتنای عزیزم اولین بهار زندگی زینب کوچولو را تبریک می‌گوییم
مهری، یوسف و سعید ارجمندزاده (اصفهان)

✸حسینم هر اندازه که ترا دوست داشته باشم باز هم تو سزاوار بیش از آنی میلادت دوم فروردین همراه بهار مبارک **ستاره محبی (مشهد)**

✸عباس جان تولدت را در بهار با سبدی از گلهای سرخ عاطفه تبریک گفته و سلامتی و عمر طولانی برایت آرزو می‌کنیم
همسر و فرزندانت علیرضا و امیرحسین رضایی

✸خواهران عزیزم زهرا و رباب بهار را به شما و خانواده‌تان شاد باش می‌گویم و بهارتان مبارک **خواهر و دوستدارتان رقیه اسعدی (تبریز)**

✸سمیه و سمیرا جان با تبریک موفقیتتان در دانشگاه، آرزو دارم بهار تولد تمام خوشیها در زندگیتان باشد **رقیه اسعدی (تبریز)**

✸استاد بزرگوار و همدل خانم فریده انصاری هر کجا باشم دستتان را می‌بوسم بهارتان مبارک **شاگرد و همیشه دوستدارتان رقیه اسعدی (تبریز)**

✸خواهر عزیزم الهام حسینی سال نو را به تو و به خانواده گرامیت تبریک می‌گویم
مژگان محبوب نائین (ارومیه)

✸سال نو را به آقای یعقوب عطایی و خانواده گرامی که مدیرعامل شرکت برتوندیم آذربایجان است تبریک و سپاس عرض می‌نمایم
مژگان محبوب نائین (ارومیه)

✸مامان قشنگم تولدت مبارک یک دنیا دوستت دارم **غزاله تو (علی‌آباد کتول)**

✸مهناز جان کاش می‌توانستم تک تک ثانیه‌ها را در کنار تو باشم دوستت دارم
فرشید (تهران)

✸احسان جان ۲۷ بهار زندگیت را تبریک می‌گوییم
سمیرا اشفیعی (تهران)

✸محمد عزیزم روز میلادت مبارک **مهرانگیز ملکی (تهران)**

✸همسر عزیزم و مادر مهربانم سال نو را صمیمانه تبریک و برایتان آرزوی سلامتی دارم **محمدرضا ذوالفقاریان (کرج)**

✸همسر عزیزم، شیرین جان، تولد تو تولد همه خوبی‌هاست. سالروز تولدت مبارک.
محسن پناهی(تهران)

✸علی جان تولدت مبارک موفق باشی **مامان، لیدا و یوسف (تهران)**

✸خواهرم ندا تولدت مبارک باد **منیره هادیون و خواهرزاده‌ها**

✸مامان جون تولدت مبارک، شاد و سالم باشی **سپیده - میلاد و علی غفاری**

✸همسر عزیزم پریساجان عاشقانه دوستت دارم
همسرت امیر یارمحمدی (تهران)

✸منصوره عزیزم امیدوارم همیشه در کنار علی کوچولو و محمد خوشبخت باشی تولدت مبارک خواهرم **شهناز متولی (تهران)**

✸امین جان تولدت مبارک **مادرت زهرا قلی‌زاده مقدم (خقبای)**

✸زهرا جان قصر کوچک قلبم را برای آمدنت به نامت کردم
همسرت رئوفی (خقبای)

✸همسر عزیزم رضاجان تو ارزنده‌ترین هدیه خداوند به من هستی از زحماتت سپاسگزارم **فرزانه انصاری (تهران)**

✸همسر عزیزم شیرین جان تولدت مبارک دوستت دارم **محسن پناهی (تهران)**

✸سیامک جان همسر عزیزتر از جانم دوستت دارم
نسیم حسین‌زادگان (تبریز شهرک رشدیه)

✸متین جان پسر عزیزمان تولدت مبارک
مامان و بابا، سیامک خیرابی و نسیم حسین‌زادگان (تبریز)

✸فرزاد جان تولدت مبارک **شهین رسولی (بوکان)**

✸پدر عزیزم وجودت چون ستاره در قلبمان می‌درخشد، تولدت مبارک.
مرجان و ایمان معلمی (تنکابن)

✸مینا عزیزم ۵ فروردین روز تولدت را تبریک می‌گویم.
خواهرت مهوش فولادوند

✸زهراجان همسر گلم به خاطر تمام زحماتی که این چند ساله برای من و فرزندانمان کشیده‌ای متشکرم ۱۰ فروردین تولدت مبارک باد.
همسرت محمد محسنی - فرزندانت حمید، سعید، الهام، امیر محسنی، سارا (قم)

✸خاله صبا ۲۷ اسفند روز تولدت مبارک. **هادی پورنامداری (کرمان)**

✸مهدی جان اول اردیبهشت سالروز تولدت مبارک دوستت دارم.
زهرا سادات نیازی (زواره)

✸پدر عزیز خورشید هستی بخش، تولدت مبارک.
همسرت صاحبه و فرزندانت بابک، امید، آرزو رضاییان تبریزی (درگز)

✸برادر عزیزم حسین جان در این بهار زیبا تولدت مبارک.
از طرف خواهرانت ام‌البنین، مریم، لیلا، زینب، مینا (زیبادشت)

✸نور چشمان عزیز نادره و هما توکلی تولدتان را تبریک می‌گوییم.
محمدرضا و مهین‌دخت توکلی سانیج

✸همسر عزیزم بودن در کنار تو برایم بزرگترین گنج است تولدت مبارک.
محمدرضا توکلی

✸حسین جان روز تولد تو میلاد عشق پاک، برای شکر این روز پیشونیم بخاک، تولدت مبارک. **همسرت شهلا آقایاری**

✸بهار جان تولدت مبارک. **پدر و مادر و خواهران و برادرانت (آقایاری)**

✸پدر عزیزم تو را سپاس و مادرم منصوره سالروز تولدت را تبریک می‌گویم.
وحید نیلگون بخت و نوه‌تان ثمین رنجبر (تبریز)

✸همسر عزیزم معصومه جان سالروز تولدت را تبریک می‌گویم.
همسر مهدی رنجکش آستارا

✸پسر گل‌مون علی گروهی ۲۵ اسفند سالروز تولدت را تبریک می‌گویم امیدوارم سال خوبی داشته باشی. **پدر و مادرت علی و یلدا (شاهین‌شهر)**

✸روزی که فرشته‌ها به خاطر از دست دادن بهترینشان گریه می‌کنند روز تولد توست، تولدت مبارک احسان جان.
دوستدار همیشگی تو مهدی دهقانی تفتی (یزد)

✸ابوالفضل جهانبازی و هانیه حیدری بهمن ماه تولدتان مبارک.
از طرف دخترخاله‌تان تارا جهانبازی توجانی - شهرکرد

✸تارا و پریاجان روز تولدتان مبارک باد.
پدر و مادرت محمد و لیلا جهانبازی - شهرکرد

خوشبختی داشتن، دوست داشتنی ها نیست! دوست داشتن داشتنی ها است!

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی‌ست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان». البته نوشتن امضاء با نام فامیل و نیز پُر کردن همه خانه‌ها الزامی است.

مشخصات ارسال‌کننده پیام:...

مصاحبه با احمدرضا عابدزاده

عابدزاده: مردم بهت

در محبوبیت او همین بس که وقتی به علت عارضه مغزی در بیمارستان کسری بستری شد و پزشکان در محافل خصوصی تر گفتند که شانس زنده ماندن بیمار در چنین شرایطی یک در میلیون است دعای هزاران هزار ایرانی دوستدارش او را دوباره به ما داد...

وقتی به سراغش می رویم و می بینیم که باوجود خداحافظی اسمی از دنیای ورزش چنان ورزش می کند که گویا همین هفته دیگر باید در جام جهانی شرکت کند و رفتار حرفه ای او را با سیاق بسیاری از ورزشکاران امروز مقایسه می کنیم خود می گوییم بی جهت نیست که هیچ کس عابدزاده نمی شود...

◁آقای عابدزاده الان همه می خواهند بدانند احمدرضا عابدزاده چه کار می کند؟

◁◁بنده الان مشغول زندگی عادی خودم هستم .جدای از کارهای بیزنسی که دارم معمولا بعداز ظهرها در باشگاه پارس از ۳ ساعت تا ۵ ساعت به ورزش(بدنسازی) مشغول هستم.

◁شما محبوب طرفداران هر دو تیم آبی و قرمز هستید، فکر می کنید دلیل این محبوبیت شما از کجا نشات می گیرد؟

◁◁باور کنید برای خود من الان هر دو تیم و هوادارانشان به یک اندازه عزیز هستند. این هم از لطف هواداران دو تیم است که به نظر من بهترین قاضی هستند. من چه در زمانی که در استقلال بازی می کردم و چه آن روزهایی که برای پرسپولیس دروازه بانی می کردم همواره برای هواداران تیم حریف هم احترام قائل بودم.

◁با توجه به توضیحاتی که دادید فکر می کنید بازیکنانی مانند نیکبخت و انصاریان که در این فصل به تیم های رقیب رفته اند باید چه راهکاری را در پیش رو داشته باشند که همانند شما برای هواداران دو تیم محبوب بمانند؟

◁◁خب ببینید شاید با توجه به جایگاهی که این دو بازیکن طی شش هفت سال بازی در تیم هایشان در جمع هواداران سرخابی کسب کرده‌اند به طرفداران حق داد که از رفتن این دو بازیکن به تیم رقیب ناراحت باشند. اما من معتقدم چنانچه هر دوی این بازیکنان سعی کنند اصل احترام به هواداران دو تیم را به یک اندازه چه در زمان حضور در زمین بازی و چه در مصاحبه ها حفظ کنند دیر یا زود هواداران شرایط جدید را قبول خواهند کرد. البته ببینید نباید این حقیقت را از نظر دور داشت که زمانیکه ما بازی می کردیم آنقدر که الان حساسیت وجود دارد با توجه به عدم تعدد روزنامه های ورزشی حساسیت کاذب وجود نداشت و جدای از من به عنوان مثال شاهرخ بیانی دو بار باشگاه خود را عوض کرد و تازه بعد از حضور ناگهانی در پرسپولیس و گلزنی به تیم سابقش استقلال مجددا در فصل بعد به استقلال بازگشت بدون اینکه حساسیتهای آنچنانی ایجاد شود.

◁خوب فکر می کنید دلیل این همه حساسیت در این روزها بر سر انتقالهای اینچنینی از کجا نشات می گیرد؟

◁◁همنطور که اشاره کردم مساله اصلی از وجود و تعدد روزنامه های ورزشی سرچشمه می گیرد. به واقع به خاطر حضور و ظهور روزنامه های فراوان ورزشی و مانور خبری که روی این دو تیم می شود حواشی موجود در این دو تیم بیشتر از گذشته شده است و مردم توجه بیشتری به کوچکترین مسائل هر دو باشگاه می کنند و همین عامل باعث می شود حساسیت ها خیلی بیشتر از دهه های پیش بر سر انتقال بازیکنان به تیم های رقیب بوجود بیاید.

◁یک سوال عجیب! احمد رضا عابدزاده به طلسم یا شانس معتقد است؟ این سوال را از آن جهت پرسیدیم که تقریبا همه می دانند که شما در سیزده داربی حضور داشتید درحالی که در هیچ کدام از آنها بازنده نبودید. فکر می کنید دلیل این مهم به چه مساله ای بر می گردد؟ شانس؟ طلسم؟ یا حقیقتی دیگر...؟!

◁◁خوب ببینید خود شما هم بهتر از هر کسی می دانید که دلیل این موفقیتها جدای از لطف خداوند از کجا نشات می گیرد. بنده چه در زمانی که بازی می کردم و چه حتی حالا شاید خیلی از کارهای عادی که خیلی از بازیکنان انجام می دهند را برای خود ممنوع کرده‌ام. شاید بسیاری از بازیکنان باشند که تا دیروقت بیدار باشند اما بنده از همان اول سعی می‌کردم بیشترین تمرکز خود را روی ورزشم بگذارم.. بنده برنامه ای که داشتم این طور بود که در روز سه بار تمرین می‌کردم. یک بار صبح که به عنوان تمرینات صبحگاهی به مدت یک ساعت تمرین می کردم و بعد از آن هم از ساعت ۱۰ تا ۱۲ داشتم و بعد از ظهر هم به همراه تیم سر تمرین حاضر می شدم. برنامه ای که هنوز که هنوز است کمابیش حفظ کرده ام و همین الان هم تقریبا روزی ۷ ساعت در طی روز تمرین دارم. شاید مهمترین دلیل موفقیت من(با شکسته نفسی می گوید البته اگر موفقیتی بوده باشد) این بوده که همه توان خود را به جای معطوف کردن به مسائل حاشیه ای به تیم معطوف می کردم و با تمام وجود در خدمت تیم بودم.

◀اتفاقی که برای من افتاده است ممکن است در هر یک میلیون نفر برای شخصی رخ دهد. گویا یکی از رگهای مغز من دچار لختگی خون شده

◁اگر نگاهی به تیم جام جهانی ۹۸ بیندازیم می‌بینیم که از آن تیم دایی سرمربی سایپاست، عزیزی در ابومسلم مشغول است، پیروانی در تیم ملی و تا همین چند وقت پیش خاکپور و استیلی هم در فولاد و پرسپولیس مربیگری می کردند و جدای از آن قلعه نویی را می بینیم که به این ترتیب حالا سرمربی تیم ملی است. فکر نمی کنید عابدزاده با آن سابقه درخشانی که از وی سراغ داریم و حالا باید در پستی مهمتر از پست موقت و بی سرانجام مربیگری دروازه‌بانان تیم امید مشغول باشد؟

◁◁ببینید . من اینطور فکر نمی کنم. من معتقدم مهمترین مساله مملکت انسان است و هر شخصی در هر پستی که هست باید به این فکر کند که بایستی به مملکت خود خدمت کند. من هم چه در همان زمانی که بازی می کردم و چه موقعی که به عنوان مربی دروازه‌بانان تیم امید مشغول بودم هدفم خدمت به مملکتم بود و حالا هم با اینکه پستی ندارم عقیده ام تغییری نکرده است . امروز هم برای موفقیت کشورم در هر موردی دعا می کنم و به عنوان یک ایرانی و شغلی هم که دارم برای پیشرفت کشورم تلاش می‌کنم. برای من مهم این است که نام ایران مطرح باشد.

◁دوباره می خواهیم برگردیم به سالهای دور... این لقب عقاب آسیا از کجا آمد؟

◁◁این هم از لطف مردم نسبت به من سرچشمه می گیرد. مطمئنا بنده خودم که نمی توانم برای خود لقبی بگذارم...تقریبا بعد از مسابقات آسیایی ۹۰ پکن بودکه مردم به جهت لطفی که داشتند این عنوان را برای من انتخاب کردند.

◁این روزها دایی در سایپا در اوج است و به قول معروف آقایی می کند... اما بسیاری معتقدند دایی چه حالا به عنوان بازیکن- مربی و چه پیش از این به عنوان بازیکن همواره شانس داشته است. نظر شما چیست؟

◁◁ببینید من هرگز به عنصر شانس اعتقاد ندارم. هر کسی به واسطه تلاشی که می کند نتیجه می گیرد. این نمی شود که ما هر کسی را که موفق می‌شود به شانس وی مرتبط بدانیم... گندم از گندم بروید جو زجو...

◁بدون شکسته نفسی می خواهیم از زبان شما بشنویم که برترین دروازه بان تاریخ فوتبال ایران کیست؟

◁◁(با خنده)باز هم این را باید از مردم بپرسید..

◁خب شما هم یکی از همین مردم هستید. نظر شما چیست؟

◁◁به نظر من نمی توان به این سادگی این سوال را جواب داد. باید به نتایج و افتخارات هر بازیکن مراجعه کرد و پاسخ گرفت. از نظر من آقایان حجازی، قلیچ ، اصلی، سلطانی، غلامپور و ... همه دروازه‌بانان خوبی بودند.

◁از بین صحبتهایتان اشاره کردید که در روز حدود ۷ ساعت ورزش می کنید که شاید به جرات باید گفت بازیکنان شاغل در لیگ هم اینقدر تمرین نمی‌کنند. واقعا برای همه سوال است که شما با چه انگیزه ای اینقدر تلاش می کنید؟

◁◁ببینید این برای من دقیقا یکجور اعتیاد شده است. من عاشق ورزش کردن هستم و مانند یک تفریح به آن نگاه می کنم و اگر یک روز تمرین نداشته باشم حالم بد می شود و نمی توانم بخوابم. این حالت را از

رین قاضی هستند

۱۲ سالگی داشته ام و از همان زمان اینگونه عشق ورزش داشته ام.

◁در مورد بیماری شما و مشکلی که برایتان بوجود آمد شایعات فراوانی هنوز که هنوز است به گوش می‌رسد. یک بار برای همیشه بگویید این شایعات چقدر درست است؟

◁◁ شاید خیلی ها شنیده باشند که مثلا عابدزاده مست بوده یا معتاد شده بوده و یا در فلان مهمانی حاضر شده بوده که دچار سکته و مسائل بعد از آن شده است.من باید بگویم کسانی که این شایعات را درست می کنند همه را به کیش خود می پندارند و با توجه به سابقه خودشان و کارهایی که خودشان کرده اند خیال می کنند دیگران هم همانند آنها هستند.خدا می داند که من از همان اول فقط دنبال ورزش بوده ام.علت بیماری من را می توانید از دکتر عباسیون یا دکتر رازی و یا از پزشکان بیمارستان کسری که در آن بستری بودم بپرسید.من از پزشکان که علت این بیماریم راپرسیدم گفتند اتفاقی که برای من افتاده است ممکن است در هر یک میلیون نفر برای شخصی رخ دهد.گویا یکی از رگهای مغز من دچار لختگی خون شده که علت آن ناشی از فشار عصبی فراوان و همچنین فشاری که در زمان بازی کردنم روی اعصابم وارد می آمده بوده است.به گفته پزشکان در این موردی که برای من اتفاق افتاده است مرگ حتمی است اما به جهت دعای خیر مردم و همچنین توان جسمانیم که بواسطه ورزش مداوم بدست آورده بودم خداوند لطف کرد و مجددا به من امکان زندگی داد.مثل همیشه خدا را شاکر هستم و از مردم هم بابت دعا ها و لطف همیشگیشان ممنونم.

◁الان فکر می کنید چند درصد به شرایط بهبود رسیده اید؟

◁◁حدود ۷۰ درصد.

◁همیشه و در همه مصاحبه هایتان شما از مرحوم دهداری به عنوان تاثیر گذارترین مربیتان نام برده‌اید. دلیل این همه تعلق خاطرتان به ایشان چیست؟

◁◁من در تمام زندگی ورزشی ام با مربیان بسیاری روبرو شده ام و از هر کدام درسهای فراوانی گرفته ام.از دهداری گرفته تا آقایان پروین , ابراهیمی و ...اما دهداری و بعد از آن پروین برای من بیشترین ارزش را داشته اند.دهداری جدای از آنکه در زندگی ورزشی ام خیلی به من کمک کرد و در زمانیکه بازیکن جوانی بیش نبودم به من اطمینان کرد و من را به عنوان دروازه بان اصلی تیم ملی انتخاب کرد از لحاظ اخلاقی و جوانمردی روی من خیلی تاثیر گذاشت. شما ببینید...بی جهت که کسی را معلم اخلاق نمی گویند؟ شاید خیلی ها ندانند که ایشان به عنوان مثال یکی از کلیه های خود را به یک بیمار نیازمند بدون هیچ چشمداشتی هدیه کرد..خب این یعنی چه؟دادن کلیه که دیگر شعار نیست؟شاید خیلی ها در شعار دادن خیلی اخلاق گرا باشند و مدعی اخلاق گرایی اما به عمل که می رسد پا پس می کشند اما دهداری در تمام دورانش با وجود ناملایمتهایی که با وی شد و متاسفانه بی حرمتی هایی که در آن زمان به ناحق درحقش روا شد نمونه یک انسان به تمام معنا بود.

◁جدای از دهداری کدامیک از مربیان تاثیر فراوانی در زندگیتان داشته است؟

◁◁این را که به شما می گویم شاید خیلی ها ندانند.من برای خودم دو عکس را تابلو کرده ام و برای خودم دارم. یکی آقای دهداری و یکی هم آقای پروین.شاید بعضی از روزنامه ها بگویند که من به جهت کنارگذاشته شدنم از پرسپولیس از مثلا آقای پروین ناراحتم. اما باید بگویم اینها همه حرف روزنامه‌هاست و من واقعا و از صمیم قلب جدای از مرحوم دهداری به آقای پروین علاقه دارم.

◁ یک نقل قول از شما شنیده ایم که اگر من به بعضی از روزنامه نگاران باج می دادم می گذاشتند با همان پای مصدومم تا ۴۰ سالگی در تیم ملی باشم. این نقل قول راتایید می کنید؟

◁◁بله!همین الان من می توانم برایتان چند نفر از همین نوع خبرنگاران را مثال بزنم که روزی با اتوبوس این طرف و آن طرف می رفتند اما حالا بیایید ببینید از همین روشها چه زندگیهایی برای خودشان به هم زده اند و چه ماشین و خانه هایی دارند.البته من روی سخنم با همه خبرنگاران نیست اما متاسفانه هستند خبرنگارانی که اگر من به آنها باج می دادم تا ۴۰ سالگی راحت می توانستم بازی کنم و آب هم از آب تکان نخورد.ناگفته نماند که فقط در ایران اینجوری نیست و این نوع خبرنگاران در همه جای دنیا هم هستند. خوب شاید باید گفت این هم حق آنهاست چون بالاخره به همین جهت هم زحمت کشیده اند!!

◀بی جهت که کسی را معلم اخلاق نمی گویند؟ شاید خیلی ها ندانند که ایشان یکی از کلیه های خود را به یک بیمار نیازمند هدیه کرد..

◁فکر می کنید امیر پسرتان یا محمد پسر آقای پروین می توانند روزی جا پای شما بگذارند؟

◁◁خوب این به خود این جوانها بر می گردد که تا چه حد تلاش می کنند.ما هم هرچه داریم برای موفقیت اینها تلاش می کنیم اما این دیگر به خودشان برمی‌گردد که تا چه حد بتوانند موفق باشند و حتی باعث افتخار ما هم باشند.

◁احمد رضا عابدزاده چه آرزویی داشته که به آن نرسیده و چه آرزویی دارد که می خواهد به آن برسد؟

◁◁شکر خدا من به هر چه که خواسته ام رسیده‌ام و تقریبا هر افتخاری که یک بازیکن در ایران و آسیا می توانسته است به آن رسیده ام.چه در سطح باشگاهی و چه در سطح ملی...اما باور کنید هدف من کسب افتخار نبود و من تمام تلاشم شادکردن دل مردم بوده است و الان هم آرزویی جز سلامتی مردم ندارم.

◁آیا دوست دارید که روزی مربی تیم ملی بشوید؟

◁◁فقط به گفتن من نیست.من تلاش خودم را می کنم دیگر بقیه اش به انتخاب دگران مرتبط است.من الان مدرک A مربیگری AFC را هم دارم.

◁ماجرای آن گلی که استاد اسدی در جوهور باروی مالزی در اوایل باز با ژاپن به دروازه خودی زد چه بود؟

◁◁(می خندد)خب شاید در آن شرایط استرس زا ,در آن هوای بارانی و شرجی,زمین خیس و ...این اتفاق عادی بود.استاد اسدی در همان اولین حمله ژاپن توپی را که روی دروازه ما آمد را با یک شیرجه عالی تبدیل به گل کرد و معلوم نشد به چه دلیل گل به آن زیبایی را داور مردود اعلام کرد(می خندد)البته گویا آفساید اعلام شده بود.بعد از آن صحنه استاد اسدی به من گفت می خواستم آمادگی ات را تست کنم!!

◁در بازی استرالیا فکر می کردید که ایران به جام جهانی برود؟

◁◁باید بگویم همه اش لطف خدا و دعای مردم بود.وقتی همه مردم یک دل با هم دعا می کردند خدا هم به ما لطف کرد و نهایتا به جام جهانی رفتیم.

◁حرفی اگر مانده بفرمایید.

◁◁همانطور که گفتم آرزوی من سلامتی مردم و موفقیت ایران عزیز است....

■

کینه و تنفر را به کسانی واگذار کنید که نمی توانند دوست بدارند

● هوگو

گفتگو با عیسی ترائوره بازیکن اهل مالی تیم پاس

عیسی ترائوره: پرسپولیس را خیلی دوست دارم

مصاحبه و عکس از: محمد طاهری

عیسی ترائوره را می‌شناسید؟ همان جوان سیاه پوست و لاغراندام اهل مالی که سال ۸۲ برای پرسپولیس بازی می‌کرد و هنگامی که از جمع قرمزپوشان جدا شد و به پاس پیوست، همه پرسپولیسی‌ها حسرت از دست دادن او را خوردند!

اما مالی کجاست؟ کشوری در غرب آفریقا که از شمال با الجزایر و از غرب با موریتانی و از جنوب با ساحل عاج و گینه همسایه است. کشوری که نود درصد جمعیت آن (که عیسی هم جزو همین نود درصد است) مسلمان هستند و حکومتش جمهوری است.

در یک روز ابری اوایل اسفند ماه عیسی را در باشگاه پاس و در درون پژو ۲۰۶ نوک مدادی‌اش به دام انداختیم! و یک مصاحبه عیدانه از او گرفتیم! هر چند عیسی از بابت به سرقت رفتن ضبط ماشینش حسابی دلخور بود، ولی با رویی گشاده به سوالات ما با زبان شیرین فارگلیسی! پاسخ داد.

□الان کجا زندگی می‌کنی و برخورد همسایه‌ها با تو چگونه است؟

□□خانه‌ام در بلوار فردوس است. همسایه‌هایم آدمهای خوبی هستند و اصلاً اذیت نمی‌کنند. تازه چند بار هم برایم غذا آورده‌اند. آنها به فوتبال هم علاقه دارند.

□ایران با مالی و ارمنستان چه تفاوتهایی دارد؟

□□با ارمنستان زیاد فرق می‌کند، اما با مالی نه. نود درصد مردم مالی مسلمان هستند. ایران هم یک کشور مسلمان‌نشین است، اما خوب ارمنستان یک کشور مسیحی است و جو خاص خودش را دارد. در ایران کمی راحت‌تر از ارمنستان هستم. ایران از لحاظ فرهنگ مردم و دین با ارمنستان تفاوت‌های زیادی دارد.

□در کشور خودت بازیکن سرشناسی هستی؟ کمی از فوتبال مالی برایمان حرف بزن؟

□□بله، تقریباً بازیکن معروفی هستم. معروفترین باشگاه مالی «جولیبا» است. فکر کنم سومین یا چهارمین تیم قوی در آفریقا باشد. باشگاه خیلی خوبی است و من در همین تیم بازی می‌کردم.

□مجرد هستی یا متاهل؟

□□متاهل هستم. سال گذشته ازدواج کردم. همسرم نیز اهل مالی و اسمش فاطمه است

□شنیدی که دنی اوله‌روم (بازیکن ابومسلم) یک زن ایرانی گرفته است؟

□□بله، خبر دارم. با اوله‌روم رفیق هستم.

□علی ترائوره (بازیکن سرخپوشان دلوار افزار) با تو چه نسبتی دارد؟

□□پسرعمویم است. خودم او را به ایران آوردم. اول او را به تمرین پاس آوردم که تست داد، ولی او را نپذیرفتند. بعد رفت لیگ یک تیم پاسارگاد و امسال هم در میان سرخپوشان بازی می‌کند. او در پست دفاع بازی می‌کند. پسرعمویم هم عضو تیم جولیبا بود.

□نظرت راجع به بازیکنان آفریقایی که در ایران هستند، چیست؟

□□اکثرشان را می‌شناسم و با آنها دوست هستم و به خانه‌ام می‌آیند. با ده، پانزده نفر از آنها که اکثراً در لیگ یک و بعضی‌هایشان در لیگ برتر هستند، رابطه دارم. مثلاً همین چند روز پیش با بدرا بازیکن تیم اکباتان بودم و با هم حرف زدیم.

□الگوی فوتبالی‌ات در ایران و جهان کیست؟

□□علی دایی واقعاً بازیکن بزرگ و حرفه‌ای است. جواد نکونام را هم قبول دارم و با او دوست هستم. در خارج ایران هم بازی تیری آنری و رونالدینیو را دوست دارم.

□به نظر تو بهترین بازیکن آفریقایی حال حاضر جهان کیست؟

□□به نظرم ساموئل اتوئو و دیدیه دروگبا از همه بهتر هستند.

□چرا از پرسپولیس جدا شدی؟

□□آن زمانی که در پرسپولیس بودم، چند مشکل بزرگ وجود داشت. مشکل مالی، ویزا و اقامت. پرسپولیس را خیلی دوست دارم، ولی مدیریت آن من را اذیت کرد. هنوز من نزدیک سی هزار دلار از پرسپولیس طلب دارم، ولی ازشان می‌گیرم.

□رفتار بگوویچ با تو در پرسپولیس چگونه بود؟

□□بگوویچ خیلی مربی خوبی است. با او دوست هستم و رابطه عاطفی خوبی با وی دارم. او زحمات فراوانی برایم کشید.

□از آن روزی که با لباس پرسپولیس جلوی استقلال گل زدی، برایمان تعریف کن.

□□آن بازی هم یک بازی بود مثل بقیه بازی‌ها. البته تیم در آن بازی، دو بر یک باخت و ناراحت شدیم، ولی من بازی عادی خودم را انجام دادم و کار خارق‌العاده‌ای نکردم.

□در پرسپولیس طرفداران زیادی شما را تشویق می‌کردند، اما در پاس اینگونه نیست، نظرت چیست؟

□□البته بدون تماشاگر، فوتبال خالی از احساس واقعی می‌شود، ولی از طرف دیگر آرامش وجود دارد و تماشاگر نداشتن پاس این ویژگی را دارد که می‌توانی بدون استرس و فشار بازی کنی. در پرسپولیس بازی کردن سخت است. در یک بازی برای پرسپولیس صد هزار نفر می‌آیند و باید خوب بازی کنی.

□قشنگ‌ترین گلی که تا به حال در ایران زدی، کدام گل بوده است؟

□□در سال گذشته که با ذوب آهن در همین زمین دستگردی بازی داشتیم، یک توپ روی دروازه خودمان آمد و من با سر دروازه خودمان را باز کردم! و بازی دو بر یک به نفع ذوب آهن تمام شد! در آن بازی، من مدافع بودم، بعد از آن، در یک صحنه چهار، پنج بازیکن ذوب آهن را دریبل کردم و به ذوب آهن گل زدم و خوشبختانه تیم نباخت و من از اینکه گل به تیم خودی باعث باخت ما نشد، خیلی خوشحال بودم.

□آخرین باری که گل زدی کی بود؟

□□یادم نیست به فجر سپاسی بود یا برق شیراز، چراکه مربوط به سال قبل می‌شود. علت اینکه امسال گل نزدم این است که امسال واقعاً سال بدی برای من بود. هنوز آن عیسی ترائوره‌ای که برای پرسپولیس بودم یا سال قبل برای پاس خوب بازی می‌کردم، نشده‌ام و از

○ رانندگی در ایران وحشتناک است و ایرانیها خیلی بد رانندگی می کنند

○ من بالاخره طلبم را از پرسپولیس می گیرم!

شرایط خوب فاصله دارم. به مربی تیم هم گفتم که باید بیشتر تمرین کنم. البته امسال فقط چهار بار بازی کردم. مصدومیت طولانی مدت خیلی اذیتم کرد.

□اوقات بیکاری‌ات را چه کار می‌کنی؟

□□هیچی. در خانه تلویزیون تماشا می‌کنم. بازیهای فوتبال و مخصوصاً پرسپولیس را نگاه می‌کنم. چون پرسپولیس را دوست دارم و امیدوارم امسال بتواند قهرمان شود، ولی خیلی سخت است.

□نظرت راجع به مصطفی دنیزلی چیست و رابطه‌ات با او چگونه بود؟

□□دنیزلی مربی خیلی خوبی است. ولی اگر بخواهم کلی‌تر بگویم رابطه‌ام با همه مربی‌ها خوب است و همه آنها به پیشرفت فوتبال من کمک کرده‌اند. هم جلالی و دنیزلی و هم بگوویچ.

□اهل دیدن فیلم ایرانی هستی؟

□□نه، بیشتر به موزیک گوش می‌دهم و فوتبال تماشا می‌کنم.

□رانندگی در تهران چگونه است؟

□□وحشتناک! به خدا نمی‌دانم ایرانیها چرا اینجوری رانندگی می‌کنند! اصلاً مراقب نیستند و از چپ و راست جلوی آدم می‌پیچند. خیلی بد رانندگی می‌کنند. در تهران زیاد تصادف کرده‌ام (در همین لحظه عیسی شیشه جلوی ترک خورده ماشینش را نشان می‌دهد) از بدشانسی من را هم نمی‌شناسند! انگار باید این وضع را تحمل کنم!

□به کدام تیم خارجی علاقه داری؟

□□آرسنال و رئال مادرید را دوست دارم و بازیهایشان را دنبال می‌کنم.

□در ایران دوست داری به کجا مسافرت کنی؟

□□به مشهد، جزیره کیش و شمال. حتی با دوستانم و سفیر مالی به قم برای زیارت رفته‌ایم.

□سال نو در مالی چگونه است؟

□□تقریباً شبیه ایران است. اگرچه در اول ژانویه است، ولی همه به هم تبریک می‌گویند و هدیه رد و بدل می‌کنند.

□معروفترین فوتبالیست اهل مالی در حال حاضر کیست؟

□□محمد دیارا است که در رئال مادرید بازی می‌کند. و بعد از آن کانوتی است که بهترین گلزن لیگ اسپانیا لقب گرفته و در تیم سویا بازی می‌کند.

□تا حالا در تهران گم شده‌ای؟

□□نه زیاد. یکبار آن اوایل که به تهران آمده بودم، گم شدم، ولی واقعاً تهران شهر بزرگی است. آدم نمی‌تواند همه جایش را یاد بگیرد.

□چطوری فارسی یاد گرفتی؟

□□به مرور زمان خودم یاد گرفتم. معلم زبان نداشتم، هر چقدر زمان می‌گذرد، فارسی‌ام بهتر می‌شود.

□تا حالا در تیم ملی مالی بازی کرده‌ای؟

□□بله. فکر کنم هجده بازی ملی داشته‌ام. آخرین بار سال ۲۰۰۳ بود که برای تیم ملی مالی بازی کردم. الان سرمربی تیم مالی یک فرانسوی است که البته اسمش یادم نیست.

□وضع مالی‌ات چطور است؟ پاس بیشتر حقوق می‌داد یا پرسپولیس؟

□□اصولاً در ایران بیشتر از ارمنستان و مالی درآمد دارم. در پرسپولیس ظاهراً قرارداد بیشتری بسته بودم، اما پولها یا دیر پرداخت می‌شد یا اصلاً نمی‌شد. در پاس دریافتی‌ام کمتر از پرسپولیس است، اما مرتب حقوقم را دریافت می‌کنم.

□اهل قدم زدن و بیرون رفتن هستی؟

□□کم. فوتبالیست حرفه‌ای باید بیشتر به تمرین و کارش برسد. البته خیال نکنید که از گم شدن می‌ترسم! بیشتر ترجیح می‌دهم که در خانه بمانم.

□تا کی با پاس قرارداد بسته‌ای و کلاً چه برنامه‌ای برای آینده داری؟

□□امسال قراردادم تمام می‌شود. من فعلاً به پاس فکر می‌کنم و بیشتر تلاش می‌کنم تا آمادگی سابقم را به دست بیاورم. البته می‌توانم در امارات و قطر هم بازی کنم، اما در درجه اول به بازی در ایران فکر می‌کنم. در ایران خیلی راحت هستم.

□با اینکه پرسپولیسی هستی، اما دوست داری در استقلال بازی کنی؟

□□فوتبالیست شغلش بازی کردن است. اگر استقلال پیشنهاد خوبی بدهد، حتماً به صورت جدی به آن فکر می‌کنم. چون من یک فوتبالیست حرفه‌ای هستم. من برای پول به پاس نیامده‌ام. چون در پاس جو دوستانه‌ای حاکم است. پول برای من مهم نیست. به همین خاطر برای طلبم از پرسپولیس شکایت نکرده‌ام. چرا باید توی دنیا از هم شکایت کنیم؟ باید با هم دوست باشیم، ولی من طلبم را بالاخره از پرسپولیس می‌گیرم!

□با توجه به اینکه طرفداران پرسپولیس تو را دوست دارند، دوست داری سال بعد هم در پرسپولیس بازی کنی؟

□□آره خیلی زیاد. اگر بشود حتماً. یادم هست که در استادیوم، همه طرفداران با گفتن عیسی... عیسی من را تشویق می‌کردند.

□در آخر اگر حرفی مانده بگو...

□□سال نو را به همه ایرانی‌ها تبریک می‌گویم و امیدوارم سال خوبی برایشان باشد.

■

کوتاه با استاد بین‌المللی شطرنج:

آتوسا پور کاشیان:

با یک میلیارد شوکه می شوم

استاد بین‌المللی شطرنج بانوان. تابحال چهار بار قهرمان آسیا شده است، اما بزرگترین افتخارش قهرمانی در مسابقات شطرنج نوجوانان جهان است.

◄اگر جای رئیس فدراسیون شطرنج می‌نشستی...؟!

◄◄حقوق پسرها و دخترها را یکسان در نظر می‌گرفتم. در طول سال برای شطرنج‌بازان، مربی اختصاصی می‌آوردم و اردوهای تدارکاتی و مسابقات برون مرزی را افزایش می‌دادم. البته تبلیغات را هم فراموش نمی‌کردم.

◄چه انتظاری از رئیس جمهور داری؟

◄◄از رئیس جمهور انتظار دارم ورزش را به رکن اساسی جامعه تبدیل کند تا نوجوانان و جوانان به جای روی آوردن به بزهکاری و کارهای خلاف، به ورزش روی بیاورند.

◄وقتی در ورزش به موفقیت بزرگی دست می‌یابی، چه احساسی داری؟

◄◄از اینکه استعداد کسب یک موفقیت ورزشی در من وجود دارد، احساس قدرت می‌کنم و خوشحال می‌شوم. این احساس واقعاً قابل وصف نیست.

◄و زمانی که شکست می‌خوری؟

◄◄شکست احساس تلخی است اما در من بزرگی درپی دارد. من همیشه سعی می‌کنم از شکست‌هایم پیروزی بسازم.

◄اگر بار دیگر متولد شوی کدام ورزش را انتخاب می‌کنی؟

◄◄شطرنج را انتخاب می‌کنم. چون این رشته فاکتورهای تحمل در برابر مشکلات، قدرت تصمیم‌گیری و تمرکز را بالا می‌برد.

◄اگر یک میلیارد پول بلاعوض به تو ببخشند...

◄◄وای! این همه پول. خب راستش اول شوکه می‌شوم اما بعد احتمالاً به این نتیجه می‌رسم که همه آن را در ورزش سرمایه‌گذاری کنم تا هم خودم قهرمان جهان شوم و هم علاقه‌مندان زیادی را که به ورزش شطرنج روی می‌آورند کمک کنم.

فاصله تابش خود را بر دیگران تنظیم کن، خداوند خورشید را در جایی نهاد که گرم کند، ولی نسوزاند

گزارشی از وضعیت لژیونرهای ایرانی در تعطیلات نوروز

هفت سین در غربت

اکثر لژیونرهای ایرانی در زمان تحویل سال جدید و ایام عید نوروز در تمرینات تیم های باشگاهی خود به سر می‌برند. از این رو تعطیلات عید نوروز آنها تحت‌الشعاع بازی ها و تمریناتشان قرار می‌گیرد. اما در میان لژیونرها، هستند کسانی که در غربت سبزه و ماهی، آینه و سکه سر سفره خود می‌گذارند و درست کردن سفره هفت سین برایشان حال و هوای دیگری دارد.

گزارشی از عملکرد برخی لژیونرها در ایام عید تهیه کرده‌ایم که اتفاقاً گزارش جالبی از آب درآمده است. مطمئناً از خواندن آن لذت خواهید برد:

جواد نکونام:

حتماً به تهران می آیم

جواد نکونام دومین سال دوری از خانواده را تحمل می‌کند. برای جواد دوری از خانواده همچنان سخت است، چه برسد به اینکه عید را در کنار خانواده‌اش نباشد. خودش می‌گوید: عید نمی‌توانم دور از خانواده باشم و هرطور که شده حتی برای دو روز به تهران می‌آیم تا در کنار آنها باشم.

جواد حتی حاضر است کمی از مبلغ قراردادش را هم بدهد تا عید کنار خانواده‌اش باشد.

رحمان رضایی:

در ایتالیا غریبه نیستم

۶سال دوری از ایران غربت را برای رحمان کاملاً عادی کرده، بخصوص که او دیگر پاسپورت ایتالیایی گرفته است. البته بد نیست بدانید که رحمان در ایتالیا غریبه نیست و زبان ایتالیایی را به خوبی صحبت می‌کند.

نگران سال نو و هفت سین رحمان هم نباید بود چون همسر و خانواده همسرش هم در کنار او هستند.

برای رحمان فوتبال از عید بیشتر اهمیت دارد، چون در کالچو عید معنا ندارد و فوتبال هم بی‌رحم‌تر از این است که اجازه دهد بازیکن سری A از روزهای عید سنتی خودش لذت ببرد.

ایمان مبعلی:

عید بدون مادر عید نیست

بی‌تردید ایمان احساسی‌ترین بازیکن ایران است و اشک او را کمتر کسی ندیده است. الان هم اگر می‌بینید او به امارات رفته و در آنجا بازی می‌کند بدین خاطر است که مادر و خواهرش در کنار او هستند. شرایط مبعلی در امارات خوب است و برای عید هم با خیال آسوده در کنار این دو سال را تحویل می‌کند. ایمان می‌گوید: «وقتی مادرم در کنارم است انگار همه چیز دارم. اما عید بدون مادرم اصلاً عید نیست.»

فرهاد مجیدی:

هفت‌سین را در دبی می‌چینم

فرهاد مجیدی ۸-۹ سالی است که تعطیلات نوروز در ایران نیست و او هم مثل مبعلی در دبی تنها نیست. او علاوه بر دوستان، همسرش را در کنار خود می‌بیند و همین همراهی دوستان و خانواده موجب شده که در زمان تحویل سال احساس غربت نکند. فرهاد و همسرش در دبی همان کارهایی را می‌کنند که مردم در زمان تحویل سال نو در ایران انجام می‌دهند. مجیدی می‌گوید: عیدی دادن به پسرم لذت‌بخش‌ترین کاری است که در نوروز انجام می‌دهم.

وحید هاشمیان:

حافظ و مولانا می‌خوانم

تنهاترین ایرانی در آلمان وحید هاشمیان است. اما او با شخصیت ویژه خود کاملاً با شهر ایوا کنار آمده است. او در خانه کوچک خود با دوستانش عید را به شادمانی می‌نشیند.

وحید هشت سال است که یا تنها و یا با دوستانش سال جدید را جشن می‌گیرد. هاشمیان می‌گوید: «خواندن حافظ یا مولانا در زمان عید برایم خیلی دوست داشتنی است.» این کار همچون دوری از خانواده در نخستین روز فروردین برای وحید به یک عادت تبدیل شده است.

فریدون زندی:

مادرم عید را از دست نمی‌دهد

بازیکن آلمانی تیم ملی خیلی بافرهنگ ایرانی بیگانه نیست، چون از کودکی با این فرهنگ بزرگ شده است. مادر آلمانی زندی هم به خوبی با فرهنگ روزهای عید ایرانی آشناست و رسم و رسوم ما را می‌شناسد. حتی تهیه هفت سین خانواده زندی، دراختیار مادر خانواده است.

خود فریدون می‌گوید: مادرم هیچ وقت عید را از دست نمی‌دهد. امیدوارم روز عید باشگاه به من مرخصی بدهد تا بتوانم در کنار پدر و مادرم باشم.

مهدی مهدوی کیا:

همسرم بهترین هفت سین را می‌چیند

هشت سال است که در خارج از کشور عید را تحویل می‌کند و کاملاً به شرایط عادت کرده. او مقیم شهر هامبورگ است، شهری که پر است از ایرانی و همین موضوع باعث شده مهدی هیچ‌گاه احساس غربت نکند. او در کنار خانواده‌اش رسم و رسوم عید را به خوبی رعایت می‌کند، چون حسابی به آن پایبند است. مهدوی‌کیا می‌گوید: «همسرم با سلیقه زیبای خود سفره هفت سین را می‌چیند. دخترم عسل هم سال به سال منتظر می‌ماند تا بهترین عیدی را از من بگیرد.»

علی کریمی:

شاید عید خانه نباشم

علی کریمی کاملاً شخصیتی متفاوت با بقیه دارد. این را همه می‌دانند. برای او هیچ چیز اهمیت ندارد و اگر اصرار دوستانش نبود، برای گرفتن جایزه بهترین بازیکن آسیا به مالزی هم نمی‌رفت.

همین که او در عید می‌تواند همسر و دو پسرش را از نزدیک ببیند، برایش کافی است. البته کریمی مطمئن نیست در روز عید در خانه باشد: «بعید می‌دانم عید در خانه باشم. هیتسفلد مربی سختگیری است و امکان دارد برایمان اردو بگذارد.»

یک سوال و چهار جواب

شما شب عید چی می‌پوشید؟

سالها پیش از این وقتی علیرضا نیکبخت واحدی یک فوتبالیست مطرح نبود، شب‌های عید در مغازه پدرش که یک مانتوفروشی داشت، به او کمک می‌کرد. علی معمولاً از پدر عیدی خوبی نیز دریافت می‌کرد و با آن به مغازه‌های مختلف مشهد می‌رفت تا لباس‌های مورد علاقه‌اش را پیدا کند.

نیکبخت همان روزها هم به شیک‌پوشی اهمیت می‌داد و دوست داشت لباس‌هایی بپوشد که دیگران نداشتند! واحدی حالا چند سالی است که دستش به جیبش می‌رسد و می‌تواند به راحتی هر چیزی را که می‌خواهد بپوشد. مارک محبوب لباس‌های علیرضا «زارا» و «دیزل» است. شاید باور نکنید اما او ماهانه در حدود پانصد هزار تومان خرج خرید لباس می‌کند.

با این مقدمه به سراغ چهار مرد فوتبالی کشورمان رفتیم و چند سوال مشترک را با آنها درمیان گذاشتیم که جواب‌های آنها در زیر از حضورتان خواهد گذشت...!

۱ـ آن زمان که مثل حالا پولدار نبودید، شب‌های عید چه کار می‌کردید؟

علی انصاریان: به اندازه‌ای که از پدرم پول می‌گرفتم خرید می‌کردم.

مهرزاد معدنچی: دستمان به جیب پدرمان بود تا به همراه او برای خرید لباس بیرون برویم.

خداداد عزیزی: ما هم مثل همه بچه‌ها منتظر بودیم تا پدر برایمان خرید کند.

مجتبی جباری: کم می‌پوشیدیم، کم خرید می‌کردیم و خلاصه اندازه توانی که داشتیم خرج می‌کردیم.

۲ـ الان چقدر پول برای خرید لباس عید کنار می‌گذارید؟

علی: از هر لباسی که خوشم بیاید، آن را می‌خرم و پول خاصی کنار نمی‌گذارم.

مهرزاد: پولی کنار نمی‌گذارم. می‌روم تا ببینم چه چیز قشنگی به چشمم می‌آید.

خداداد: تو فاز خرید لباس شب عید نیستم.

مجتبی: مبلغی در حدود ۱۵۰ هزار تومان.

۳ـ به تیپ اسپرت علاقه دارید یا رسمی؟

علی: بستگی به موقعیتش دارد.

مهرزاد: تیپ اسپرت را بیشتر می‌پسندم.

خداداد: فرقی نمی‌کند. لباسی تنم می‌کنم که راحت باشم.

مجتبی: به من می‌گویند تیپ رسمی به تو بیشتر می‌آید.

۴ـ مارک مورد علاقه لباس؟

علی: لباس مارک‌دار می‌پوشم، اما بیشتر زیبایی لباس برایم مهم است تا مارک آن.

مهرزاد: شلوارهای دیزل را دوست دارم، اما هر لباسی که بهم بیاد می‌خرم.

خداداد: مارک مجید.

مجتبی: معمولاً کت و شلوار را با مارک ایکات می‌خرم.

۵ـ از کدام فروشگاه خرید می‌کنید؟

علی: (با خنده) از تمام لباس‌فروشی‌های تهران.

مهرزاد: جای خاصی برای خرید ندارم.

خداداد: از فروشگاه خودم و مجید.

مجتبی: از هر جایی که لباس‌های بهتری داشته باشد.

۶ـ تا حالا شده برای خرید به پاساژ کویتی‌ها بروید؟

علی: خیلی قدیم‌ها آره...

مهرزاد: نه!

خداداد: نه بابا.

مجتبی: خیر. کویتی‌ها مال بچه پولدارهاست.

۷ـ آن زمانها چکمه نوک تیز می‌پوشیدی؟

علی: بله.

مهرزاد: باز هم نه!

خداداد: نه! دمپایی می‌پوشیدم.

مجتبی: نه!

۸ـ شبکه‌های فشن را هم نگاه می‌کنی؟

علی: گاهی اوقات.

مهرزاد: متاسفانه یا خوشبختانه جایی که من در آن زندگی می‌کنم ماهواره ندارد.

خداداد: فشن چیه! تماشای بعضی از این فوتبالیست‌ها کفایت می‌کند.

مجتبی: اگر پیش دوستانم باشم، گاهی اوقات تماشا می‌کنم.

۹ـ تا حالا شده بهت پیشنهاد بدن که مدل لباس بشی؟

علی: چند بار!

مهرزاد: نه! خیلی‌ها از من خوش‌تیپ‌ترند.

خداداد: برای یک شرکت چند بار عکس گرفتم.

مجتبی: نه!

۱۰ـ حرفی برای مردم...

علی: همیشه شاد باشید.

مهرزاد: سال نو مبارک.

خداداد: هر روزتان نوروز.

مجتبی: شاد و پیروز باشید.

کوتاه با قهرمان قهرمانان امسال

احسان حدادی:

صدبار دیگر هم متولد شوم دیسک پرتاب می‌کنم!

قهرمان پرتاب دیسک جوانان جهان و رکورددار پرتاب دیسک آسیا. او در بازیهای آسیایی دوحه مدال طلا را از آن خود کرد.

◄اگر جای رئیس فدراسیون دوومیدانی می‌نشستی...؟!

◄◄ابتدا کادری فعال و دلسوز را به کار می‌گرفتم. بعد هم به سراغ انجام کارهای زیربنایی می‌رفتم. توجه به قهرمانان و نیازهایشان و برنامه‌ریزی برای تمرینات و مسابقات آنها هم از دیگر برنامه‌هایم بود.

◄چه انتظاری از رئیس جمهور داری؟

◄◄ورزش باید یکی از اولویت‌های وی باشد. توقع من هم از رئیس جمهور این است که به ورزش‌های پایه و نیز ورزش شهرستانها بهای بیشتری بدهد.

◄وقتی در ورزش به موفقیت بزرگی می‌رسی چه احساسی داری؟

◄◄احساس می‌کنم خستگی را از تن تمام کسانی که برایم زحمت کشیده‌اند به در آورده‌ام. از خوشحال کردن مردم هم احساس رضایت می‌کنم.

◄و وقتی شکست می‌خوری؟

◄◄هم احساس شرمندگی می‌کنم و هم احساس تاسف. یک حس هم در من بیدار می‌شود و می‌گوید: بیشتر تلاش کن تا جبران کنی.

◄اگر بار دیگر متولد شوی کدام ورزش را انتخاب می‌کنی؟

◄◄با این فیزیک بدنی در همه رشته‌ها موفق می‌شوم، اما اگر صد بار دیگر هم متولد شوم پرتاب دیسک را انتخاب می‌کردم. این رشته جذابیت‌های زیادی برای من دارد.

◄اگر یک میلیارد پول بلاعوض به تو ببخشند...

◄◄ابتدا به دیگران کمک می‌کردم، بعد هم نیازهای اولیه خودم را در زندگی برآورده می‌کردم و در آخر هم هزینه‌های ورزش قهرمانی‌ام را تامین می‌کردم. چه خوب بود اگر این اتفاق می‌افتاد

عیب دشمن زودتر از محاسن دوست آشکار می شود

• مثل سوئدی

طالع شناسی رانندگی

خونسردی، صبر و تامل و آرامش،
کلید موفقیت در علم و فن رانندگی است

در سال جدید؛
چگونه رانندگی می کنید

بهروز بهرامی

این مطلب کاملاً جدی است، لطفاً آن را جدی بخوانید!

گسترش علم طالع بینی

بسیاری در گذشته، طالع بینی را جدی نمی‌گرفتند و آن را باور نداشتند. البته حق هم داشتند، چرا که طالع بینی منحصر می‌شد به یکسری پیشگویی بدون پشتوانه علمی، که بیشتر جنبه تفنن داشت! اما از زمانی که طالع بینی با علوم مختلف بویژه نجوم، فیزیک، روانشناسی، جامعه شناسی و الهیات عجین شده، مساله کاملاً فرق کرده است.

اگر بدانید در سال جدید با توجه به ماهی که در آن متولد شده اید، کم و بیش چگونه رانندگی خواهید کرد، نباید برایتان خالی از لطف باشد، ضمن آنکه این گونه طالع شناسی تنها یکبار در سال انجام می‌شود و بس!

متولدان فروردین ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

انسانی شجاع و اهل خطر کردن هستید. تصمیمات عجولانه و برخی اوقات کودکانه می‌گیرید. کسی هستید که می‌توان روی یاری و کمک و سرانجام دوستی شما حساب کرد.

◁رانندگی در سال جدید

زمانی که چراغ سبز می‌شود، گویی در خط شروع مسابقه هستید و بسیار عجله می‌کنید.

دست به فرمان خود را بهتر کنید. از بوق زدن نفرت دارید، پس خودتان هم از این وسیله آلودگی صوتی استفاده نکنید. ضمناً به اوضاع و احوال اتومبیل خود از جهات فنی و مکانیکی برسید.

متولدان اردیبهشت ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

محافظه‌کار هستید، عامدانه و آمرانه عمل می‌کنید. کمی لجباز هستید. در انتخاب دوست بسیار دقت کرده و تعداد کمی دوست را برای رفت و آمد انتخاب می‌کنید.

◁رانندگی در سال جدید

از چراغ قرمز دل خوشی ندارید و خیلی علاقه‌مندید که آن را شکست داده و قبل از قرمز شدن از چهارراه عبور کنید! در برابر رانندگی دیگران حساس می‌شوید و کمترین اشتباه دیگران درحین رانندگی را قابل بخشش نمی‌دانید. اتومبیل خود را تمیز کنید و در هنگام رانندگی، دلی روشن داشته باشید.

متولدان خرداد ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

فردی آگاه، هوشیار و کنجکاو هستید. برای درک متقابل در بین دوستان، اهمیت ویژه‌ای قائل اید. اگر دوستتان شما را خوب درک کند، برایش هر کاری می‌کنید.

◁رانندگی در سال جدید

درحین رانندگی کم‌حوصله می‌شوید. برای مقابله با این مشکل که می‌تواند خطرناک باشد، روند ترافیکی و مسیرهای خود را مرتباً تغییر دهید تا برایتان تازگی و تنوع داشته باشد. به رانندگی دیگران قدری توجه کنید. البته از بوق استفاده نمی‌کنید که خود بهترین رفتارها است.

متولدان تیر ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

کمی دمدمی مزاج و بسیار فامیل دوست هستید، دست بخشش دارید، حتی اگر به زیان شما باشد. دوست خود را در هیچ شرایطی رها نمی‌کنید، حتی اگر مشکل او هیچ‌گونه ارتباطی به شما نداشته باشد.

◁رانندگی در سال جدید

راننده‌های دیگر را بسان فامیل خود تصور می‌کنید و به طرق مختلف به آن آموزش می‌دهید، حتی درحین رانندگی! قوانین را رعایت می‌کنید. از ترافیک تا آنجا که ممکن است دوری کنید، چرا که صبر و حوصله درگیر شدن با ترافیک را ندارید. ضمناً اتومبیل خود را قدری تزیین کنید.

متولدان مرداد ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

انسانی بخشنده و با ملاطفت هستید و معمولاً متکی به نفس و خوش‌بینانه رفتار می‌کنید. برای دوست و دوستی ارزش قائلید. و دوست خوب خود را در همه جا و در برابر همه کس، مورد تعریف و تمجید قرار داده و مقام او را بالا می‌برید.

◁رانندگی در سال جدید

در میان افراد فامیل، رانندگی شما، مثال زدنی است. این ویژگی را با تمام وجود حفظ کنید، چرا که تاثیر مثبتی روی بقیه اهل فامیل می‌گذارد و آنها هم تلاش می‌کنند تا راننده‌های خوبی باشند. درحین رانندگی به دو طرف خود بیشتر نگاه کنید. سعی کنید ساعت‌های طولانی را تنها در اتومبیل سر نکنید که خسته و بی‌حوصله شوید. ضمناً پرانرژی رانندگی کنید.

متولدان شهریور ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

فردی تحلیلگر هستید و سعی می‌کنید به جزئیات همه چیز پی ببرید. البته قدری هم بدبین هستید که بیشتر از خجالتی بودن شما سرچشمه می‌گیرد. در ضمن خجالتی بودنتان باعث می‌شود تا دوستان شما را پایین‌تر از آنچه هستید، تصور کنند، به همین دلیل سعی کنید تا از خودتان قدری تعریف کنید!

◁رانندگی در سال جدید

به جزئیات در رانندگی اهمیت می‌دهید و می‌خواهید همه چیز را درباره اتومبیل خود و حتی دیگران بدانید. از اینکه موجودات کوچک مانند موش و گربه و امثال آن را با اتومبیل زیر کنید، بسیار ناراحت می‌شوید. به کلیات بیشتر توجه کنید. مقوله رانندگی را از دیدگاه اجتماعی بررسی کنید تا بیشتر به اهمیت اجتماعی آن آگاه شوید.

متولدان مهر ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

مصمم نیستید و در تصمیم‌گیریها، قدری تحت تاثیر قرار می‌گیرید به همین دلیل هم تغییر ذائقه در شما دیده می‌شود. اهل شوخی، مزاح و طنز هستید. به دوستی خیلی امید دارید و دوست دارید تا یک دوست خوب به شما کمک فکری برساند.

◁رانندگی در سال جدید

تصمیم‌گیری سریع در رانندگی بسیار اهمیت دارد، اما شما با اشکال تصمیم خود را اتخاذ می‌کنید. برای حل این مشکل خودتان، یک قاعده و قانون بگذارید تا منتظر واکنش‌های راننده‌های دیگر نباشید. به آهسته رانندگی کردن علاقه دارید. اما این کار برخی اوقات کارایی که ندارد هیچ، بلکه ممکن است باعث دردسر هم بشود.

متولدان آبان ماه

◁طراحی عمومی شخصیت

تحمل رفتار نامناسب را از هیچ کس ندارید و در نتیجه انتقامجو هستید. اصولاً به مالکیت علاقه دارید و تمایل دارید که معامله‌ای انجام دهید تا از آن منفعتی عاید شما بشود. دوستانتان را محدود کرده‌اید، اما از

همه توقع دارید که احترام و یاری دادن متقابل را رعایت کنند.

◁ رانندگی در سال جدید

سعی کنید به خطوط در خیابان توجه داشته باشید. البته بیشتر از اینکه علاقه به خلاف داشته باشید، بی‌توجهی به خط‌کشی‌های خیابان، ناشی از اهمیت ندادن به آنها است. یک عادت خوب شما، علاقه به کمک‌رسانی به رانندگانی است که دچار مشکلاتی مانند پنچری یا تمام شدن بنزین می‌شوند. و صدالبته خودتان هم انتظار دارید که در صورت بروز مشکلات در حین رانندگی، به شما هم کمک لازم را برسانند.

متولدان آذر ماه

◁ طراحی عمومی شخصیت

اهل حرف، سخن و گفتگو هستید و چندان به سکوت اعتقاد ندارید. به سفر از هر شکل و فرم آن علاقه‌مندی بسیاری دارید. به استقلال خود اعتقاد بسیار دارید و نمی‌خواهید دیگران در کار شما دخالت کنند. در دوستی‌ها معتقد به نگهداشتن حریم هستید و صمیمیت بیش از حد را خطری برای استقلال خود می‌دانید.

◁ رانندگی در سال جدید

هنگام دریافت جریمه با مامور راهنمایی جر و بحث می‌کنید که به نفع شما نیست. یک عادت دیگر را هم باید کنار بگذارید و آن صحبت با تلفن همراه در حین رانندگی است. اصولاً در حین رانندگی کارهای متفرقه فراوانی انجام می‌دهید و حواستان را به رانندگی نمی‌دهید، اما هیچگاه سرعت هم نمی‌گیرید. کاری هم به کار راننده‌های دیگر ندارید و با آنها لجبازی نمی‌کنید.

متولدان دی ماه

◁ طراحی عمومی شخصیت

انسانی هدفمند هستید و هر کاری را با برنامه‌ریزی انجام می‌دهید. طراحی‌های شما در موارد مختلف رانندگی مورد قبول و تایید خانواده است و علاوه بر اینها، اهل عرف و سنت هم هستید و اعتقاد به سنت را در هیچ موردی از دست نمی‌دهید. دوستی هم از نظر شما، حتی اگر یکطرفه باشد، هیچ اشکالی ندارد، فقط خوشحال هستید که شما او را دوست خود می‌دانید.

◁ رانندگی در سال جدید

آنقدر روی هدف و مقصد در رانندگی تمرکز دارید که برخی اوقات حد و حدود سرعت در جاده را فراموش می‌کنید و سرعت فراوانی به اتومبیل خود می‌دهید. برای خودتان، نگاه به علایم راهنمایی و رانندگی را به صورت عادت درآورید. حتی از اینکه در کنار دست خودتان هم کسی نشسته باشد، چندان دل خوشی ندارید، چرا که حواس شما را از هدف و مقصد منحرف می‌کند پس حالت بهتر خود را در هنگام رانندگی فیکس و رو به جلو، آن هم بدون هیچ حرکتی حفظ بکنید و سعی کنید سرتان را به این‌طرف و آن‌طرف نچرخانید و اطراف و اکناف جاده را نگاه کنید.

متولدان بهمن ماه

◁ طراحی عمومی شخصیت

اغلب لجبازی می‌کنید، بخصوص در مواردی که می‌دانید حق با شما است، اصولاً کوتاه نمی‌آیید. علاقه فراوانی به مخالفت با نظریات دیگران دارید و احساس می‌کنید که اگر حرف کسی را بپذیرید، کوچکترین مخالفت را با بالاترین قدرت نشان داده‌اید و این خصلت به شخصیت شما حالتی مانند شورشی‌ها می‌بخشد. کارها را از راه ساده آنها انجام نمی‌دهید و علاقه دارید از راهی اقدام کنید که هیچکس موفق به آن نشده است. به خودنمایی هم علاقه چندانی ندارید.

◁ رانندگی در سال جدید

کارهایی را می‌خواهید پشت فرمان انجام دهید که مناسب نیست. مثلاً مانند شعبده‌بازان می‌خواهید بدون دست رانندگی کنید. اتومبیل خود را به هیچکس قرض نمی‌دهید که کار درستی است، اما بدتان نمی‌آید که با اتومبیل دیگران برای مدت کوتاهی رانندگی کنید که به این وضعیت، حالت یک بام و دو هوا می‌گویند. از طرفی هم اطلاعات مکانیکی شما خارق‌العاده است و به کمک همین اطلاعات، بسیاری از اقوام و دوستانتان را از هزینه‌های فراوان تعمیر و خریداری یدکی‌ها نجات می‌دهید. علی‌رغم تکروی زیاد به خانواده خودتان علاقه‌مند هستید و از نظر حمل و نقل به آنها کمک می‌کنید.

متولدان اسفند ماه

◁ طراحی عمومی شخصیت

انسانی رویایی هستید و زیاد در عالم تخیل سیر می‌کنید. در برابر دیگران خودتان نیستید و بیشتر از خود وجهه می‌سازید و یا به‌اصطلاح تئاتر بازی می‌کنید. البته دلیل آن هم این است که احساس می‌کنید نقاط ضعف زیادی دارید و با نقش بازی کردن می‌توانید آنها را از لیست نقطه ضعفهایتان خارج کنید. با دوست‌ها خیلی روراست نیستید و از بیشترشان واهمه دارید، اما اگر هم به آنها اعتماد کنید، به‌راستی خودتان را وقف‌شان می‌کنید.

◁ رانندگی در سال جدید

اصولاً رانندگی از کارهای مورد علاقه شما نیست. بنابراین توجه شما را چندان جلب نمی‌کند، اما به هرحال یکی از ابزار و وسایل حمل و نقل است و دانستن آن به‌مراتب بهتر از ندانستن این فن است. علاقه چندانی به مقررات ندارید، اما در ضمن با آن مخالفت هم نمی‌کنید و سعی می‌نمایید آنها را اجرا کنید. شما می‌توانید از یک راه دیگر هم برای بهتر شدن رانندگی استفاده کنید و آن علاقه‌مند شدن به اتومبیل‌ها است که خود یک مقوله جذاب و جالب است و به نظر می‌رسد که شما در آن زمینه استعداد دارید. مدلهای مختلف اتومبیل را بشناسید، آنها را از یکدیگر تشخیص دهید و همین علاقه پس از مدتی به علاقه برای ادامه رانندگی هم منتقل خواهد شد. ■

اگر هر روز راه را عوض کنی هرگز به مقصد نخواهی رسید

1954
CADILLAC
CONVERTIBLE
CONCOURS d'ELEGANCE

جدول شرح درمتن

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن زیر مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۵۰ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۲ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهدشد

پیام اطلاعات هفتگی		نیا یاوه		نوعی کفش ورزشی مسکن		از جزایر دوگانه ایرانی		صدمتربع یاوه‌گویی		دریای مازندران بالاتر		مکان آتش		پادشاه اکتشاف‌کننده		خانه		امانتی	تابلویی از مصورالملکی
بالادست زبان						اثر خیام کلام درویش										کله برکت			
			هادی جدا						جمع رأی گچ بتونه				قند سوخته سرکه						
منسوب به آزمون		از سین‌ها معلم					شهر آرزو میغ				روییدنی از سین‌ها						یازده بی‌حرکت		
						انجمن پاکیزه						کپک شهر آذری				صورت برتر			
ابزار بنایی در					رسول دوست				خوف زحمت				از گل‌ها سهیل درهم						
			نوعی اشعه خوردن					در مغازه جملگی						برای من نوعی سال				بی‌سواد	
اجداد پی				کلمه درد از سین‌ها			حرارت لعن			نیست‌شونده گور					اندیشه کردن پدران				
		شکستن بیسواد				از سین‌ها گرفتنی نوروزی					بدون میوه شناس						سطح ماتمکده		
استاندار داغ					جامه گشاد ساکنان محل				آش تربیت کردن			از سین‌ها دانش				از پرندگان شیشه آزمایشگاهی			
			عقیده نوعی مجلس				تراونده خودبین						پیر رده						
یار رامین گل سرخ				کادوها قاری						تنومند دریچه					قاره بزرگ از سین‌ها				
		تاتر اجبار						مقابل مخارج اسیران						افسانه زیادی				درخشان	
جمع ناقه مادر همه						لباس شنا نسبت داشتن					خجسته داشتن هراسیدن					رنگ آسمان			
			دورویی از ماکیان				از سین‌ها اراده					گناهکار من و تو					صورت شور و غوغا		
بالاپوش دیوار خراب					رودخانه نادان				اسم زیرکی				حرف انگلیسی افکندن			وابسته تازیانه			
				پنهان کردن جشن						نامی زنانه چیق فرنگی					کمدین امکنه				
نژاد چینی شانه								رونوشت رود آرام				همکاری از مزه‌ها						مالدار	
		متاع شهرها					بی‌شرمی							راه راست یافته					
مادر عرب دارای سند			زاهد سنگی گرانبها						انبر پزشکی				نت منفی			مانند آرمید			
					ایجاد باران مصنوعی									ملحد الفت					وشم
نردبان ملعون																	پدر پرنده لذیذ گوشت		
				انسانیت										یادگار	قورباغه توکل کردن			دورشونده	
رود اروپایی جانب			تلخ مسابقه																
		مزد ید												واژگون		جوهر مرد زشتی			
پاک کردن																	از مصالح دندانه		
سفره نوروز	جاوید													نوعی کار ارابه					

جدول سودوکو ۳۲۷۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۵	۳		۷		۹			
		۷					۹	
				۵				
	۵							۷
	۱		۳	۴				۶
	۶			۷		۴		
						۵	۲	
		۹			۵		۷	۸
۴			۸					

اخلاق روزگار را شناختم، مصیبت نقد است و خیرش وعده و نسیه

● ابوالعلاء معری

طراح: داود بازخو

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

از رهگذر بهار

رضا رفیع

عید آمد و موسم بهاران هم روش
پیران همه سرخوش و جوانان هم روش
ای حضرت دوست! «احسن الحال» فرست
در حاشیه، عیدی عزیزان هم روش
از رهگذر بهار، «حول حالی»
یک جو دل پرصفا و ایمان هم روش
مسعود نما دولت ما را لطفاً!
محمودترین صفات دوران هم روش
فرهنگ و هنر که جای شکرش باقی است
یک خرده‌ای اقتصاد میزان هم روش
دستی بکش از سر تفقد، مالاً
بر جمله خلق، کارمندان هم روش
من بنده قانعم، اتاقی بسم است
گل کرد اگر که لطف، پیکان هم روش
از گلشن عشق، یارب امسال بزن
یک گل سر این حقیر، گلدان هم روش
«سالی که نکوست از بهارش پیداست»
وقتی که نکو نشد، بهاران هم روش
تنبان نشود اگرچه بهرم این شعر
شلوار نویی چو نیست، تنبان هم روش!

توضیح ضروری:
البته با حفظ شئونات لازم و مقتضی!

دلار و بهار

مهدی مجردزاده کرمانی

شد فصل بهار و گل چمن را آراست
نرخ همه چیز، دوبل شد بی‌کم و کاست
وین قیمت ارز، همچنان رو به هواست
سالی که نکوست، از دلارش پیداست!

همسر غنی

سعید بیابانکی

تا بخندم به ریش این دنیا
دفتری شعر طنز می‌خواهم
تا غنی گردم و غنی سازم
همسری از نطنز می‌خواهم!

رسیدن عید و سررسید مواعید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

توی تقویم، دیدم ای فرزند
بیست روزی گذشته از اسفند
نیست دیگر زمان برای خرید
تا بجنبی، رسیده عید سعید
باز هم از تو شرمسار شدم
بس که مشغول کار و بار شدم
ناگهان آه از نهادم رفت
که چه بد شد که باز یادم رفت
می‌شود بود و فکر عید نکرد؟
یا مگر می‌شود خرید نکرد؟
- گرچه قلباً از این سخن خجلم
ما نکردیم و شد، عزیز دلم -
وعده دادم اگر بهار شود
پسر بنده نونوار شود
باز گفتم: بهار خواهد شد
پسرم نونوار خواهد شد
گفتمت: صبر کن، بهار آمد
فصل کمبوزه و خیار آمد
صبر کردی تو تا بهار آمد
فصل کمبوزه و خیار آمد
تند و بی‌دیر و زود و سوخت و سوز
چشم بر هم زدیم و شد نوروز
بردم از یاد، از فراموشی
که تو برعکس بنده، باهوشی
غافل از این که بی‌دخالت دست
وعده‌ها موبه‌مو به یادت هست
منم آن مرد قول وقت‌شناس
که برایم نمانده هوش و حواس
می‌دهم وعده‌های بی‌تضمین
چون مدیران پشت میزنشین
یک دوجینی و جفت جفت و تکی
روز و شب وعده می‌دهم الکی
آه از آن وعده‌های بی‌بنیاد
که رود سررسید آن از یاد!

شب عیدی

راشد انصاری

سراپا عرضی و طولی نداری
کلاس خوب و معقولی نداری
دلیل ناسزاگوییم این است:
شب عید آمد و پولی نداری!

حالگیری سال جدید

برگرد بیا که بی‌تو من می‌میرم
عذرم بپذیر، اگرچه بی‌تقصیرم
اما به ننه‌ات بگو که انشاءالله
در سال جدید حالشو می‌گیرم!

نوروز از ره می‌رسد...

احمد فولادی طرقی

نوروز از ره می‌رسد خوشحال شو، خوشحال شو
سستی رها کن عاشقا، فعال شو، فعال شو
اندوه را شرمنده کن، بر روی دنیا خنده کن
از چهره غم را رنده کن، برخیز و اهل حال شو
گل رُسته در دشت و دمن، زیبا شده طرف چمن
قمری همی گوید به من: از عشق مالامال شو
خوشحالی انبوه را، نابود کن اندوه را
از خنده لرزان کوه را، زلزال شو، زلزال شو
چون گل هزاران رنگ شو، پرنقش چون ارژنگ شو
فریاد شو، آهنگ شو، طبال شو، طبال شو
مهمان اگر پاتک زند، در خانه‌ات پشتک زند
لشگر کشد، جفتک زند، ترفند زن، محتال شو
گر منقطع شد گاز تو، آن کنتر تک فاز تو
سرما شد ار انباز تو، خاموش مان و لال شو
از علم و فن آمد ضرر، خون گرید آن صاحب هنر
دانش رها کن ای پسر، دلال شو، دلال شو
بفروش فرش خانه را، قالیچه یکدانه را
افسانه را پروانه را، در فکر کفش و شال شو
پوینده همچون جوی شو، گردنده همچون گوی شو
از مویه همچون موی شو، از ناله همچون نال شو
خواب مرا تعبیر کن، بخت مرا تعزیر کن
آینده را تفسیر کن، رمال شو، رمال شو
با قصه و با داستان، آمد بهار باستان
همچون گروه داستان، در فکر استقبال شو
عید آمده بیدار شو، خوشخوی و خوش گفتار شو
مانند «فولاد» ای صنم، خوشبخت و خوش اقبال شو!

عید گرانسنگ

محمد جامی - تربت جام

عید نوروز آمد و داغ دل من تازه شد
انتظار بچه‌ها بالاتر از اندازه شد
مصطفی شلوار و کت می‌خواهد و هم کفش نو
می‌دهم حق‌السکوتش آبرویم را گرو
راست و دولا می‌شوم هر لحظه پیش این و آن
تا بگیرم من مگر نسیه به نقد یک چاخان
مرتضی آتاری و لیلا بلوز و دامنی
والده آق مصطفی ز آجیل و میوه خرمنی
گلنسا هم کامپیوتر خواهد از من سال نو
زندگی من شود با این تقاضاها چپو
من کت و شلوار خود را عیدها با شست‌وشو
هست ده سالی که می‌پوشم به احسان اتو
مستمری دو ماهم می‌شود خرج سفر
می‌خوریم از بعد آن تا هفته‌ها خون جگر
نکبت دیو گرانی هم در این عید سعید
با هجومش می‌کند خون تمیزم را پلید
می‌شوم شرمنده‌تر هر ساله از ادوار پیش
پیش این و آن به ویژه بچه‌ها، زن، قوم و خویش

گزارش

رانندگان زن پشت چراغ قرمز!

نرگس شیرازی

تا حالا شده فکر کنید چرا آقایان مشاغلی مثل آشپزی و خیاطی که نیاز بیشتری به سلیقه و ظرافت زنانه دارد را می توانند به راحتی عهده‌دار شوند اما خدا نکند خانمی بخواهد طرف مشاغلی برود که مدت‌ها در انحصار آقایان بوده؟... بگذارید یک مثال بزنم. مثلاً همین مسافر کشی بانوان! چی شد؟ به نظر شما هم این یک شغل کاملاً مردانه است و لابد شما هم تحت هیچ شرایطی اجازه نمی دهید خانم یا دخترتان مشغول این کار شود!

اما این را بدانید که در گوشه و کنار این شهر زنانی هستند که از این طریق امرار معاش می کنند و بی صبرانه منتظر روزهایی هستند که فعالیتشان از این حالت محدود خارج شود و با صدور جواز آژانس بانوان حالت رسمی به خود بگیرد. اما گفتم آژانس بانوان! هر چند ۵۵سال از زمان فعالیت فخرالدوله اولین زن مسافر کش ایران می گذرد اما هنوز هیچ تشکیلات رسمی برای سامان دادن به این مسئله جواز کسب پیدا نکرده است.

نمی دانم تا به حال اسم معصومه آهوان به گوشتان خورده یا نه! اما بد نیست بدانید خانم آهوان چیزی حدود شش سال است که برای تاسیس آژانس بانوان در حال دوندگی است و هنوز کارش به نتیجه نرسید، او چندی پیش به دفتر مجله آمد تا از هزار توی این آژانس پردردسر حرف بزند که ماحصل آن را در زیر می خوانید

نتیجه بی نتیجه

- من معصومه آهوان هستم.

این جمله پاسخ خانم آهوان در مورد معرفی خودشان بود. او کمتر در مورد خانواده‌اش صحبت می‌کرد و ما حداقل سه بار این سؤال را مطرح کردیم تا ایشان در توضیحات تکمیلی گفتند:

- من دو فرند دارم. دخترم سمیرا علاقه‌مند به تحصیل در رشته پزشکی است و پسرم سهیل به ورزش‌های رزمی علاقه خاصی دارد. همسرم را سال گذشته براثر سکته قلبی از دست دادم. خدا رحمتش کند. یک مرد به معنای واقعی بود.

او نفس عمیقی می‌کشد و در حالی که تلاش می‌کند اجازه ندهد اشک‌هایش سرازیر شود می‌گوید:

من در یک خانواده مرفه به دنیا آمدم. پدر خدابیامرزم از کاشفین بزرگ معادن در ایران بود. هرچند پدرم هیچ وقت اجازه نداد ما طعم فقر و تنگدستی را بچشیم، ولی در کنارش هیچ وقت هم اجازه نداد از حال و احوال این گروه بی خبر باشیم. خدا رحمتش کند، همیشه می‌گفت هر کاری که می‌توانی باید برای مردم انجام دهی. این طوری بود که من وقتی فوق دیپلم فرهنگی‌ام را گرفتم. شروع کردم این در و آن در زدن برای انجام فعالیت های فرهنگی ، بعد از پدرم هم همسرم مشوق اصلی من بود و مثل کوه هر جایی که به او نیاز داشتم پشتم می‌ایستاد.

○چی شد که به فکر تاسیس آژانس بانوان افتادید؟

○○حقیقتش اواخر سال ۷۸ عصر یک روز بارانی در کنار خانواده مشغول مطالعه روزنامه بودم که خبری در صفحه حوادث توجه‌ام را جلب کرد! خبر مربوط به دختر دانشجویی می‌شد که سوار اتومبیل ناشناسی می‌شود و از طرف سرنشینان داخل اتومبیل مورد... و... طرح این کار همان لحظه در ذهنم جرقه زد. فکر کردم اگر ما توی خطها راننده زن داشته باشیم و آژانس های مخصوص بانوان دایر کنیم، چقدر از آمار این فجایع کاسته می‌شود.

> **☑هنوز چمدان هارو باز نکرده بودیم که به همراه من زنگ زدن که آهوان کجایی که دارن از اسمت سوءاستفاده می کنن.**

○خانم آهوان، از اولین واکنش‌های مردم بگویید؟

○○خدا می‌داند مردم چقدر از این طرح استقبال کردند و زمانی که ما آگهی ثبت‌نام را چاپ کردیم، در زمانی کمتر از یک هفته، چیزی حدود ۵۰۰ نفر ثبت‌نام کرده بودند و قرار بود تا سال ۸۵ مشغول به کار شوند ولی...

او نفس عمیقی می‌کشد که بیانگر مشکلات و گرفتاری‌های این مدت است.

○آژانس‌هایی که در حال حاضر مشغول به فعالیت هستند به طور متوسط چقدر درآمد دارند؟

○○حقیقتش من آنقدر درگیر کارهای کسب جواز هستم که وقتی برای پرداختن به این مسائل برایم نمانده، خودم هم که آژانس ندارم. به خاطر همین از درآمد آژانس بی‌خبرم، ولی تا اونجایی که می‌دونم هر راننده حدوداً روزی ۱۵ هزار تومان درآمد دارد.

○یعنی خودتان تا به حال در آژانس‌ها کار نکردید؟

○○من اصلاً به رانندگی علاقه ندارم و خدا را شکر نیاز مالی هم ندارم خدا خودش شاهد است که همه هم و غم من رساندن نان به سفره‌هاست.

○این آژانس‌ها ساعت کار خاصی هم دارن؟

○○بله قراره ساعت کار از ۴ صبح تا ۱۰ شب تعیین بشود.

○از اون جایی که هر کاری بخصوص وقتی برای اولین بار انجام می‌شود فراز و فرودهای خودش را دارد، حتماً شما هم در طول این مدت با مشکلاتی دست و پنجه نرم کرده‌اید از آن روی سکه برای ما بگویید؟

چند ثانیه‌ای به سکوت می‌گذرد و او در حالی که مشغول بازسازی خاطرات تلخ و شیرین گذشته است با صدایی که گاهی لرزش آن کاملاً محسوس است می‌گوید:

○○مشکلات؟ خدا می‌دونه توی چند ساله چه بلاهایی به سرم نیومده؟ چه تهمت‌هایی که به من نزده‌اند، چه...

سال ۷۹ بود که من برای تاسیس این آژانس شروع به فعالیت کردم صبح‌ها بعد از اینکه صبحانه بچه‌ها رو حاضر می‌کردم راه می‌افتادم توی این اداره و آن اداره، از پله‌ها بالا و پایین می‌رفتم، برای صحبت با مسوولین وقت می‌گرفتم و از یک طرف متقاعد کردن آنها بود و طرف دیگر تاسیس آژانس.

ولی من یا علی گفته بودم و آدمی هم نبودم که با یکی دو بار نه شنیدن دست بردارم و ناامید شوم. آنقدر رفتم و آمدم تا بالاخره اداره کار به من اعلام کرد برای ادامه مراحل لازم است من اعضاء داشته باشم. این طور شد که من از طریق آگهی در روزنامه مشغول انتخاب اعضاء شدم.

از آنجایی که بیشتر افرادی که مراجعه می‌کردند به علت نیاز مالی خواهان این شغل بودند. من سعی کردم شرایط سختی را برای انتخاب در نظر نگیرم و همین که افراد گواهی‌نامه داشته باشند و تا حدودی به شهرشناسی آگاه باشند برای من کافی بود. تنها موضوعی که روی آن حساسیت ویژه‌ای دارم حفظ شئونات اسلامی بوده و هست.

من به تمام افرادی که ثبت‌نام می‌کردند گوشزد کردم که آبروی این طرح آبروی شماست. و خدا رو شکر همه آنها به خوبی این مسئله را درک کردند و تا

به حال از این بابت ما مشکلی نداشتیم.

دهم دی ماه سال ۷۹ بود که به لطف خدا ما موفق شدیم با ارائه اعضا اعلام موجودیت کنیم.

بعد از آن هم انتخابات هیات مدیره تشکیل شد و من با اکثریت آرا به عنوان رئیس هیات مدیره انتخاب شدم و...

در حالی وارد سال ۸۰ شدیم که به نظر می‌رسید همه چیز دارد به خوبی پیش می‌رود و من هم که به خاطر دوندگی زیاد سال گذشته خیلی احساس خستگی می‌کردم تصمیم گرفتم چند روزی به مسافرت بروم.

چند لحظه‌ای سکوت می‌کند، با دستمالی که مدام در دستش می‌فشارد عرق پیشانی و صورتش را پاک می‌کند و درحالی که چشمانش آنقدر مضطرب نشان می‌دهد که انگار به آن روزها بازگشته است ادامه می‌دهد:

هنوز چمدان‌ها رو باز نکرده بودیم که به همراه من زنگ زدن که آهوان کجایی که دارن از اسمت سوءاستفاده می‌کنن.

خدا می‌داند با چه حالی برگشتم تهران و وقتی فهمیدم چه اتفاقی در حال رخ دادن است آرزو کردم ای کاش این اتفاق در همان خواب‌های وحشتناکی باشد که می‌دیدم.

کم‌کم لرزش صدایش محسوس‌تر می‌شود.

وارد دفتر که شدم دیدم یکی از اعضای دفتر مشغول تکثیر آگهی‌هاست که در آن ضمن ثبت نام از اعضای جدید مبلغی را هم به عنوان حق عضویت دریافت می‌کند.

جالب اینجاست که زیر این آگهی اسم من هم به عنوان رئیس آژانس دیده می‌شد.

آن روز اولین درگیری جدی من توی دفتر اتفاق افتاد.

وقتی از کسی که دست به این کار زده بود خواستم جلوی توزیع این آگهی‌ها رو بگیرد با اعتماد به نفس خاصی گفت:

خانم سعی کنید مزاحم کار من نشید. این آژانس که براش تبلیغ می‌کنم مربوط به خودمه و از آژانس شما جداست!

اما سوال بعدی که پس اسم من زیر این آگهی چی کار می‌کند بدون پاسخ موند و...

از آن روز کار من شده بود داد و بی‌داد راه انداختن توی دفتر و مراجعه به مقامات مسوول. خدا می‌داند که من آدم بی‌ادبی نیستم. اهل دعوا و درگیری هم نیستم، اما راهی جزء این برایم باقی نمانده بود. اگر من با سرو صدا افرادی را که برای ثبت نام مراجعه می‌کردن آگاه نمی کردم، خدا می‌دانه این بنده خدا تا بحال چه مبلغی دریافت کرده بود.

ولی چه فایده، هیچکس به داد من نرسید.

حتی پلیس ۱۱۰ نمی دانم شاید زن بودن من هم بی‌تاثیر نبود چرا که با وجود همه دوندگی‌های من درست زمانی که از همه جا ناامید شده بودم و قصد انصراف داشتم از کلانتری با من تماس گرفتند و گفتند از من شکایت شده! آن هم دقیقاً با موضوع مساله‌ای که از آن شاکی بودم سه شب بازداشتگاه، دادگاه، روز آخر با قید وثیقه آزاد شدم. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم افرادی که از من شکایت کرده بودند حتی من را نمی‌شناختند و من آنقدر در آن دادگاه دلیل و مدارک آوردم که نه تنها دادگاه را قانع کردم بلکه حتی حکم جلب شخصی که آن آگهی‌ها را چاپ کرده بود را هم گرفتم.

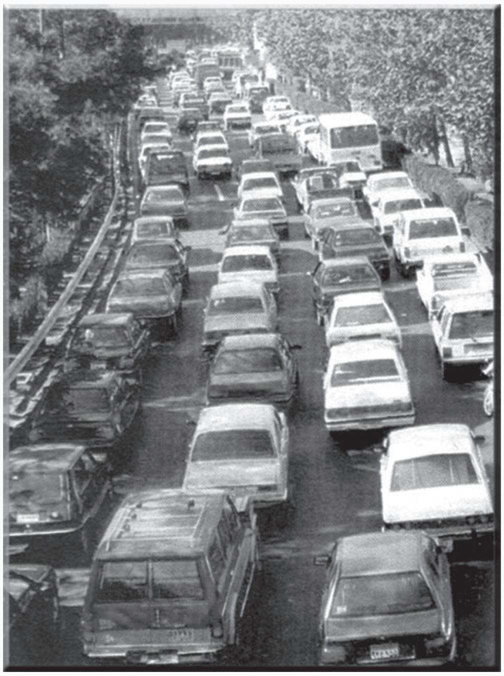

اما با این همه باز هم دادگاه یک سال زندان برای من برید که آن هم با مساعدت مقامات بلندپایه قضایی متوقف شد.

نفس عمیقی می‌کشد، انگار در حال عبور از تونل زمان است. سرش را که بالا می‌آورد لبخند تلخ و شیرینی به من تحویل می‌دهد و می‌گوید: درسته که می‌گویند در هر کاری اولین نفر اولین قربانی است، اما من به قربانی شدن در مسیر خدمت به مردم افتخار می‌کنم.

> ☑**اگر من با سرو صدا افرادی را که برای ثبت نام مراجعه می کردند آگاه نمی کردم، خدا می داند این بنده خدا تا بحال چه مبلغی دریافت کرده بود.**

قبل از این که او از این حال و هوا دور بشود سوال می‌کنم:

○**اگر دوباره زندگی تکرار می‌شد باز هم دنبال این کار می‌رفتید؟**

با وجودی که او در پاسخ دادن به بیشتر سوال‌ها چند ثانیه‌ای مکث می‌کند در پاسخ به این سوال بلافاصله می‌گوید:

○○من عاشق خدمت به مردمم اگر هزار بار دیگر هم تکرار شود بازهم دنبال این کار می‌روم.

○**دوست دارید دخترتان هم در این کار مشغول شود؟**

○○اگر خودش علاقه داشته باشد ممانعت نمی‌کنم.

○**با وجود تمام اتفاقات تلخی که برایتان افتاده خاطره شیرینی هم دارید که بگویید؟**

○○خوب یادم هست که وقتی در رای گیری هیات مدیره شرکت می‌کردم چقدر خوشحال بودم، نه از این که رای می‌آوردم بلکه به این دلیل که کار داره به جایی می‌رسد و این خوشحالی وقتی دو برابر شد که با اکثریت آرا به ریاست هیات مدیره انتخاب شدم.

○**برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟**

○○من آنقدر خسته‌ام که بیشتر از هر چیزی به یک مسافرت نیاز دارم.

○**و اگر قرار باشه فقط یک آرزوی شما برآورده شود چه آرزویی دارید؟**

○○فقط آرزو می‌کنم آنقدر برای زنان جامعه ما امکان اشتغال وجود داشته باشد که دیگر نیازی به این همه درگیری برای ایجاد شغل نباشد.

○**و حرف آخر:**

○○من می‌خواهم در آخر از فرزندانم که در طول این مدت بار سنگینی از نگرانی‌ها و مشکلات من را به دوش کشیده‌اند تشکر کنم و ای کاش امروز که آهسته آهسته شاهد به بار نشستن این درخت هستیم همسرم نیز کنار ما بود.

جایش سبز!

■

کسی که ندای درونی خود را می‌شنود، نیازی نیست که به سخنان بیرون گوش فرا دهد • جلال الدین رومی

در حاشیه:

- ●علی‌رغم این که اغلب افرادی که برای مصاحبه به دفتر مجله دعوت می‌شوند با تاخیر به مصاحبه می‌رسند. خانم آهوان ۲۰ دقیقه قبل از مصاحبه در دفتر مجله بود.
- ●آنقدر در طول این سال‌ها به ایشان سخت گذشته بود که وقتی قرار شد یک خاطره شیرین برای ما تعریف کنند، ۵ دقیقه‌ای سکوت حکم فرما بود.
- ●هر چند خانم آهوان خودش در هیچ آژانسی فعالیت نمی‌کند اما با قاطعیت اعلام کرد که اگر روزی کسی با من تماس بگیرید و تقاضای سرویس کند حاضرم خودم شخصاً کار او را انجام دهم.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

مردی در صف

یادم می‌آید وقتی که نوجوان بودم، یک شب با پدرم در صف خرید بلیت سیرک ایستاده بودیم. جلو ما یک خانواده پرجمعیت ایستاده بودند و به نظر می‌رسید پول زیادی نداشتند. شش بچه که همگی زیر دوازده سال بودند، لباسهای کهنه ولی در عین حال تمیزی پوشیده بودند. بچه‌ها همگی با ادب بودند. دو تا دو تا پشت پدر و مادرشان، دست همدیگر را گرفته بودند و با هیجان در مورد برنامه‌ها و شعبده‌بازی‌هایی که قرار بود ببینند، صحبت می‌کردند. مادر بازوی شوهر را گرفته بود و با عشق به او لبخند می‌زد.

وقتی به باجه بلیت فروشی رسیدند، متصدی باجه از پدر خانواده پرسید: چند بلیت می‌خواهید؟ پدر جواب داد: «لطفاً شش بلیت برای بچه‌ها و دو بلیت برای بزرگسالان.»

متصدی باجه، قیمت بلیت‌ها را گفت. پدر به باجه نزدیک شد و به آرامی پرسید: «ببخشید، گفتید چقدر؟» متصدی باجه دوباره قیمت بلیت‌ها را تکرار کرد. پدر و مادر بچه‌ها با ناراحتی زمزمه کردند. معلوم بود که مرد پول کافی نداشت و حالا فکر می‌کرد که به بچه‌های کوچکش چه جوابی بدهد؟

ناگهان پدرم دست در جیبش کرد و یک اسکناس بیست دلاری بیرون آورد و روی زمین انداخت. بعد خم شد، پول را از زمین برداشت، به شانه مرد زد و گفت: ببخشید آقا، این پول از جیب شما افتاد! مرد که متوجه موضوع شده بود، همان‌طور که اشک از چشمانش سرازیر می‌شد، گفت: «متشکرم ، متشکرم آقا» پدر خانواده مرد شریفی بود، ولی در آن لحظه برای اینکه پیش بچه‌ها شرمنده نشود، کمک پدرم را قبول کرد. بعد از اینکه بچه‌ها داخل سیرک شدند، من و پدرم از صف خارج شدیم و به طرف خانه حرکت کردیم. ما آن شب به سیرک نرفتیم!

نَشانی از او

«اگر تنهاترین تنهاها شوم باز خدا هست. او جانشین همه نداشتنهاست.»... در خیابان قدم می‌زد. هر لحظه را با یاد او شروع می‌کرد و آرزو داشت تا او را ببیند یا صدایش را بشنود با او زمزمه‌وار سخن می‌گفت:

خدایا لذت با تو بودن و دیدنت را کی می‌چشم؟... نگاهی به اطراف کرد درختان همه خشکیده بودند و هیچ برگی روی شاخه‌هایشان دیده نمی‌شد باز هم دقت کرد. آموخته بود که باید دقت کند تا در وجود موجودات اطرافش خدا را جستجو کند، اما هیچ پرنده‌ای را ندید. گویا از سرما همه به لانه‌هایشان پناهنده شده بودند. احساسش را تقویت کرد شاید وزش نسیمی را روی پوستش لمس کند اما هوا راکد بود انگار چیزی آن روز جان نداشت. بدنبال نشانی از او سر به آسمان برداشت، غصه تمام وجودش را فراگرفت نگاهش را به آسمان دوخت و شکایت بار گفت: خدایا نه برگی بر درختی، نه پرنده‌ای بر شاخساری، نه نسیمی ، نه ابری و نه رنگ آبی آسمانت هیچکدام را با این هوای آلوده و کثیف نمی‌بینم پس چگونه تو را یاد کنم و چگونه ببینمت و صدایت را بشنوم؟ در حالی که نشانی از خود جلوی چشمانم قرار نداده‌ای! اشک چشمانش را پر کرده بود و همچنان قدم می‌زد...

این بار ندایی شنید، بنده من به روبرویت نگاه کن پس این همه آدم که از کنار تو عبور می‌کنند چه هستند؟ مگر نه اینکه من تمام قدرتم را در خلقت این موجود به نمایش گذاشته‌ام؟ مگر نه اینکه سفارش کرده‌ام به یکدیگر محبت کنید که محبت از خداوند است؟

به خودش آمد. آری تازه فهمید این همه آیه که درباره خلق انسان می‌خواند و اینهمه سفارش به نیکی به همنوع که شده برای چیست.

او سالها زندگی می‌کرد بدون اینکه دوستانش، خانواده‌اش و آدمهای زیادی که به او کمک می‌کنند تا باشد را ببیند، دیگر اشک امانش نمی‌داد حالا منظره آدمهای اطرافش در سیل اشکهایش تار و تارتر می‌شد از لابه‌لابه قطره‌های اشکی که می‌چکید چشم به آسمان دوخت: خدایم... دوست‌داشتنی‌ترینم ... امروز فهمیدم که تو چگونه همیشه هستی و همراهی چون حتی تو را باید در زوایای وجودم و وجود دوستانم بیابم، اما کوتاهی می‌کنم.

اشکهایش را پاک کرد و به جای آن لبخندی روی لب نشاند تا به نمایندگان پروردگارش روی زمین نثار کند.

ارزش یابی

زیباترین کلمه راستی است... با آن روراست باش.
سازنده‌ترین کلمه گذشت است... آن را تمرین کن.
خودخواهانه‌ترین کلمه من است... از آن حذر کن
ضعیف‌ترین کلمه حسرت است... آن را مخور.
باز دارنده‌ترین کلمه ترس است... با آن مقابله کن.
سخت‌ترین کلمه غیرممکن است... وجود ندارد.
قشنگ‌ترین کلمه خوشرویی است... راز زیبایی در آن نهفته است.

نارگیل

یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «میمون پیر دست‌اش را داخل نارگیل نمی‌کند.» در هندوستان، شکارگران برای شکار میمون سوراخ کوچکی در نارگیل ایجاد می‌کنند، یک موز در آن می‌گذارند و زیر خاک پنهانش می‌کنند. میمون دست‌اش را به داخل نارگیل می‌برد و به موز چنگ می‌اندازد، اما دیگر نمی‌تواند دست‌اش را بیرون بکشد، چون مشت‌اش از دهانه سوراخ خارج نمی‌شود. فقط به خاطر این که حاضر نیست میوه را رها کند. در این جا، میمون درگیر یک جنگ ناممکن معطل می‌ماند و سرانجام شکار می‌شود.

همین ماجرا، دقیقاً در زندگی ما هم رخ می‌دهد. ضرورت دست‌یابی به چیزهای مختلف در زندگی، ما را زندانی آن چیزها می‌کند. در حقیقت متوجه نیستیم که از دست دادن بخشی از چیزی، بهتر است تا از دست دادن کل آن چیز: در تله گرفتار می‌شویم، اما از چیزی که به دست آورده‌ایم دست نمی‌کشیم. خودمان را عاقل می‌دانیم، اما (از ته دل می‌گوییم) می‌دانیم که این رفتار یک جور حماقت است.

استعفا

بدین وسیله من رسماً از بزرگسالی استعفا می‌دهم و مسوولیت‌های یک کودک هشت ساله را قبول می‌کنم.

می‌خواهم به یک ساندویچ‌فروشی بروم و فکر کنم که آنجا یک رستوران پنج ستاره است. می‌خواهم فکر کنم شکلات از پول بهتر است، چون می‌توانم آن را بخورم! می‌خواهم زیر یک درخت بلوط بزرگ بنشینم و با دوستانم بستنی بخورم.

می‌خواهم درون یک چاله آب بازی کنم و بادبادک خود را در هوا پرواز دهم.

می‌خواهم به گذشته برگردم، وقتی همه چیز ساده بود، وقتی داشتم رنگها را، جدول ضرب را و شعرهای کودکانه را یاد می‌گرفتم، وقتی نمی‌دانستم که چه چیزهایی نمی‌دانم و هیچ اهمیتی هم نمی‌دادم.

می‌خواهم فکر کنم که دنیا چقدر زیباست و همه راستگو و خوب هستند.

می‌خواهم ایمان داشته باشم که هر چیزی ممکن است و می‌خواهم که از پیچیدگی‌های دنیا بی‌خبر باشم.

می‌خواهم دوباره به همان زندگی ساده خود برگردم، نمی‌خواهم زندگی من پر شود از کوهی از مدارک اداری، خبرهای ناراحت‌کننده، صورتحساب، جریمه و ... می‌خواهم به نیروی لبخند ایمان داشته باشم، به یک کلمه محبت‌آمیز، به عدالت، به صلح، به فرشتگان، به باران، و به ...

این دسته چک من، کلید ماشین، کارت اعتباری و بقیه مدارک، مال شما.

من رسماً از بزرگسالی استعفا می دهم.

درس امروز

رسیدن به خداوند، با او بودن در تمامی ابعاد زندگی است، نه فقط در شرایط ممتازی هم چون لحظات ارتباط با خدا یا نیایش. همواره باید خداوند را تجربه کرد به هنگام قدم زدن در جاده‌ای، تنفس هوای آلوده، به هنگام شادی، نوشیدن یک نوشابه، به هنگام تلاش برای فهمیدن متنی که در حال مطالعه‌اش هستیم خداوند آمیخته همه اینهاست؛ و هر موقعیتی برای درک او و گفتن این که: خدا با ما است، مناسب است.

کلید عرفان، تلاش برای دیدن آن چیزی است که در پس هر چیز نهفته است، که پایداری و مقاومت است؛ باز نایستادن در سطح، و هر چیز را یک نماد، یک نشانه، یک آیین، یک نگاره دانستن است.

برای کسی که خداوند را تجربه می‌کند، جهان یک پیام عظیم است.

یک پرنده کوچک که زیر برگها نغمه‌سرایی می‌کند برای اثبات خدا کافی است.

بادا آن کس را که هرگز ما را فراموش نمی‌کند فراموش نکنیم.

شکوفا شو!

درها و پنجره‌های خود را از هم بگشا بگذار باد و باران و آفتاب به درون آیند.

بگذار مردم بر تو وارد شوند و تو بر آنها میهمان شوی.

این تنها راه است تا از راز شگفت‌انگیز زندگی آگاه شوی.

آبی‌ترین گل

امروز به عابری برخورد کردم با خضوع زیاد به او گفتم: «ببخشید»

عابر با ادب تمام گفت، «شما ببخشید، ندیدمتان»

من و این غریبه با کمال ادب و احترام، از همدیگر خداحافظی کردیم و هر یک به راه خود رفتیم.

بعد از ظهر همان روز، در منزل، مشغول پختن شام بودم.

پسرم پشت سرم ایستاده بود، تا برگشتم، به او خوردم (مثل صبح با آن آقا) چیزی نمانده بود بخورد زمین.

با بداخلاقی گفتم: «خودت را بکش کنار!»

او رفت و دل کوچکش شکست. متوجه خشونتم نبودم.

شب در رختخواب دراز کشیده بودم، ندایی به گوشم رسید: «چه طور با آن غریبه آن رفتار مؤدبانه را داشتی اما با خانواده و عزیزانت این قدر بدرفتاری کردی؟ برو آشپزخانه را نگاه کن دم در چند شاخه گل افتاده گل‌هایی هستند که پسرت برایت آورده بود، خودش آنها را چیده بود، رنگ‌های صورتی، زرد و آبی، پشت سرت ایستاده بود که تو را غافلگیر کند، تو اشکی را که در چشمان کوچکش جمع کردی، دیدی؟»

خیلی خجالت کشیدم، اشکم سرازیر شد، آهسته به اتاقش رفتم و کنار تختش روی زمین نشستم، گفتم: «بیدار شو کوچولوی من، بیدار شو عزیزم، اینها همان گل‌هایی هستند که تو برایم آوردی؟»

او لبخندی زد و گفت: «آنها کنار آن درخت بودند، آنها را چیدم چون به خوشگلی تو بودند، می‌دانستم که از آنها خوشت می آید، مخصوصاً از گل آبی اش.»

گفتم: «از رفتاری که امروز با تو داشتم بسیار متأسفم.»

او گفت: «عیبی ندارد مامان، من به هرحال تو را دوست دارم.»

گفتم: «من هم تو را دوست دارم پسرم، گل‌ها را هم دوست دارم، مخصوصاً گل آبی را.»

دو فرشته

دو فرشته مسافر، برای گذراندن شب، در خانه یک خانواده ثروتمند فرود آمدند. این خانواده رفتار نامناسبی داشتند و دو فرشته را به میهمانخانه مجللشان راه ندادند، بلکه زیر زمین سرد خانه را در اختیار آنها گذاشتند. فرشته پیر در دیوار زیرزمین شکافی دید و آن را تعمیر کرد. وقتی که فرشته جوان از او پرسید چرا چنین کاری می‌کند، او پاسخ داد: «همه امور بدان‌گونه که می‌نمایند نیستند.»

شب بعد، این دو فرشته به منزل یک خانواده فقیر ولی بسیار میهمان نواز رفتند. بعد از خوردن غذایی مختصر، زن و مرد فقیر، رختخواب خود را در اختیار دو فرشته گذاشتند. صبح روز بعد، فرشتگان، زن و مرد فقیر را گریان دیدند. گاو آنها که شیرش تنها وسیله گذران زندگیشان بود، در مزرعه مرده بود. فرشته جوان عصبانی شد و از فرشته پیر پرسید: «چرا گذاشتی چنین اتفاقی بیفتد؟ خانواده قبلی همه چیز داشتند و با این حال تو کمکشان کردی، اما این خانواده دارایی اندکی دارند و تو گذاشتی که گاوشان هم بمیرد.»

فرشته پیر پاسخ داد: «وقتی در زیرزمین آن خانواده ثروتمند بودیم دیدم که در شکاف دیوار کیسه‌ای طلا وجود دارد. از آنجا که آنان بسیار حریص و بددل بودند. شکاف را بستم و طلاها را از دیدشان مخفی کردم. دیشب وقتی در رختخواب زن و مرد فقیر خوابیده بودیم، فرشته مرگ برای گرفتن جان زن فقیر آمد و من به جایش آن گاو را به او نشان دادم. تا به جای زن، جان او را بگیرد. می بینی که همه امور بدان گونه که می‌نمایند نیستند و ما گاهی اوقات، خیلی دیر به این نکته پی می‌بریم.»

هر روز برای مرد عاقل آغاز زندگی تازه‌ای است و باید اشتباهات گذشته را جبران کند

داستان کوتاه

شورش کرگدن غمگین

علی‌اصغر شیرزادی

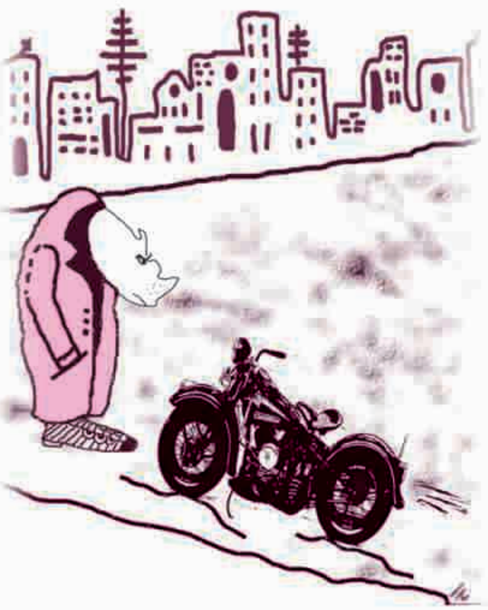

گاهی می‌آمد و - به مناسبت یا بی‌هیچ مناسبتی - آه بلندی می‌کشید و با لحن و صدایی درمانده می‌گفت: «این هم شد زندگی؟ پوف‌ف‌ف! بالاخره یک روز می‌زنم به سیم آخر و خلاص!»

و حالا، آمده بود و گویا می‌خواست بزند به سیم آخر...

رسیده و نرسیده، توی گودی کفه صندلی قدیمی ولو شد و آه کشید و گفت: «پوف‌ف‌ف!» و دستمال متقالی گنده و مچاله شده‌اش را از جیب شلوار بیرون آورد و عرق پیشانی و دور گردنش را خشک کرد. نالید: «کلافه شده‌ام، کلافه! می‌فهمی؟ می‌بینی که هنوز مثلاً زمستان تمام نشده، چه ریختی خیس عرق شده‌ام...»

چپقک و کیسه نایلونی سرخ رنگ توتونش را روی لبه میز گذاشت و دوباره عرق گردن و پشت گوش‌ها و بیخ موهای سیخ سیخ و مفتول مانندش را خشک کرد و زیر لبی غرولند کرد: «بهار! این بهار نکبتی هم عینهو آوار یکهو روی سر آدم خراب می‌شود...»

چپقک را با حالتی چلمن و دست و پا چلفتی چاق کرد و دود و دم تندی راه انداخت و انگار بفهمی نفهمی آرام گرفت. لابد طوفان گذشته بود... اما،نه. یکباره مشتش را گره کرد و با وضعی تهدیدآمیز و خصمانه در هوا تکان داد؛ نیم خیز شد و جیغ کشید: «ذلّه شده‌ام، والله دیگر خسته شده‌ام... این... این..!» و مشت را مماس با بینی درشت و بلندش، روی یک قوس کوتاه پرتاب کرد:

«آخ!آخ خ خ خ!»

از ته حلق نالید. سهواً زده بود روی آن دماغ درشت و بزرگ قرمز و بنفش رنگ خودش...

دستپاچه و گیج و حیران سرش را به عقب انداخت و در نتیجه، پس کله پهنش قایم خورد به دیوار و بامبی صدا کرد. درد به چشمهایش اشک کشانده بود. بی‌اختیار و مستأصل با صدای بلند خندید. در میان قهقهه و گریه گفت: «وای... مخم ... مخم!»

چپقکش در این حیص و بیص خاموش شده بود. با انگشت‌هایی که آشکارا می‌لرزید، برای چندمین بار کبریت کشید و به چپقک پک زد و جویده جویده گفت: «بیا! این هم از این دلخوشکنک صاحب مرده... خفه کرده، بدمصب!»

و چپقک را پرت کرد روی میز و داد زد: «یک سیگار بده ببینم!»

سیگار را گیراند و قلاج زد و لپ و گونه راستش را به کف دستش چسباند و رفت که آرنجش را روی دسته باریک و لق صندلی بگذارد و تکیه بدهد، اما در هدف‌گیری خطا کرد و آرنجش در هوا معلق ماند و پایین افتاد و سر و صورت و دماغ عظیمش، با یک پس‌گردنی نامریی، به جلو پرتاب شد. به خود که آمد، آهسته و شمرده گفت: «اصلاً نمی‌دانم چه مرگم شده... تف! می‌روم، در می‌روم؛ فرار می‌کنم. از اینجا، از این جنگل وحشتناک می‌گریزم... به کوه می‌زنم، به بیابان... خیال نکن که دارم خالی می‌بندم! نه، این دفعه دیگر قضیه جدی است... حالا می‌بینی؛ خواهی دید...»

ناگهان از جا جهید و فریاد کوچکی کشید: «دیگر تحملش را ندارم، آخر من هم آدمم... بلانسبت، کرگدن که نیستم! اگر کوه و بیان هم وصلت نداد، می‌روم بالای ساختمان پلاسکو... یا نه، می‌روم بالای ساختمان میدان آزادی و خودم را می‌اندازم پایین... و خلاص!»

بازویش را گرفتم و نشاندمش و گفتم: «یک قدری آرام بگیر بابا... چه خبر شده مگر؟ چی شده آخر، مرد حسابی! با عیال بگو مگوت شده؟ صاحبخانه جوابت کرده؟ برق و آب‌تان را قطع کرده‌اند؟ چی شده؟ دنیا که به آخر نرسیده، رسیده؟»

جیغ کشید: «مو...تو...ر! مو...تو...سیکلت!» برای چند لحظه مبهوت و مات ماندم و راستش، ترسیدم. با صدایی که خش برداشته بود، گفت: «موتوسیکلت! جان عزیزم را به لب رسانده‌اند این موتوسیکلت‌ها و موتورسوارها... از زندگی بیزار و سیرم کرده‌اند این موتوسیکلت‌ها و موتورسوارها... آن اوایل اهمیت نمی‌دادم، اما حالا؟ حالا دیگر توی خواب هم دست از سرم برنمی‌دارند... فکرش را بکن! شب‌ها از تختخوابمان بالا می‌آیند، گاز و ویراژ می‌دهند؛ اعتراض هم که می‌کنی بد و بیراه نثارت می‌کنند، حرف‌های نامربوط می‌زنند... فحش می‌دهند!»

گفتم: «عجب!»

گفت: «پوف‌ف‌ف! ببین، محض رضای خدا بگو یک لیوان - چای البته با قند! - برایم بیاورند تا برایت بگویم که چه‌ها می‌کشم از دست این موتورسوارها و موتوسیکلت‌ها که، بلا نسبت، عینهو ساس و سوسک توی خیابان‌ها و پیاده‌روها و کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های این شهر بی‌در و پیکر وول می‌زنند...»

چای داغ را با عجله هورت کشید و شش، هفت هشت حبه قند هم با آن جوید و بلعید. چهره‌اش به عرق نشست و دوباره دستمال گنده‌اش را بیرون کشید و عرق گل و گردنش را پاک کرد و غرید: «هرکس نداند و نخواهد بداند. تو یک نفر لااقل می‌دانی که من از همان وقت‌ها که دست چپ و راستم را شناختم، آدمی بوده‌ام سر به راه و پا به راه و منطقی و اهل عقل عملی ... خوب، با در نظر گرفتن واقعیت‌ها و ضرورت‌ها و عینیت‌ها و ذهنیت‌ها و نمی‌دانم، هزارتا زهر مار و کوفت کاری و درد بی‌درمان دیگر، همیشه با زندگی و چه می‌دانم، پدیده‌ها و پدیدارها و هر قضیه‌ای - هرچند مسخره و احمقانه - برخورد مثبت داشته‌ام و با دیدی روشن و نگاهی صاف و خوش‌بینانه به دور و برم نگاه کرده‌ام...» نفس بلندی کشید و ادامه داد: «هرکس نداند، تو یکی خیلی خوب می‌دانی که توی این چند سال - به‌رغم تنفر و انزجاری که از کرگدن داشته‌ام و دارم - درست با توش و توان و استعدادهای درونی، و تا حدی هم بیرونی یک کرگدن دنده‌پهن، کار کرده‌ام و همه ناملایمات و نارواییهای گذرا یا پایدار زندگی خصوصی و عمومی‌ام را تحمل کرده‌ام... فی‌المثل با صاحب‌خانه‌های چشم و دل سیر و با دلال‌های بسیار شریف بنگاههای معاملاتی طوری رفتار کرده‌ام که انگار مرشد و مراد من بوده‌اند... همه‌اش کرنش و تعظیم، همه‌اش مدارا و مماشات... به بقال محله‌مان و به قصاب سرگذرمان چنان ارادت ورزیده‌ام که گویی برادران همزاد من بوده‌اند... به راننده‌های عبوس تاکسی در نهایت خضوع و خاکساری گفته‌ام: «ارباب! مستقیم»... و از هرچه بگذریم توی صف‌های طویل و شکیل و رؤیاانگیز بانک‌ها و اتوبوس‌ها و غیره، خود به خود دچار خلسه‌های عارفانه شده‌ام و...»

با پشت دست خمیازه‌ام را پوشاندم و گفتم: «می‌دانم، باور کن درک می‌کنم... ولی داشتی می‌گفتی... قضیه موتوسیکلت چی شد؟»

تلخ‌ترین پوزخند دنیا را بر لب‌های کبود قیطانی‌اش آورد و گفت: «ببین داداش، تو هم دیگر آن آدم سابق نیستی. نه! تو هم به عمق بدبختی یک آدم بدبخت - که خود من باشم - توجه لازم را نداری... نُچ!»

گفتم: «جداً معذرت می‌خواهم که پریدم وسط کلامت... حالا حرفت را بگو...»

گفت: «می‌دانی؟ من برای تکمیل اوضاع و احوال و روحیه‌ام در جهت مثبت، سیگار را ترک کردم و به پیپ روی آوردم و تا مدت‌ها احساس خوشبختی و شادکامی مضاعف می‌کردم... اما، افسوس! این

موتوسیکلت ها و موتورسوارها که به شیوه تصاعدی تکثیر می‌شوند نگذاشتند که نگذاشتند... می‌دانی؟ یک بار، همین طور که چپقکم را خوش خوشک دود می‌کردم و سلانه سلانه از حاشیه پیاده‌رو می‌گذشتم، یک موتوسیکلت به وسط این دو تا لنگ درازم آمد و بدونه آن که قبلاً مقدمات لازم را فراهم آورده باشد، من را روی هوا بلند کرد و انداخت توی جوی گشاد و بزرگ، اما پر از آب لجن. سرعت عمل او به حدی بود که مدتی حیران و مات زده توی آب و لجن و میان یک عالم زباله شناور ماندم؛ و حتی یک نصفه خیار گاز زده رفت توی جیب بغلی بارانی‌ام، که البته بعدها در خانه آن را کشف کردم... به موتورسوار که جوانک رعنا و خنده‌رویی بود و متصل می‌خندید و دندان‌های عسلی رنگش را نشان می‌داد، اعتراض کردم... ولی، می‌دانی چی شد؟ جوانک جوری خندید که ته حلق و زبان کوچکه‌ش را هم دیدم. بعد که مختصری آرام گرفت، شاد و شنگول گفت: «بلند شو برو خانه، بلند شو کپک! از این به بعد هم هوش و حواست را جمع کن و جلو پاهات را بپا و وقتی بوق می‌زنند هیکل قناست را بکش کنار!» باور کن اصلاً بوق نزده بود؛ و من که بوی لجن و زباله‌های خیس حالم را سرجا آورده بود، فقط گفتم: «چشم قربان!»

بله، دوست عزیز... همین امروز هم، سر همین چهار راه پایین، یک موتورسوار نزدیک بود من مادر مرده را پرت کند زیر چرخ‌های وانتی که به ارتفاع چهار پنج متر جعبه‌های پرتقال تامپسون بار زده بود؛ و همین که داد زدم: «این چه وضعی است؟!» یک موتوسیکلت سوار دیگر که یک رفیق سنگین وزنش را هم روی ترک موتورش نشانده بود و تعادل درست و حسابی نداشت، دسته سکان موتوسیکلتش را - در مشت درشت بسته‌اش - کوبید تو آبگاهم و با دندان قروچه گفت: «د برو کنار یابو علفی!» و من چنان وحشت زده و شتَابان کنار رفتم که از عقب، درست از جایی که کمر نام محترمش را از دست می‌دهد، خوردم به انتهای میله آهنی درازی که یک موتورسوار دیگر به دنبال خودش می‌کشید و بی‌محابا می‌برد...»

لحظه‌ای نفس تازه کرد و بر خود خمید. مدتی به یک نقطه موهوم زل زد؛ بعد از جا پرید و چشمهایش را تنگ کرد و نگاه به دور و برش چرخاند. کمی کمرش را به جلو خماند و دست‌هایش را جلو آورد و به سیاق نمایش‌های لال بازی دسته‌های یک موتوسیکلت نامریی را گرفت و چرخاند. پای راستش را هم اندکی بالا آورد و هندل زد و صدایی غریب، شبیه به زوزه اگزوز دستکاری‌شده یک موتوسیکلت، از حلقومش بیرون داد... بعد سکان خیالی را تند تند چرخاند و نعره کشید: «رفتم... بالای ساختمان پلاسکو... یا شاید هم نوک برج میلاد... یا...»

دسته گاز را تا آخر چرخاند و غرید: «غام قام قام... غام... م م م... غرررر... غرررر.... غارر... غار... غوررر..!»

و با همه اداهای یک موتوسیکلت سوار بریده از همه جا و هرکس، از در بیرون زد، و رفت که رفت...

■

گفتگوی نوروزی با مرد دوست داشتنی فوتبال

علی پروین: فقط رامسر!

بعضی از چهره‌ها همیشه حرفهای جالبی برای گفتن دارند، چرا که اسطوره هستند و فراموش نمی‌شوند. یکی از این اسطوره‌ها علی پروین است که حرف‌هایش به دل می‌نشیند. با پروین فقط از عید حرف زدیم. تا می‌گفتم پرسپولیس یا فوتبال و... می‌گفت دیگر حرف نمی‌زنم:

◀خیلی‌ها می‌خواهند بدانند مردی با این همه افتخار در فوتبال اهل کار در خانه هم هست یا...

◀◀اصلاً! ما فقط مرد بیرون هستیم. کار خانه مال ما نیست.

◀یعنی کمک هم نمی‌کنید؟

◀◀نه اصلاً!

◀شب عید چطور؟

◀◀نه بابا. شب عید و... ندارد. فقط عیدی می‌دهم.

◀به چه کسانی عیدی می‌دهید؟

◀◀به همه. از نوه دختری‌ام گرفته تا دختر و دامادم. بالاخره بزرگ خانواده هستیم.

◀عیدی دادن خوب است یا عیدی گرفتن؟

◀◀هر دوی آنها خوب است، اما کسی به ما عیدی نمی‌دهد. ما به همه عیدی می‌دهیم.

◀بهترین هدیه‌ای که در عید گرفتید چه بود؟

◀◀یک دست کت و شلوار که بابام از طرف مادرم برایم خرید. بزرگ بود، اما گفت چند سال بپوش.

◀از مادرتان صحبت کردید. چقدر دلتان برای او تنگ شده است؟

◀◀خدا بیامرز مامان نصرت همه عشق من بود. هر هفته پنج شنبه‌ها می‌روم سر خاک و با او حرف می‌زنم. او به من خیلی کمک کرد و هرچه دارم از مامان نصرت است. حاضر بودم تمام زندگی‌ام را می‌دادم تا او دوباره برمی‌گشت.

◀عید حتماً به رامسر می‌روید؟

◀◀بله. صددرصد می‌روم رامسر. آنجا احساس آرامش می‌کنم. رامسر جای خوبی است، آنجا دور هم جمع می‌شویم و والیبال بازی می‌کنیم.

◀ سر سفره هفت سین چه می‌گویید

◀◀خب، رسم ما این است که مثل همه دعا می‌خوانیم تا خانواده سلامت باشد.

◀امیدواریم سال خوبی داشته باشید...

◀◀همین حالا به تمام مردم ایران، سال نو را تبریک می‌گویم.

مصاحبه‌ای کاملاً فوتبالی با یک هنرپیشه کاملاً غیرفوتبالی

محمدرضا هدایتی: کمربند آبی دارم!

وقتی قرار است برای ویژه‌نامه نوروز مجله مطلب بنویسیم، برای اینکه نوشته‌ها کمی تا قسمتی متفاوت باشد، گاهی اوقات چاره‌ای نیست جز اینکه سوژه‌ها نیز کمی تا قسمتی متفاوت و البته عجیب باشد. یکی از همین سوژه‌های متفاوت و عجیب گفتگوی ورزشی با یک فرد غیرورزشی! (منظور هنرپیشه) است. محمدرضا هدایتی یا همان طغرل معروف که امسال با کاراکتر منصورخان، یک تیپ جدید را خلق کرد، به ما اجازه داد تا هرچه سوال فوتبالی خواستیم از او بپرسیم. این گفتگوی کوتاه برای هدایتی هم جالب از آب درآمد:

◀شنیدم بازی‌های جام جهانی را هم ندیدی؟

◀◀فینالش را دیدم، اما بقیه بازی‌ها را خیلی کم.

◀مارادونا را می‌شناسی؟

◀◀فکر می‌کنم پسرخاله پله باشد.

◀در دو جشن صعود که ظرف سالهای گذشته برگزار شد هم شرکت داشتی؟

◀◀بار اول که از سد استرالیا گذشتیم من هنوز به صورت حرفه‌ای وارد مقوله بازیگری نشده بودم و آن موقع در یک انتشاراتی کار می‌کردم. یادم می‌آید که از روی صدای همکارانم متوجه نتیجه بازی می‌شدم. بعد هم مثل بقیه ریختیم بیرون و شادی کردیم.

◀بعد از پیروزی بر بحرین و صعود به جام جهانی ۲۰۰۶ کجا بودی و چه کار کردی؟

◀◀در یک دفتر فیلمسازی در خیابان ولیعصر تهران بودم. وقتی بازی تمام شد به همراه دوستم قدم‌زنان تا پارک ملت رفتیم و شادی مردم را تماشا کردیم.

◀اگر یک روز قرار شود جای عادل فردوسی‌پور را در برنامه ۹۰ بگیری، چه کار می‌کنی؟

◀◀فرار می‌کنم، چون از فوتبال چیزی نمی‌دانم.

◀بلد نیستی مثل عادل بین این و آن دعوا به راه بیندازی؟

◀◀من فقط می‌توانم «صلح» برقرار کنم.

◀هیچ‌گاه یک رشته ورزشی را به صورت جدی دنبال نکرده‌ای؟

◀◀چرا! زمانی تکواندوکار بودم و تا اخذ کمربند آبی هم پیش رفتم، اما بعد به خاطر فشردگی برنامه‌هایی که در تئاتر داشتم، نتوانستم آن را ادامه دهم.

◀ پس شاگرد «هادی ساعی» هستی؟

◀◀نخیر، هادی ساعی شاگرد من است!

◀الان حتی نرمش هم نمی‌کنی؟

◀◀هر وقت احساس کنم وزنم بالا رفته، بلافاصله نرمش‌های تکواندو را انجام می‌دهم تا چاق نشوم.

دنیا به حرف کسی گوش می دهد که اراده قوی دارد

• گالیله

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

به خاطر یک کارت تبریک!

«گلادیس» دلش شور می‌زد، در ایستگاه اتوبوس وقتی که سوار تاکسی شد با خود گفت که بایستی خونسرد باشد و آرام بگیرد. به زودی همه چیز را می‌فهمید! اینکه بر سر خواهرش «ملانی» بلایی آمده یا سلامت است؟... وقتی که تاکسی ایستاد، گلادیس خود را در برابر خانه باشکوه و بسیار زیبایی دید. باغچه مقابل در ورودی پر از گلهای سرخ بود. از لابلای نرده‌ها می‌شد استخر وسیع میان حیاط را دید.

گلادیس سه بار دگمه زنگ را فشرد و منتظر ماند. چند لحظه بعد مرد شیک پوش، خوش قیافه و بلندقامتی در را به روی او گشود.

- آقای «بروول»؟ من خواهر ملانی هستم و از کانادا آمده‌ام!

گلادیس بدون آنکه منتظر دعوتی باشد، داخل خانه شد. دستکش هایش را روی میزی که در سرسرا بود گذاشت و ادامه داد:

- ملانی کجاست؟... من آمده‌ام خواهرم را ببینم.

بروول ابروانش را در هم کشید و گفت:

- توجه کنید خانم!... شما نمی‌توانید اینطور سرزده داخل شوید. من از کجا باید شما را بشناسم؟!

- گلادیس - بدون اعتنا - راه اتاق نشیمن را درپیش گرفت:

- من و ملانی از ده سال قبل همدیگر را ندیده‌ایم. ولی به هرحال ما از یک رگ و ریشه‌ایم. برای همین من به اینجا آمده‌ام.

او سپس یک قطعه عکس از کیفش بیرون آورد و ادامه داد: البته این عکس مربوط به بیست سال قبل می‌شود. من و ملانی در عکس کنار یکدیگر هستیم. شاید این عکس ثابت کند که...

- بسیار خب... شما خواهر ملانی هستید... ولی... ولی حالا ساعت هفت صبح است. اگر امکان دارد به محل اقامت خود بازگردید و بعداً بیایید. من دیشب تا دیروقت بیدار بوده‌ام!

گلادیس به مرد خوش قامت خیره شد:

- ساعت نزدیک هفت و سی دقیقه است! من از اینجا تکان نمی‌خورم مگر اینکه بفهمم خواهرم کجاست؟

- بسیار خب! ملانی یک ماه قبل از اینجا رفت.

- رفت؟!! کجا؟... کجا رفت؟

- من نمی‌دانم!

گلادیس پوزخندی زد: قصه جالبی نیست!

آن دو مدتی در سکوت به همدیگر خیره شدند، مرد لبخند مرموزی بر لب داشت. گلادیس با خود اندیشید: «ملانی چقدر احمق است... این مرد با این ظاهر فریبنده، با این موهای سیاه و چشم های تیره... نباید بیشتر از چهل سال داشته باشد. اما ملانی ۵۲ سال دارد. دقیقاً دوازده سال جوانتر از او...» گلادیس از همان زمانی که خواهرش ملانی همراه کارت تبریک عید، خبر ازدواج خود را با «فلوید بروول» به او اطلاع داد و عکس عروسی‌اش را فرستاد، نظر خوبی نسبت به او نداشت و احساس می‌کرد او آدم سالمی نمی‌تواند باشد.

گلادیس لحظه‌ای مردد ماند، اما سرانجام لبخند بروول آشفته‌اش کرد:

- ملانی گم شده و شما دارید می‌خندید؟! فکر نمی‌کنم این موضوع خنده‌داری باشد؟ آقای بروول شما باید همه چیز را بگویید! من باید بدانم چه بلایی بر سر خواهرم آمده است؟!

فلوید بروول خمیازه‌کشان، یک لیوان شیر سرد برای خودش ریخت و گفت:

- بسیار خب... همه چیز را می‌گویم. اما شما فراموش کرده‌اید که من شوهر ملانی هستم و اگر اتفاقی برای او افتاده باشد، من بیشتر از شما مایلم بدانم... به هرحال تا جایی که اطلاع دارم، ملانی صحیح و سالم است. اما چه چیز شما را به این فکر انداخته که احتمالاً اتفاقی برای خواهرتان افتاده؟

- ملانی هرگز برای من نامه‌ای ننوشته است، اما از زمانی که به اینجا آمده، هر سال به مناسبت سال جدید، برایم کارت تبریک عید می‌فرستد... اما امسال خبری از کارت تبریک عید او نشد. درحالی که ملانی مثل یک ساعت منظم و دقیق و مرتب است!

فلوید بروول، جرعه‌ای دیگر از شیر سرد نوشید و گفت: ملانی به سفر رفته و شاید مسافرت او باعث شده که فرستادن کارت تبریک شما را فراموش کند!

گلادیس لبخند تلخی زد و گفت:

- مثل اینکه شما هنوز همسر خود را نشناخته‌اید، ملانی ممکن نیست چیزی را از یاد ببرد، حال در هر شرایطی می‌خواهد باشد.

- ولی شما سالهاست او را ندیده‌اید! خواهرتان خیلی عوض شده است.

- ملانی عوض شدنی نیست... او برای خودش نظمی دارد که هرگز نمی‌تواند این نظم همیشگی و دائمی را ترک کند، اما بهتر است حاشیه نرویم! اگر او به سفر رفته پس چرا شما همراهش نرفتید؟

بروول با صدای گرفته‌ای جواب داد:

- خیلی متاسفم! ولی بین من و ملانی مشاجره‌ای کوتاه پیش آمد. البته من نمی‌خواستم احساسات او را جریحه‌دار کنم، به هرحال او گفت که من دوستش ندارم و یک مشت حرفهای احمقانه دیگر، بعد هم چمدانش را بست و رفت!

بروول دستش را روی پیشانی گذاشت و ادامه داد: من می‌دانم که ملانی همین روزها با پای خودش برمی‌گردد.

- و شما در این مدت یک ماهه، کوچکترین خبری از او نداشته‌اید؟

بروول سر تکان داد: به شما که گفتم، او وقتی می‌رفت مثل دیوانه‌ها شده بود، بهتر است ما هم دنبالش نرویم، خودش هر وقت آمادگی داشت، برمی‌گردد. او به من گفت به نیویورک می‌رود تا تعطیلات سال نو را آنجا بگذراند و از برنامه‌های تفریحی آنجا لذت ببرد. اگر ما او را از سفر برگردانیم، بیشتر عصبانی خواهد شد. چون احساس می‌کند من نمی‌خواهم از تعطیلاتش لذت ببرد و ممکن است حتی از من جدا شود!

گلادیس با خشم گفت: خیلی متاسفم! اما نمی‌توانم حرفهای شما را قبول کنم.

چهره بروول درهم رفت: من هرچه بگویم وقتم را تلف کرده‌ام، هر فکری دوست دارید، بکنید و هر کاری می‌خواهید انجام دهید!

گلادیس کیف و دستکش خود را برداشت و درحالی که به سمت در خروجی می‌رفت، گفت:

- اگر شما به من نگویید که ملانی کجاست، مجبورم به پلیس مراجعه کنم. شاید آنها بتوانند ملانی عزیز را پیدا کنند!

گلادیس از آنجا یکراست به دایره افراد گمشده در اداره پلیس رفت و ماجرا را با کارآگاه «چاب» درمیان گذاشت. تنها جوابی که شنید این بود:

- گرچه شما معتقدید که ملانی از تنهایی وحشت دارد و امکان ندارد به تنهایی مسافرت برود، اما اینها دلیل قانع‌کننده‌ای برای بازداشت یا حتی بازجویی آقای بروول نمی‌شود!

- اما من حس می‌کنم که بروول بلایی سر خواهرم آورده است. در چشمان آن مرد، برق جنایت دیده می‌شود... او یک دروغگوست. ملانی از رفتن به شهرهای شلوغ خصوصاً در تعطیلات بیزار بود. حالا چطور ممکن است او به نیویورک رفته باشد! آنهم برای تفریح؟!

کارآگاه چاب، با خونسردی گفت:

- بسیار خب! ما از آقای بروول فقط چند سوال می‌پرسیم، اما این دلیل اثبات سوءقصد یا حتی قصد جنایت نیست.

گلادیس آهی کشید، ولی چیزی نگفت. کارآگاه، نشانی هتل او را نوشت و خداحافظی کرد. قرار شد به محض کسب خبر، کارآگاه با او تماس بگیرد...

گلادیس وقتی از اداره پلیس بیرون آمد، بیکار ننشست و فوراً به محله خواهرش رفت. امیدوار بود گفتگو با همسایه‌ها سرنخی دراختیارش بگذارد.

گلادیس خیلی زود با خانم «جانسون» یکی از همسایه‌های خواهرش آشنا شد. خانم جانسون از او دعوت کرد که برای صرف چای به خانه‌اش برود. در آنجا گلادیس پرسید:

- آیا شما می‌دانید که خواهرم کجاست؟

- ملانی به من گفت که قرار است با شوهرش به کوهستان بروند و کلبه‌ای در آنجا اجاره کنند و تعطیلات سال نو را آنجا بگذرانند!

- مطمئن هستید؟

- بله!... امیدوارم اتفاقی برای ملانی نیفتاده باشد، چون اینجا همه او را دوست دارند.

گلادیس دیگر درنگ نکرد، از خانم جانسون برای استفاده از تلفن، اجازه خواست و فوراً به کارآگاه چاب تلفن کرد. او ماجرای گفتگوی خواهرش و خانم جانسون را با کارآگاه درمیان گذاشت.

کارآگاه چاب از گلادیس خواست که فوراً به اداره پلیس برود.

در اداره پلیس، کارآگاه چاب با خشونت گفت:

- خانم گلادیس به شما توصیه می‌کنم دست از

این افکار بردارید. این درست نیست که شما از همسایه‌ها بازجویی کنید! ما با آقای برووِل صحبت کردیم. باید بگویم هیچ چیز غیرعادی در این میان وجود ندارد!

- چطور چیز غیرعادی وجود ندارد؟! ملانی و برووِل قرار گذاشته بودند که برای گذراندن تعطیلات عید، کلبه‌ای در دامنه کوهستان اجاره کنند! آیا این عجیب نیست که ملانی ناگهان به نیویورک برود؟!

- شما با این کج خیالی‌تان کم‌کم دارید حوصله مرا سر می‌برید و مرا عصبی می‌کنید. خواهرتان به زودی بازمی‌گردد و همه چیز به خیر و خوشی تمام می‌شود!

گلادیس دیگر نتوانست تحمل کند، فریاد کشید:

- چطور می‌توانم آرام بگیرم؟ شما خونسرد نشسته‌اید درحالی که برووِل خواهر مرا کشته و آزادانه می‌گردد!

کارآگاه چاب کوشید که خونسرد بماند:

- خانم عزیز! اگر قتلی اتفاق افتاده باشد، ما به زودی مطلع می‌شویم!

گلادیس با حالتی عصبی، دستکش‌هایش را به هم فشرد و بدون خداحافظی خارج شد.

بیست دقیقه بعد او در خانه ملانی بود. چند دقیقه‌ای صبر کرد تا برووِل در را به روی او باز کند. برووِل با دیدن او خندید و گفت:

- حتماً هنوز دنبال ملانی می‌گردید!

سپس با پوزخندی ادامه داد:

- اما هرچه بیشتر جستجو کنید، کمتر او را خواهید یافت! چون من او را کشته‌ام.

گلادیس فریاد کشید:

- مسخره‌بازی را کنار بگذارید! شما بالاخره باید بگویید که ملانی کجا رفته است.

- آه... من همه چیز را برای شما تعریف کردم.

- در این صورت، در اینصورت چرا، چرا او برای من کارت تبریک نفرستاد؟... خواهش می‌کنم دلیل نیاورید چون اگر از آسمان سنگ هم می‌بارید، ملانی برای من کارت تبریک می‌فرستاد. من بالاخره شما را تحویل پلیس می‌دهم!

برووِل به طرف میز تحریر رفت. کشو را بیرون کشید و تپانچه‌ای را بیرون آورد.

- گوش کن خانم عزیز! اگر بیشتر از این مرا آزار بدهید، یک گلوله نصیبتان خواهد شد! درست مثل ملانی!

گلادیس چند قدم عقب رفت: ... حالا شما می‌خواهید مرا بکشید؟... بی‌رحم!... من از زمانی که عکس تو را دیدم، فهمیدم که یک گرگ هستی، یک دیو!

برووِل ناگهان قهقهه زد! او تپانچه را به دست گلادیس داد: خانم عزیز؟... من هرگز آدم نکشته‌ام. فقط می‌خواستم شما را بترسانم. حالا خواهش می‌کنم به هتل برگردید. به محض آنکه ملانی بازگشت، از او می‌خواهم که با شما تماس بگیرد. اسلحه را به شما دادم تا بدانید که اگر می‌خواستم، می‌توانستم شما را بکشم!... هیچ کس هم نمی‌فهمید... هیچ کس!

گلادیس، سردی بدنه اسلحه را در دست عرق کرده‌اش حس کرد. عبارت هیچ کس نخواهد فهمید، در مغزش طنین انداخت.

- تو یک گرگ هستی برووِل!... با این کارها می‌خواهی مرا فریب بدهی!

برووِل دهانش باز ماند! گلادیس سه بار ماشه را کشید. مرد لحظاتی ایستاد و ناگهان افتاد! گلادیس مدتی بدون حرکت بر جا ایستاد تا اینکه صدای زنگ در خانه او را به خود آورد. چه کسی می‌توانست باشد؟ پلیس؟... شاید هم ملانی!... ولی نه، ملانی نمی‌توانست باشد. گلادیس مطمئن بود که ملانی به قتل رسیده است. ممکن نبود که ملانی فرستادن کارت تبریک را فراموش کرده باشد. زنگ خانه یک بار دیگر به صدا درآمد.

گلادیس نمی‌دانست چه کند! او با عجله به سمت دررفت.

کارآگاه چاب در آستانه در بود.

- خانم گلادیس؟ شما که باز اینجا هستید؟

گلادیس بی‌اختیار گفت: اما دیگر همه چیز تمام شد آقای کارآگاه!... فکر کنم من آن گرگ را کشتم!

کارآگاه باور نمی‌کرد. او گلادیس را کنار زد و وارد خانه شد. خوشبختانه برووِل نمرده بود، فقط به سختی مجروح شده بود. کارآگاه با عصبانیت، تلگرافی را که در دست داشت به گلادیس داد و گفت:

- خیلی زود با اورژانس تماس بگیر!

گلادیس با حالتی عصبی به سمت تلفن رفت. بعد از آنکه آدرس خانه خواهرش را به اپراتور مرکز اورژانس گفت، تلگراف را بلند بلند خواند:

- برووِل عزیز! من به زودی بازمی‌گردم. اصلاً فکرش را نمی‌کردم درست زمانی که ما تصمیم می‌گیریم او را غافلگیر کنیم، او این کار را بکند. به هرحال به او چیزی نگو تا من برگردم! حتی اگر می‌توانی کمی او را بترسان! اینجوری بعداً کلی می‌خندیم، البته پذیرایی خوب فراموشت نشود. مرا ببخش که تنها ماندی. کسی که همیشه عاشقانه دوستت دارد. همسرت ملانی

گلادیس تازه فهمید که چرا ملانی برایش کارت دعوت نفرستاده بود!

او فراموش کرده بود گلادیس گاهی کارهایی می‌کرد که همه غافلگیر می‌شدند اما مانده بود سوءقصد به شوهر خواهرش را چطور برای ملانی، برووِل و کارآگاه چاب توجیه کند؟! اما مطمئن بود تا بهبودی کامل برووِل باید نزد خواهرش بماند!

■

جدول کاکورو ۳۲۷۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشتـه طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

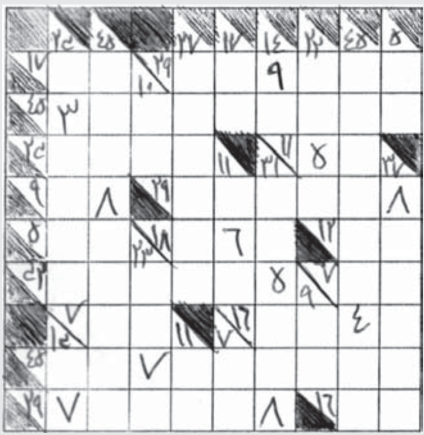

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۶۱

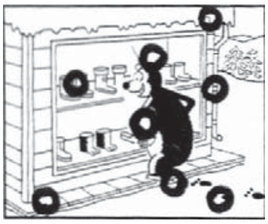

خرید کفش با (۸) اختلاف!

نقطه به نقطه

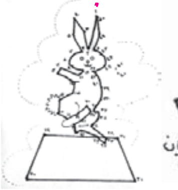

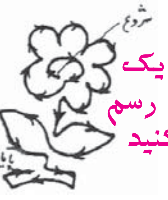

با یک خط رسم کنید

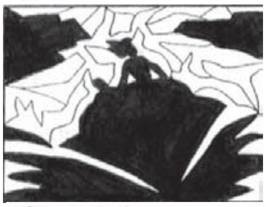

تصویر پنهان شده

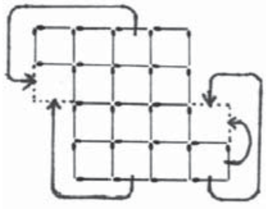

بازی با چوب کبریت

دلقک های دوقلو!

شماره‌های ۲ و ۳ - چرا؟ (شماره یک نیست، چون نوار روی آستین دست چپ پهن‌تر است. شماره ۴ هم نیست، چون بند کفش پای راست دلقک یکی کمتر است. پس ۲ و ۳ شبیه هستند.)

کدام ضرب المثل؟

شیر آدمی در، بهتر که پادشاه ستمگر!

هر شب نگرانیهایم را به خدا وامی گذارم

هنرمندان برای خوانندگان
مجله اطلاعات هفتگی پیام فرستادند

یادداشتهای بهاری هنرمندان

هادی نصیری

رضا ایرانمنش (بازیگر)

■ سال تولد و تحول

سرسبزترین بهار تقدیم تو باد
آوای خوش هَزار تقدیم تو باد
گویند که لحظه ای است روییدن عشق
آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد

با عرض تبریک و تهنیت به مناسبت فرارسیدن سال نو و رسیدن بهاری دیگر به حضور تمام هموطنان عزیزم.

امیدوارم سال نو، تولدی دیگر، در تمام مراحل مربوطه اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هنری و اقتصادی باشد، که متأسفانه در سالهای گذشته، تنها شاهد افول آنها بوده‌ایم. و باز صد افسوس تنها تغییری که شاهد آن بودیم، صعود قیمتها، تبعیض طبقاتی، افت فرهنگ و هنر، ترویج فقر و تنگدستی و دیگر معضلات بود. امسال هم، همچون سالهای گذشته، آرزومند رفع این نواقص و پیشرفت در امور فوق هستیم که هرچند باز چشمم آب نمی‌خورد.

در هر حال سال نو مبارک.

مریم بوبانی (بازیگر)

■ هدیه‌ای از صلح

بچه که بودیم، سریالی از تلویزیون پخش می‌شد به نام «افسونگر» بازیگر زن این مجموعه با تکانِ بینی ظریفش جادو می‌کرد. اتفاقاتِ بد را متوقف و اتفاقات خوب و زیبایی می‌آفرید. جادوی بینی آن زن، همیشه حیرت مرا که تازه به دنیای غریب نوجوانی پا گذاشته بودم، برمی انگیخت.

حالا سالها از آن روزگار می‌گذرد. هر سال نزدیک عید که می‌شود آرزو می‌کنم؛ کاش می‌شد، آن قدرت جادویی از آن من باشد، تا با یک تکان بینی همه آدمهای جنگ‌طلب را از صفحه روزگار محو کنم و عید و صلح و شادمانی را به همه شهرهای جهان هدیه کنم.

آرامش و عشق و عید و نان را به شهرهایی ببرم که هر روز زنان و مردان و کودکانش در قربانگاه تمایلات سادیسمی سلطه‌ها تکه تکه می‌شوند.

عید را به آوارگانی بدهم که همه هستیشان کوله‌باری است بر دوش و سرگردانِ یافتنِ زمینی امن به کودکانی با دهانی پر از بوی باروت، به کودکان قربانی جنگ و فقر و تجاوز و تعدی و بیماری و به زنانی در سراسر جهان که تجارت تن می‌کنند، در ازای خواسته‌ای ناگزیر برای کودکانشان! عید را به خانه پدران و مادرانی ببرم که شرمنده فرزندان خود هستند بابت سفره‌های خالی، کفش و لباسهای نخریده و عیدهای بی‌شیرینی پژمرده‌شان.

حالا مقابل آیینه می‌ایستم به بینی بی خاصیتم نگاه می‌کنم و حرص می‌خورم امالجوجانه به دامان گسترده امید چنگ می‌زنم و می‌گویم: ای امید، ای امید، امروز روز اولِ تنفس در هوای توست تا سفره هفت سینی بچینیم، به گستردگی جهان!

عید همه کسانی که نانِ عرق و زحمت به خانه برده‌اند، مبارک.

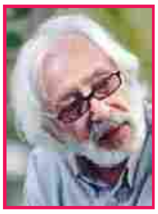

جمشید مشایخی (بازیگر)

■ بوی عاشقانه زیستن

مژده ای دل که مسیحانفسی می آید
که‌ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

امیدوارم لباس تحول که بر اندام بهار جلوه نمایی می کند برای انسانها هم بوی عاشقانه زیستن، دوست داشتن یکدیگر و به خدا نزدیک شدن را هم به ارمغان بیاورد.

مهدی پاکدل (بازیگر)

■ با بهار بیدار شویم

بوی تازگی از پنجره می‌آد تو، می‌یاد تو رختخواب، تو بالشت، می‌آد تو مغز و استخوانت و تو را از خواب بیدار می‌کند، بلند شو. صدای تنفس طبیعت را حس می‌کنی، این تغییر را در درونت حس کن، آخه ما هم جزیی از طبیعت هستیم، بهار هم که می‌آد، ما هم بیدار می‌شیم، بلند شیم یه آبی به سرو صورتمان بزنیم و درک کنیم یک سال دیگر هم از عمرمان گذشت.

اکبر عبدی (بازیگر)

■ بیایید ما هم پوست بیندازیم

تو را به خدا فقط نگذاریم، فصل نو شود. بیایید خودمان هم تغییر کنیم. شب عید کسی نگوید، من کوچکترم آن بزرگتر. به هم سر بزنیم، با هم مهربان باشیم و کینه‌ها را به سیاهی‌ها بسپاریم بیایید واقعاً بدی‌ها را دور بریزیم و پوست بیندازیم.

رضا رویگری (بازیگر)

■ هستی را زیباتر ببینیم

پایان سال، فرصت خوبی است که به سالی که گذشت نگاهی بیندازیم و با نگرشی نو به زندگی نگاه کنیم. ارزشها و زیبایی‌های هر پدیده را ببینیم، قدر همدیگر و لحظات را بدانیم و شاکر و سپاسگزار حق باشیم و ایمان داشته باشیم، در هر آنچه که هست، خیری وجود دارد. بیایید در خدمت انسانها و انسانیت باشیم و با حیوانها و طبیعت هم مهربان باشیم.

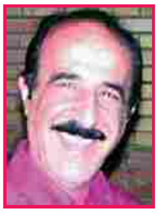

منوچهر آذری (بازیگر)

■ یک مثقال خنده

امیدوارم هیچ وقت خنده از روی لبان مردم ایران محو نشود چون ثابت شده که:

یک مثقال خنده، نود، من غصه
را از جا کنده

امین حیایی (بازیگر)

■ نوروز و روز عدالت

روزهای با هم بودن، برای هم بودن، با هم مهربان بودن و فروتنی را به یکدیگر هدیه کردن، روزهای نوروز است.

منتظر زودتر فرا رسیدن روز عدالت برای همه هستم.

نادر سلیمانی (بازیگر)

■ زمستانی نباشیم، بهاری شویم

بهار یعنی زنده شدن و سرسبزی و تازگی و اگر وجود ما اینها را با خود نداشته باشد، یعنی زمستانی وارد بهار می‌شویم و این به معنای آن است که رخوت و سستی را در سال جدید با خود به یدک می‌کشیم.

جید قناد (بازیگر)

■ بچه‌های گل و دوست داشتنی عیدتون مبارک!

گل قشنگم، یک آسمان آبی، یک دنیا گل بهاری، تقدیم به تو که خیلی پاکی و نگاه مهربانی داری. نگاه تو وقتی به گل خنده باز می‌شود، یک دنیا عشق به ارمغان می‌آورد.

نوروز ۸۶ به همه بچه‌های گل و دوست داشتنی ایران مبارک باشد.

شراره رخام (بازیگر)

■ معجزه برکت عشق

دوست دارم و آرزو می‌کنم امسال سال معجزه برکت عشق و خوشبختی برای همه باشد. امیدوارم امسال سالی باشد که منتظر نمانیم که حادثه‌ای اتفاق بیفتد تا قدر یکدیگر را بدانیم. تا می‌توانیم عشق بورزیم و خاطرات خوب از خود به جای بگذاریم.

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۲۵

از دل آن می‌جوشد و در فصل تابستان علاقه‌مندان زیادی برای شناکردن در آب این چشمه، به این منطقه عزیمت می‌کنند. کوه بی‌بی شهربانو: این کوه در منطقه امین‌آباد شهرری قرار دارد و مدفن بی‌بی شهربانو همسر حضرت امام حسین(ع) در دامنه این کوه واقع شده است و از زیارتگاه‌های علاقه‌مندان خاندان عصمت و طهارت(ع) به شمار می‌رود.

● **جاذبه‌های تاریخی:** برج طغرل (مربوط به دوره سلجوقیان واقع در ابن بابویه که مدفن شیخ صدوق نیز با فاصله کمی در آن قرار دارد)، دژ اشکان، قلعه گبری، باروی قدیمی ری، بقعه جوانمرد قصاب، آرامگاه جهان پهلوان تختی و آرامگاه شیخ رجبعلی خیاط در ابن‌بابویه، مسجد ماشاءالله، برج خاموشان، باغ و عمارت ظهیریه، کاروانسرای شاه‌عباسی، بازار تاریخی ری، حمام حضرتی، پل قدیمی سنگ‌تراشان، گورستان سلطنتی (گنبد ایننانج)، آسیاب دولت‌آباد و....

● **صنایع دستی و سوغات:** انواع ظرف‌های سفالی، قلیان، انواع مهر، تسبیح، جانماز و انگشتر از جمله صنایع دستی شهرری است که از این اقلام به اضافه انواع آبنبات و سوهان می‌توان به عنوان سوغات از شهرری خریداری کرد.

● **راههای ارتباطی:** شهرری از شمال با تهران، از جنوب با استان قم، از شرق با ورامین و پاکدشت و از غرب با رباط کریم و اسلامشهر همجوار است. همچنین می‌توان با مترو به شهرری عزیمت کرد.

● **مراکز اقامتی:** در شهرری ۱۵ مهمانپذیر برای اقامت گردشگران وجود دارد و هزینه یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته آن حدود ۷۰ هزار ریال است.

● **آدرس وتلفن ستاد تسهیلات نوروزی شهرری:** خیابان فرمانداری - اداره میراث فرهنگی و گردشگری شهرری - ۰۲۱-۵۵۹۵۶۰۶۰

■

زندگی خود را نجات دهید!

پرفروش‌ترین و خواندنی‌ترین کتاب سال:
«توسل به آیات» (راهگشای مشکلات)

بهترین هدیه نوروزی

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

حل تمام مشکلات شما با توسل به بزرگ‌ترین معجزه‌ی عالم

آیا گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می‌برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن بست رسیده‌اید؟ آنچه را که می‌خواهید، به دست نمی‌آورید...؟

اگر می‌خواهید:

◄ قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
◄ زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
◄ به قلب کسی که می‌خواهید راه پیدا کنید...
◄ دوست داشتنی و جذاب باشید...
◄ به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
◄ به ثروت و فراوانی برسید...
◄ سلامت و عاقبت به خیری فرزندانتان را تضمین کنید...
◄ قدرت حافظه‌ی خود را چندین برابر کنید...
◄ در هنگام تردید و دودلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
◄ از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
◄ از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
◄ از گزند دشمنان و بدخواهان در امان بمانید...
◄ ازدواج با فرد مناسب و فرزندان صالح داشته باشید...
◄ از تنگ‌دستی رها شوید و قروض خود را ادا نمائید...
◄ بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید...
◄ با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید...
◄ از خطرات مسافرت‌ها و حوادث مصون بمانید...
◄ به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
◄ در دستیابی به اهداف و آرزوهای خود موفق شوید...
◄ اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
◄ به خوبی سخنرانی کنید...
◄ با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
◄ آنچه را گم کرده‌اید، بیابید...
◄ گرفتاری‌ها را از میان بردارید...
◄ با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...
◄ از هر کسی بی‌نیاز شوید...

☑ ... و سرانجام، با توسل به معجزه‌ی بزرگ عالم، که برای هر یک از نیازها و مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید با استفاده از کتاب توسل به آیات، همین امشب،

نیت کنید و نتیجه‌ی آن را ببینید.

☒ چگونه این مجموعه‌ی استثنایی را دریافت کنید!

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و ۲ عدد CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه انتشاراتی شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه‌ی ۲ کتاب + ۲ عدد CD فقط ۵۷۰۰ تومان است که هزینه‌ی پیک به آن اضافه می‌شود. شهرستانی های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۵۷۰۰ تومان + ۷۰۰ تومان هزینه‌ی پست سفارشی (جمعا ۶۴۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانک را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

نمایندگی کرج (شمس) ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
نمایندگی ساوه (محققی) ۰۲۵۵-۲۲۴۷۴۸۹ ۰۹۱۳۱۵۵۱۳۷۰
نمایندگی شهرری (آخوندی) ۵۵۹۵۲۲۵۲ ۰۹۱۲۵۹۹۵۲۶۴
نمایندگی اسلامشهر (مهدوی) ۰۹۱۲۶۹۵۳۷۲۰
نمایندگی شیراز (شهریاری) ۰۹۱۷۷۰۰۲۱۹۹
نمایندگی اهواز (احمد پور) ۰۶۱۱-۲۲۳۷۸۳۶

شوکا ناشر کتاب‌هایی که شما دوست دارید!
هر جای ایران هستید، جهت چاپ کتاب خود با نشر شوکا تماس بگیرید.
آدرس: تهران، بالاتر از فلکه دوم شهران، شماره ۸۹، طبقه سوم، واحد ۴، موسسه انتشاراتی شوکا
تلفن دفتر مرکزی: موسسه شوکا در تهران ۴۴۳۰۱۲۸۸

محبوب‌ترین و پرفروش‌ترین کتاب روز: زیبایی صورت

خانم ها، آقایان جذاب باشید!

چگونه زیباتر به نظر برسید؟

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی

جدید

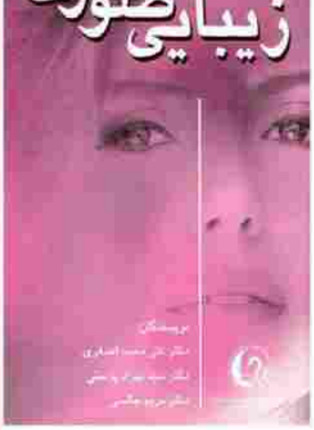

تمام افراد جذاب دنیا یک راز مشترک دارند و آن هم این است که سعی دارندچهره‌ای بی نظیر داشته باشند.

ظاهر شما، پیام‌هایی درباره شخصیت، احساسات و افکار شما به دیگران مخابره می‌کند و می‌تواند از شما، فردی جذاب و دوست‌داشتنی یا افسرده و نچسب بسازد. به طوری که روانشناسان معتقدند: نداشتن علاقه به ظاهر از نشانه‌های اولیه افسردگی است.

● معتبرترین و پرفروش‌ترین کتاب در زمینه زیبایی صورت

کتاب «زیبایی صورت» با همکاری مرکز تحقیقات دانشگاه علوم پزشکی ایران تقدیم علاقه‌مندان گردیده و با استقبال فراوان هموطنان مواجه شده است.

● زیبایی، هر نگاهی را به خود جلب می کند

✓ اگر می‌خواهید چهره و ظاهری جذاب و منحصر به فرد داشته باشید...
✓ اگر به بهبود روابط زناشویی، عاطفی، اجتماعی و کاری خود می اندیشید...
✓ اگر می‌خواهید با اصل نسبت‌های طلایی آشنا شوید (و از طریق آن، به راحتی میزان زیبایی و جذابیت خود و دیگران را بسنجید)
✓ اگر می‌خواهید اعتماد به نفس خود را چندین برابر کنید...
✓ اگر در هر سن و سالی حتی بعد از ۴۰ سالگی می‌خواهید زیبا جلوه‌کنید...
✓ اگر می‌خواهید به کسی که دوست دارید یک کتاب سودمند هدیه بدهید...
✓ اگر بینی یا چانه شما با سایر اجزای صورتتان هماهنگ نیست...
✓ اگر نگران طاسی، ریزش موها و یا شادابی پوست خود هستید...
✓ اگر حتی عیوب ظاهری مادر زادی دارید ....
✓ اگر قصد جراحی زیبایی صورت (بینی، چانه، پلک چشم، جایگزینی مو، لاله گوش و...) را دارید...
✓ اگر می‌خواهید بهترین جراح‌های زیبایی در ایران را بشناسید...

و سرانجام: اگر می‌خواهید در هر جمعی بدرخشید!
شما به این کتاب نیاز دارید.

● چگونه این کتاب منحصر به فرد را تهیه کنید؟

در تهران فقط با یک تماس تلفنی با شماره ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه انتشاراتی شوکا) این کتاب+ کتاب همراه و یک عدد CD چهره جذاب، یک ساعته برای شما ارسال می‌شود. قیمت مجموعه کتاب ها و CD ۵۶۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن افزوده می‌شود.

شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند جهت تهیه این مجموعه منحصر به فرد با مراجعه به هر یک از شعب بانک صادرات مبلغ ۶۳۰۰ تومان (بابت کتاب ها + CD + هزینه پست) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز نمایند و رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه ارسال کنند تا بلافاصله برای ایشان از طریق پست سفارشی فرستاده شود.
لطفا آدرس خود را خوش خط بنویسید و حتما قید کنید مربوط به مجموعه‌های زیبایی صورت.

نشانی موسسه انتشاراتی شوکا: تهران- بالاتر از میدان دوم شهران، شماره ۸۹، طبقه سوم، موسسه شوکا
تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

نمایندگی کرج (شمس) ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
نمایندگی ساوه (محققی) ۰۲۵۵-۲۲۲۷۲۸۹ ۰۹۱۲۱۵۵۱۳۷۰
نمایندگی شهرری (آخوندی) ۵۵۹۵۲۲۵۲ ۰۹۱۲۵۹۹۵۲۶۴
نمایندگی اسلامشهر (مهدوی) ۰۹۱۲۶۹۵۳۷۲۰
نمایندگی شیراز (شهریاری) ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
نمایندگی اهواز (احمد پور) ۰۶۱۱-۲۲۲۷۸۳۶

همه افراد روی زمین با شطرنج روزگار در نبرد هستند

گزارش ویژه

امسال چی مد می‌شود؟

این لباس تنگ که به زور تن آدم می‌ره چه قشنگی داره؟ اصلاً خیاط این مانتو خودش اجازه می‌ده دخترش یه همچین مانتویی بپوشه؟

از: نرگس شیرازی

سفید، نارنجی، آبی روشن، قرمز جیغ...

عصر یکی از همین روزهای آخر سال سری به یکی از میدان‌های پرتردد تهران زدم البته نه برای خرید! بلکه برای اینکه از شما سوال کنم: از مد امسال چه خبر؟

این چند روز آخر هوا بدجوری مردم‌رو غافلگیر کرد. تا عصر که من داشتم برای تهیه گزارش بیرون می‌رفتم یک لایه نازک برف هم نشسته بود. به چهره هر کسی که نگاه می‌کردم از سرخ شدن بینی و مشت کردن دستانش می‌شد فهمید که نباید زمستون‌رو دست‌کم گرفت.

دور میدان مشغول قدم زدن بودم که صدایی توجه‌ام‌رو جلب کرد.

مانتو، شلوار، کیف، کفش...

صاحب صدا مردی میانسال، سیه‌چرده، متوسط‌القامت اما بسیار خوش‌اخلاق و مهربان است.

◇ **سلام، من درباره مد گزارش می‌گیرم، دوست دارید در این مورد صحبت کنید؟**

◇◇ با شرایطی که من دارم دل و دماغی برای زندگی کردن نمی مونه، چه برسه به مد رسیدن و به روز گشتن.

البته حق داشت. حسن آقا جزء کارمندهای یک شرکت بوده که چند سال بعد از استخدام به علت تعدیل نیرو اخراج می‌شه و...

◇◇ خانواده‌ام بعد از این اتفاق از هم پاشید. زنم ترکم کرد. بچه‌ها هر کدوم تو یه شهری مشغول درس خوندن شدن. خودم هم کارتن خوابم. زندگی‌ام با ساعتی ۵۰۰ تومن می‌گذره که بابت تبلیغ فروشگاه‌ها می‌گیرم و...

می‌خواهم برای چند لحظه هم که شده او را از ناراحتی‌هایش دور کنم.

◇ **حسن آقا! شادترین لباسی که توی زندگی پوشیدی چه رنگی بوده؟**

◇◇ سورمه ای! آره! کت و شلوار دامادیم سورمه‌ای بود!

یکی از برگه‌های تبلیغاتی را از دستش می‌گیرم و وارد ساختمان می‌شوم. ساختمانی بسیار کم عرض اما دارای چندین طبقه.

دیوارهای ساختمان و راه پله‌ها پوشیده شده از انواع مانتوها. مشغول تماشای مانتوها می‌شوم که دختر جوانی به سمتم می‌آید و می‌گوید:

خانم خیلی خوش آمدید. بفرمایید از فروشگاه ما دیدن کنید!

وقتی توضیح می‌دهم که موضوع گزارش چیست خوشحالیش دوچندان می‌شود و می‌گوید:

امسال نسبت به سال گذشته فروش بهتری داشتیم. شاید یکی از دلایلش هم این بود که مقداری قد مانتوها بلندتر شده بود و افراد چاق هم می‌تونستن از اونها استفاده کنن!

از او خداحافظی می‌کنم و به طبقه دوم فروشگاه می‌روم.

فروشگاهی کوچک اما بسیار پرتردد. صندوق‌دار فروشگاه پسر جوان و خوش‌چهره‌ای است که پیراهن نارنجی پوشیده، می‌پرسم:

◇ **فکر می‌کنید امسال چه رنگی مد بشود؟!**

◇◇ الان طوسی روی بورس است، ولی مد اصلی در فصل تابستان به بازار می‌آید.

◇ **فکر می‌کنید برگزاری فشن‌های اسلامی روی مد چقدر تأثیر بگذارد؟**

◇◇ این کلمه تا بحال به گوشم نخورده بود. این فشن‌ها کی برگزار می‌شود؟

نفر بعدی که پاسخگوی من است. دختر جوانی است که به‌سختی تلاش می‌کند خودش را در مانتو جا کند! از او می‌پرسم:

◇ **چقدر اهل مدی؟**

◇◇ برای من به روز گشتن اهمیت زیادی داره. چون لباس به نوعی شخصیت(!) طرف‌رو معرفی می‌کنه.

◇ **دوست داری امسال چی مد بشه؟**

◇◇ من هر چی مد باشه می‌گیرم حتی اگه دوست نداشته باشم. چون دلم نمی‌خواد از بقیه عقب بیفتم.

مادرش زن میانسالی است و درحالی که چهره‌اش کاملاً نشان می‌دهد از لباس تنگی که دخترش به سختی سعی می‌کند بپوشد، ناراضی است، می‌گوید:

- خانم من سن زیادی ازم نگذشته. به مد و به روز گشتن هم علاقه‌مندم. ولی شما بگید. این لباس تنگ که به زور تن آدم می‌ره چه قشنگی داره؟ اصلاً خیاط این مانتو خودش اجازه می‌ده دخترش یه همچین مانتویی بپوشه؟

او که دل پری از دست مانتوهای تنگ و کوتاه دارد در لابه‌لای گلایه‌هایش می‌گوید:

این طراحان لباس فقط برای سنین جوان و نوجوان لباس طراحی می‌کنن پس ما که این دوران‌رو گذروندیم دیگه دل نداریم؟!

حرف‌هایش که تمام می‌شود دخترش به هر زحمتی که هست موفق شده مانتو را بپوشد و درحالی که چیزی نمانده دکمه‌های مانتو به کنده شود، رو به مادرش می‌گوید:

- خوب همین خوبه!

و بلافاصله مانتواش را عوض می‌کند تا بیشتر از این زیرفشار نگاه مادرش قرار نگیرد.

در فضای بسیار کوچک پاساژ سه فروشگاه دایر است. فروشگاه شلوار، فروشگاه مانتو و فروشگاه روسری.

فروشنده شال و روسری، دختر جوانی است که در مورد مد سال می‌گوید:

- امسال بیشتر طرح‌های شلوغ مد شده البته از رنگ‌های شاد هم استقبال خوبی شده.

اما به محض اینکه می‌خواهم گفته‌هایش را روی کاغذ بنویسم می‌گوید:

می‌نویسی! نه خانم من نمی‌تونم مصاحبه کنم. اصلاً من از همه چی بی‌خبرم.

و در این لحظه پسر بلندقد با محاسن مشکی از راه می‌رسد و می‌گوید:

خانم من صاحب فروشگاه هستم. شما هر سوالی دارید از من بپرسید!

با بی میلی به سمت او می‌روم اما هنوز چند قدم برنداشته‌ام که او می‌گوید:

خانم ما الان سرمون شلوغه، بفرمایید بیرون لطفاً!

این برخورد او باعث می‌شود با ناراحتی فروشگاه را ترک کنم.

کنار در هنوز حسن آقا در حال فریاد زدن است و چند قدمی از فروشگاه دور نشده‌ام که دختر جوانی چادر ملی به سر دوان دوان به دنبالم می‌آید و وقتی به من می‌رسد نفس‌زنان می‌گوید:

خانم من می‌تونم یه چیزی بگم؟

- خواهش می‌کنم بفرمایید.

من از وضعیت حجاب خانم‌ها گلایه دارم. آخه این یه وجب پارچه که می‌اندازن روی سرشون

می‌گن شاله! یعنی چی؟ مگه این مانتو شلوارهایی که تو فشن‌های اسلامی نشون می‌دن چه عیبی داره!

جمله آخرش باعث می‌شود که مسیر گفت و گو تغییر کند، چون بالاخره یکی پیدا می‌شود تا از فشن اسلامی خبر داشته باشد.

◇شما از چه طریقی مطلع شدید که فشن برگزار می‌شود؟

◇◇از طریق ماهواره! تو یکی از برنامه‌هاش گوشه‌هایی از فشن‌رو نشون داد واقعاً می‌شد به این لباس‌ها افتخار کرد. ولی نمی‌دونم چرا تو ایران صداش‌رو در نمی‌آرن.

من به راه می‌افتم و همچنان که به فکر گفته‌های او هستم به مغازه مانتوفروشی دیگری می‌رسم.

علت خلوتی مغازه را می‌توان از قیمت‌های بالای اجناس حدس زد. وارد مغازه می‌شوم. خانم میانسالی با وسواس خاصی مشغول بررسی جنس مانتوهاست. او در مورد مد سال می‌گوید:

خانم باورتون نمی‌شه من از کرج تا اینجا تمام مغازه‌هارو گشتم اما هنوز هیچی پیدا نکردم. اصلاً مانتویی که بشه حتی تو مهمونی پوشید نیست. هر چی نگاه می‌کنم یا من خوشم نمی‌آید یا شوهرم. و ادامه می‌دهد: من خودم خیلی اهل به روز گشتن هستم ولی آخه این لباسی که مد می‌شه باید یه زیبایی هم داشته باشد. متأسفانه تا الان هر چی من دیدم فقط برای زیبایی لباس کار کردن و به کیفیت هیچ اهمیتی نمی‌دن. آخه این درسته؟

◇شما از فشن لباس که چند ماه پیش برگزار شد دیدن کردید؟

◇◇نه! ولی تعریفش‌رو شنیدم. آخه می‌دونید چیه! حتی همون لباس‌های فشن هم تو بازار نیست. من نمی‌دونم اگه این لباس‌ها خوبه چرا عرضه نمی‌شه؟

به این فکر می‌کنم که تا چه زمانی باید صبر کرد تا طراحان ایرانی فرصت بیابند و به این نابسامانی لباس پایان دهند. به نظرم می‌رسد که این سوال را از یک کارشناس بپرسم. همان که در گزارش قبلی با او آشنا شده‌ایم. محمد آزادفرد مبتکر دستگاه طراحی لباس با سابقه تدریس در دانشگاه و طراح پارچه و فرش...

میهمان یک طراح مد

این طور شد که آقای آزادفرد را پیدا می‌کنم و از او می‌خواهم بعدازظهر یک روز زمستانی به دفتر مجله بیاید و...

«... من معتقد هستم لباس تنها یار وفاداری است که از تولد تا مرگ با ماست. کودک را بلافاصله بعد از تولد در پارچه می‌پیچند و انسان را بعد از وفات نیز به پارچه می‌سپارند. کسی که برای خودش ارزش قائل است به زیبایی و آراستگی پوشاک توجه ویژه‌ای دارد چرا که می‌داند این همسفر هرگز او را ترک نمی‌کند.

به نظر من لباس بعد از زبان هر ملتی بزرگترین معرف فرهنگی آن ملت است. پس چطور می‌توان به پوشاک با چنین جایگاه ممتازی بی‌تفاوت باشیم؟ و...» این حرف آخر آقای آزادفرد بود و اما آنقدر با احساس بیان شد که من تصمیم گرفتم در آغاز مصاحبه آن را بیاورم.

◇متأسفانه مخالفان طرح فشن اسلامی می‌گویند قراره لباس‌ها متحدالشکل بشه، درسته؟!

◇◇ نه خانم این حرف ها چیه؟ اینها همه موضع‌گیری‌های بی‌ربط و عجولانه نسبت به طرح ساماندهی لباسه! اما مجریان این طرح آگاه‌تر از این هستن که گرفتار این تنگ‌نظری‌ها بشن.

هر چند سوالاتم را به ترتیب روی کاغذ نوشته بودم، اما سوالی که بیشتر از همه ذهنم را مشغول کرده زودتر می‌پرسم:

◇چرا لباس‌هایی که در فشن به نمایش درمی‌یاد در بازار پیدا نمی‌شه؟

◇◇علت همه اینها گسسته بودن ارتباط تولیدکنندگان و طراحانه، متأسفانه اغلب تولیدکنندگان ما اول لباس‌رو تولید می‌کنن، بعد منتظر می‌شن تا ببین از اون لباس استقبال می‌شه یا نه! درحالی که تولیدکنندگان ما باید آگاه باشن بدون حمایت از طراحان، کار تولید همچنان مرحله آزمون و خطارو طی می‌کنه.

◇چرا شوهای لباس به صورت مقطعی و تا حدودی مخفیانه برگزار می‌شه و جایگاهی برای نمایش دائمی نداره؟

این سوال آقای آزادفرد را به واکنش وا می‌دارد و می‌گوید:

◇◇من هم موافقم که برای این فشن‌ها باید جایگاه ثابتی‌رو در نظر گرفت. حتی فکر می‌کنم وقت اون رسیده که صدا و سیما هم در این رابطه دست به کار بشه و یک شبکه فشن راه‌اندازی کنه. جامعه ما به شدت به این اطلاع‌رسانی‌ها نیاز داره.

نوشیدن چای بین دو سوال من وقفه کوتاهی می‌اندازد و من بعد از این وقفه سوال می‌کنم:

◇در شوهای لباسی که تا بحال برگزار شدن هزینه اصلی به دوش طراحان بوده. اما این هزینه از کجا تأمین می‌شه؟

◇◇واقعیتش با توجه به شرایط فعلی باید قبول کرد که نمی‌شه با بودجه‌های دولتی کارکرد. من فکر می‌کنم بهترین راه اینه که طراحان یه جایی دور هم جمع بشن و اتحادیه‌ای تشکیل بدن تا بتونن به طور مستقل بودجه دریافت کنن. البته در خارج از کشور بزرگترین حمایت کنندگان طراحان و صاحبان صنایع بخصوص صنعت نساجی هستن. حتی در مواردی صاحبان صنایع هستن که از طراحان می‌خوان که برای نوع خاصی از پارچه طرح جدیدی ارائه بدن. اما متأسفانه در ایران به علت نبود این حمایت‌ها هم صنعت نساجی راکد مونده و هم صنعت پوشاک ورشکسته!

◇با توجه به پیشرفت جهان به سمت مدرنیته به نظر شما الگو برداری از طرح‌های سنتی جوابگو هست؟

◇◇استفاده از نمونه‌های سنتی در گام اول حرکتی بسیار خوب و موثره، چرا که از لحاظ روانشناسی انسان با چیزهایی که به چشمش آشنا می‌یاد زودتر و بهتر ارتباط برقرار می‌کنه. باور کنید که اگر به همین طراحان ایرانی میدون داده بشه همین لباس‌های سنتی‌رو تبدیل می‌کنند به مدهای روز که حتی می‌شه به جهان صادرشون کرد.

و اما... اما یکی از مشکلاتی که ما برای چاپ گزارش فشن با آن درگیر بودیم پایین بودن کیفیت عکس‌ها بود. وقتی به سراغ اینترنت رفتیم به امید اینکه عکس‌های بهتری پیدا کنیم متوجه شدیم که تمام سایت‌هایی که این خبر را منتشر کرده بودن بسته شدند. و این زمینه‌ای شد تا از او علت این محدودیت‌ها را سوال کنم.

◇◇واقعیتش من خودم هم از دیدن این وضعیت ناراحت هستم. به نظر می‌رسه لازمه که وزارت فرهنگ و ارشاد کمی با تسامح به مسئله نگاه کنه! این قابل قبول نیست که مجلس طرحی‌رو تصویب کنه، قانون اجرایش در هیات وزیران هم به تصویب برسه اما وزارت خانه‌هایی که مکلف به اجرای اون هستن مانع انتشار اخبارش بشن من شخصاً اعتقاد دارم که ما از طریق انتشار این اخبار و اطلاع رسانی به موقع این برنامه‌ها می‌تونیم حتی به صادر کننده مد در جهان تبدیل بشیم.

با سوال بعدی من کمی آقای آزاد فردرو غافلگیر کردم.

و بالاخره یک سوال خصوصی!

◇آقای آزاد فرد شما چقدر اهل مد هستید؟

او لبخندی می‌زند و با آرامش می‌گوید:

◇◇من معتقدم مد روی شکل اجتماعی افراد تاثیر می‌گذارد، ولی متاسفانه خودم به خاطر موقعیت اجتماعی که دارم چه از نظر روزنامه‌نگار و چه به عنوان مشاور نمی‌تونم اونطوری که دوست دارم لباس بپوشم. اگر آزادی بیشتری داشتم مطمئناً یکی از جوراب‌هام آبی و دیگری قرمز بود!

و حرف آخر آقای آزاد فرد را هم که اول مصاحبه خواندید.

فنجان از چای خالی شده و من در حالی آخرین شماره مجله را به او هدیه می‌کنم که به در خروجی دفتر مجله رسیده‌ایم.

حالا حرف‌های آقای آزادفرد را کنار برخورد مردم می‌گذارم و به آینده فکر می‌کنم. امسال که گذشت، اما خدا کند سال آینده لباس‌هایی‌رو پشت ویترین ببینیم که زاییده هنر ایرانی، فکر ایرانی و خلاقیت ایرانی باشد.

■

قلبی که دوست نداره، خاطره‌ای نیز نداره • کوینه

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ؟؟

شویم. خب کارها انجام شد. من چک جعل کردم و او رفت جنس ها را خرید . وقتی چک رفت بانک مشخص شد که چک ها جعلی است و او دستگیر و روانه آگاهی شد. اما در اداره آگاهی به دروغ گفت که دسته چک او نزد من بوده و من چک ها را جعل کرده‌ام! با این اعتراف او تبرئه و آزاد شد و من دستگیر شدم، در حالی که او سود خودش را کاملاً در این میان برده بود!

بعد از دستگیری من به هیچ وجه اعتراف نکردم، احساس می‌کردم اگر اعتراف کنم وضعیتم به مراتب بدتر خواهد شد. در همان دوران بلاتکلیفی و بازداشت همان استاد دانشگاه با هزار دوز و کلک به اینجا آمد و از من خواست تا نام او را به هیچ عنوان نبرم.

گفت هر کاری انجام می‌دهد و مرا از اینجا بیرون می‌آورد به شرط آن که من نام او را نبرم. از آن طرف همسرم - که تا آن روز از کارهای من بی‌خبر بود - وقتی فهمید من دست به چه کار نادرستی زده‌ام، خیلی از من ناراحت شد. ما همدیگر را خیلی دوست داشته و داریم چون غیر از همدیگر کسی را نداریم.

همسرم بعد از آنکه متوجه قضایا شد، به جای روی ترش کردن، مرا به توبه دعوت کرد و آنقدر به من امیدواری داد که خودم هم تصمیم گرفتم وقتی آزاد شدم قید خلاف را برای همیشه بزنم.

بالاخره بعد از مدتی از آنجا که مدرکی از من به دست نیامد قاضی پرونده با آزادی‌ام موافقت کرد. به این ترتیب حکم آزادی‌ام به قید کفالت صادر شد. حتی ایشان نهایت لطف را در حق من روا داشتند و اعلام کردند که من به یک فیش حقوقی هم می‌توانم آزاد شوم. اما من و همسرم کسی را نداشتیم تا حتی یک فیش حقوقی از او بگیریم. تا اینکه همان استاد دانشگاه فیش حقوقی خودش را برایم آورد و من آزاد شدم. همان روز وقتی از زندان آزاد شدم به او گفتم که دیگر به هیچ وجه حاضر نیستم خلاف کنم، حتی اگر به جایی برسم که هیچ راهی برایم نمانده باشد، گدایی می‌کنم ولی خلاف نمی‌کنم! چون این کار اصلاً با روحیه من سازگار نبود، به اندازه کافی در آن مدت زجر کشیده بودم و دیگر نمی‌خواستم به هیچ قیمتی از زن و بچه‌ام دور باشم. یک ماهی از آزادی‌ام می‌گذشت که دوباره سروکله او پیدا شد. این بار گفت چند تا گواهی نامه و یک شناسنامه جعلی می‌خواهد. به او یادآوری کردم که من دیگر دنبال خلاف نیستم.

اما او از در دیگری وارد شد و از من خواست لطفی را که در حق من کرده، جبران کنم. من حاضر بودم نوکری کنم ولی دور و بر خلاف نروم، زیر بار نرفتم. بعد از مدتی دوباره سرو کله‌اش پیدا شد و این بار از من خواست تا چند پوست و نسخه گلی باستانی را که روی آنها به خط میخی و هیروگلیف چیزهایی نوشته شده بود ببینم و بعد متون آنها را ترجمه کنم. از آنجا که من با این دو خط کاملاً آشنا هستم و در ضمن این کار را خلاف نمی‌دانستم، اشیاء فوق را دیدم و متون آنها را ترجمه و تصحیح کرده و در اختیارش قرار دادم. این بار تصورم این بود که لطف او را جبران کرده‌ام و دیگر او از من چیزی را نخواهد خواست، اما خیال بیهوده‌ای بود. چون او باز هم به سراغم آمد و از من خواست برای تأیید تعدادی سکه عتیقه و قدیمی قاچاق همراهش به شهرستان بروم که باز هم من قبول نکردم. همسرم مرا به جان پسرم قسم داده بود که دیگر خلاف نکنم و چون هر دو آنها را عاشقانه دوست داشتم، تحت هیچ شرایطی نمی‌خواستم خلاف کنم! اگر چه از نظر مالی خیلی در فشار بودیم، اگر چه کمرم همچنان مشکل داشت، اما من درد کشیدن و انجام کارهای طاقت فرسا را به انجام هرگونه خلافی ترجیح می‌دادم! حالا دیگر به زندگی مسلط شده و خیلی از چاله چوله های زندگی‌ام را پر کرده بودم. از زندگی‌ام بی‌نهایت راضی بودم، اما او مثل یک بختک روی زندگی‌ام افتاده بود! وقتی دیدم گاه و بیگاه به سراغم می‌آید و به خلاف ترغیبم می‌کند، خانه‌ام را عوض کردم، حتی به دادگاه مراجعه کردم و کتباً اعلام کردم که ضامن من، مرا تحت فشار قرار داده و تهدیدم می‌کند، اما هیچ کس به این مساله اهمیتی نداد. حتی «سی دی» عکس های تهیه شده از مجسمه‌های عتیقه‌ای را که او قصد قاچاق آنها را داشت به دادگاه ارائه کردم اما هیچ کس هیچ عکس العملی نشان نداد!

از آن طرف او که می‌دید من دیگر حاضر به همکاری با او نیستم، تهدید کرد که ضمانتش را بر می‌دارد! منتظر بود با این تهدید من دوباره خلاف را شروع کنم اما وقتی بی‌تفاوتی من را دید، با لجاجت گفت که روز بعد برای رفتن به زندان آماده باشم. شب موضوع را با همسرم در میان گذاشتم مدتی گریست و بعد پرسید: «حالا چه می‌کنی؟» برایش توضیح دادم که حاضرم زندان بروم و سختی بکشم ولی توبه‌ام را نشکنم! پاسی از شب گذشته بود که همان استاد دانشگاه به اتفاق چهار نفر دیگر به خانه ما آمدند. او باز هم اصرار و تأکید کرد که اگر همراه آنها بروم او ضمانتش را برنمی‌دارد. اما من دیگر نمی‌خواستم خلاف کنم. تصمیم من هم نه با تطمیع و نه با تهدید عوض نمی‌شد! او که مقاومت مرا دید این بار از در دیگری در آمد و گفت: «اگر تو زندان بروی ممکن است مرا لو بدهی!» بعد هم چهار نفری بر سرم ریختند تا من را بازور سوار ماشین کنند تا کجا ببرند، نمی‌دانم! اما با فریادهای همسرم و حضور همسایه‌ها، آنها مجبور شدند مرا رها کنند و با عوض کردن قضایا اینطور وانمود کنند که می‌خواهند مرا برده و تحویل دادگاه بدهند و من همراهشان نمی‌روم. من قاطعانه ایستادم و گفتم با آنها نمی‌روم مگر مأمور بیاید. در اثناء اینکه با پلیس تماس برقرار شود و مأمور بیاید، یکی از آنها با یک میلگرد محکم به کمرم زد که وقتی پلیس در محل حاضر شد مرا به پاسگاه منتقل کردند همان لحظه به دلیل وخامت حالم به بیمارستان اعزام شده و مدتی بعد روانه زندان شدم.

شاید خیلی‌ها تصور کنند که اگر با او همراه می‌شدم الان وضع بهتری داشتم، ولی اینطور نیست. من واقعاً خسته شده بودم و نمی‌خواستم خلاف کنم، اما او هر روز یک خواسته از من داشت. الان که اینجا هستم شرایط پرونده‌ام نسبت به قبل تغییری نکرده یعنی باز هم اگر یک کفالت داشته باشم آزاد می‌شوم ولی من و همسرم جز خدای بالای سر کسی را نداریم! ولی با اینحال راضی هستم. می‌خواستم اراده‌ام را امتحان کنم که موفق بودم. البته شرایط خانواده‌ام در حال حاضر خیلی بحرانی است. همسرم باز دچار بیماری شده. مدتی قبل از دستگیری مجدد من، علائمی از بیماری تومور سینه را احساس کرده بود که با مراجعه به پزشک دستور فوری سونوگرافی و مراحل بعدی تشخیص را گرفت اما متأسفانه این مسأله همزمان شد با دستگیری من. مدتی بعد از دستگیری‌ام یک روز وقتی به ملاقاتم آمد، سوال کردم که به پزشک مراجعه کرده یا نه؟ گفت فقط دو هزار تومان پول دارد! از او خواستم از وسایل خانه چیزی را بفروشد، اما مگر چه چیزی داریم که با فروش آن پولی دستش را بگیرد! من حتی برای مددکاری هم نامه نوشتم و شرایطم را برایشان شرح دادم اما...

در این میان صاحبخانه هم همسرم را تحت فشار قرار داده تا خانه را تخلیه کند اما با سیصد هزار تومان ودیعه، او به کجا می‌تواند برود!

شاید اگر من بیرون از زندان بودم و این وضعیت پیش آمده بود، برای نجات همسرم حتی توبه‌ام را می‌شکستم، اما الان که اینجا دست بسته مانده‌ام، هیچ کس حاضر نیست اندک یاری به این زن بی‌پناه و بیمار برساند. من اینجا فقط شاهد ماجرا هستم. در حالی که اگر فقط یک فیش حقوقی بود که می‌توانستم برای دو روز بیرون بروم و دو سه تکه اسباب و اثاثیه خانه را بفروشم شاید حداقل هزینه کارهای اولیه او تأمین می‌شد! اما چه کنم که همه درها به رویم بسته شده! از آن طرف متأسفانه افرادی پیدا می‌شوند که نه تنها مرهم نیستند که در این میان می‌خواهند به خواسته خودشان برسند. حتی اگر دیگران را زیر پا له کنند. برای مثال یک سال قبل من به فردی کامپیوتر فروختم با قرار داد و فاکتور او هم در قبال بدهی اش به من چک داد. وقتی فهمید من زندان هستم آمده و از من شکایت کرده که من چک او را سرقت کردم. در حالی که تمامی مدارک و امضاها و فاکتورها و قراردادها موجود است.

از آن سو، سال قبل من برای فرد دیگری حدود دو ماه کار کردم و جنس بردم و در قبال ۶۵۰هزار تومان از او چکی به تاریخ ۸۵/۱/۲۷ گرفتم. اما او حسابش را پر نکرد و من از او شکایت کردم. در شورای حل اختلاف با اینکه طبق اسناد و مدارک اثبات شد که ایشان بدهکار است، او درست زمانی که فهمید من در زندان هستم، در تاریخ ۸۵/۸/۳۰ شکایت سرقت چک را مطرح کرده است. در حالی که در ارتباط با بدهی این چک چند ماه قبل دادگاه تشکیل شده و ایشان در آن دادگاه محکوم شده بود. حالا چطور بعد از چند ماه اعلام سرقت می‌کند؟!

به این ترتیب می‌بینید که همه چیز دست به دست هم داده تا مرا به مرز نابودی بکشاند! اما با این حال من امیدوارم، که بالاخره روزی تمام این مشکلات به پایان برسد. من توکلم به خدا است، چون او بهترین پناه برای بی‌پناهان است!

■

نوشته‌های ناب

فکرها روزی خسته می شوند،
اما دست نوشته‌ها همیشه می مانند

هم شکل هستیم!

سلام ای مهربان، نامه‌ات رسید و آن را با دقت تمام خواندم، گفته بودی که استعداد و هوشت زیاد است، خیلی چیزها را می‌دانی، اما... در میان شلوغی‌های زندگی گم‌شده‌ایی، کسی ترا نمی‌بیند، طوری که انگار نه انگار که هستی و تنها در حساب هزینه‌هاست که می‌بینندت! وقتی می‌خندی به سکوت میهمانت می‌کنند و وقتی می‌گریی فریاد تعارفت! چه کنی؟!

حرفهایت از جنسی بسیار آشناست خوب می‌دانم چه می‌گویی، آنقدر خوب که حتی خودت هم تصورش را نمی‌کنی، اما هیچ دقت کرده‌ایی، چرا دیده نمی‌شوی؟ تو سکوت کن چون پاسخ را من دادم.

مهربان به خاک‌هایی که هرروز بر آنها پا می‌گذاری دقت کن یا به جوی فاضلابی که حسرت خوردنش را نمی‌کشی! هیچ اندیشیده‌ایی که چرا وقتی انگشتری را در آن می‌یابی زود برش می‌داری آنرا می‌شویی و در انگشت می‌کنی؟ خوب دقت کن پاسخ سوال تو همینجاست، چون تو همان انگشتری با نگین گرانبها و قالبی از طلا که از برق همیشگی‌ات دور مانده‌ای، در حالی که اگر بدرخشی وجودت نگاه اطرافیان را خیره می‌کند و بدون اینکه فکر کنند تو را از دیگران جدا می‌کنند و...

پس به خود اطمینان داشته باش که کوه با نخستین سنگ آغاز می‌شود و انسان با نخستین درد پس ثابت کن که تو از جنس خاک نیستی، بگذار نور به درونت راه یابد، درونت سیراب شود و برق آن بر جسمت بنشیند که «آسمانی بودن سخت است و آسمانی ماندن سخت‌تر.»

پس بگو: شکر به درگاه تو دارم بسی، عشق نیافتد به دل هرکسی!

مسعود باقری نازنین این لطفت را هیچوقت فراموش نمی‌کنم که به سرعت برایم نامه فرستادی ممنون.

خانم‌ها مثل چی هستند؟

خانم‌ها مثل شبکه اینترنت هستند از هر موضوعی یک فایل اطلاعاتی دارند.
خانم‌ها مثل رعد و برق هستند: اول برق چشمشان می‌رسد، بعد رعد صدایشان.
خانم‌ها مثل کنتور برق هستند هر چند سالی یکبار سن آنها صفر می‌شود.
خانم‌ها خیلی زرنگ هستند. آنقدر جنگیدند تا جایزه صلح را گرفتند.

محمدرضا عباس‌زاده نازنین درود بر تو که اینقدر باسلیقه ایی. پس بدون مقدمه می‌روم سراصل مطلب ارسالی‌ات:

✸تنهایی به معنی «بی‌کسی» نیست، بلکه به معنی «جدایی» است

دکتر شریعتی

✸خورشید باش که اگر خواستی بر کسی نتابی، نتوانی

زرتشت

✸گاهی آنقدر غرق آرزوهایت هستی که فراموش می‌کنی، آرزوی کسی هستی

✸قلب آدما مثل یه جزیره دور افتادس، اینکه کی واسه اولین بار پا به اونجا می‌گذاره مهم نیست، مهم اونه که هیچوقت اونجا رو ترک نکنه!

معصومه جان دیدن نامه تو بی اندازه خوشحالم کرد دستت طلا عیدت مبارک!

دوست واقعی - دوست معمولی

دوست معمولی هرگز نمی‌تواند گریه‌ی تو را ببیند، دوست واقعی شانه‌هایش از گریه‌ی تو، تر خواهد شد، دوست معمولی از دیر تماس گرفتن تو دلگیر می‌شود، دوست واقعی می‌پرسد که چرا نتوانستی زودتر تماس بگیری؟ دوست معمولی دوست دارد به مشکلات تو گوش دهد، دوست واقعی سعی در حل آنها دارد، دوست معمولی می‌پندارد دوستی شما بعد از یک مرافعه تمام می‌شود، اما دوست واقعی می‌داند که بعد از یک مرافعه دوستی شما محکم می‌شود، دوست واقعی کسی است که وقتی همه شما را ترک کرده‌اند با تو می‌ماند!

ستاره دنباله‌دار عزیز سلام!

باور کن اگر دقت کرده باشی مشکل تو مشکل منهم هست چون هنوز خیلی‌ها نمی‌دونن من کی هستم؟! حالا شکر کن که تو ترانه سرا هستی و هوش فوق العاده داری، من که اینرو هم ندارم و فقط نوشتن بلدم! عزیز دلم آغاز دوستیمون عالی بود اما برخلاف اونکه خودت گفتی توی مخمصه گیر کردی، من توی سطر سطر نامه‌ات کلی انرژی حس می‌کردم و خداوند این قدرت رو بمن داده که این نامحسوس‌ها را حس کنم. نازنین منتظر نامه بعدی‌ات هستم و چند تا از مواردی رو که فرستادی در زیر می یارم:

✸سنگ‌های آسمانی هر چقدر هم که کوچک باشند، از دامن بزرگ آسمان زاده شده‌اند!

✸مهم نیست حالا کی هستیم، مهم اینست که فردا چه می‌شویم!

✸ می‌خواهم میان جعبه رنگارنگ مداد رنگی‌های زمانه، همیشه سفید باقی بمانم تا بی‌رنگی را در تنهایی تجربه کنم!

عصمت گرجی مهربان دوستت دارم:

✸هرگاه خدا تو را لب پرتگاه برد، به او اعتماد کن زیرا یا تو را از پشت می‌گیرد، یا به تو پرواز کردن می‌آموزد.

✸بعضی وقت‌ها چشمها به قلبم حسادت می‌کنند چون، تو همیشه در قلب منی ولی از چشمها دوری

✸می‌کشمت سوی خویش، این کشش از قلب ماست، قلب تو گر آهن است، قلب من آهن رباست

غلامرضا جان دلت پرنیرو مثل همیشه، بخشی از نامه‌ات را حالا و بخشی دیگر را بعداً چاپ می‌کنم:

✸آنقدر سر به هوا شده‌ایم که زمین زیر پایمان را از یاد برده‌ایم.

✸اندیشه بشری، پرنده‌ای است آزاد و رها که کتاب تجسم عین آن است.

زهرا ترابی نازنین خاطره‌ات رسید ممنون که به یاد من هستی.

✸اگر تمام شب را به خاطر از دست دادن خورشید گریه کنم، ستاره‌ها را هم از دست می‌دهم.

✸وقتی اینهمه اشتباه جدید هست که مرتکب اونها بشیم، چرا باید همواره اشتباه‌های قدیمی رو تکرار کنیم.

پرنده کوچک دوست داشتنی بابت همه لطف‌هایت ممنونم.

به اندازه ۲۰ شماره برایم نوشته ناب فرستاده‌ایی نوشته‌هایی که خواندنش برای همه ما تکرار نشدنی است بخشی از آن را در این شماره می‌آورم:

✸وقتی دشنام می‌شنوی، سکوت کن، سکوت تو بدترین دشنام است به خسم

✸خرده سنگ را به کوزه بزنی، یا کوزه را به روی سنگ بیندازی، باز شکست با کوزه است.

✸بزرگترین خطری که در فریب دادن دیگران وجود دارد اینست که سرانجام شخص خود را فریب خواهد داد.

✸به چشمانت بگو هر کسی ارزش دیدن ندارد.

✸ در اولین برگ شناسنامه گل نوشته‌اند، فرصت جلوه‌نمایی کم است.

✸آنچه آغاز می‌کنیم، اغلب پایان است، و پایان بخشیدن، همان آغاز کردن، پایان جایی است که از آنجا آغاز می‌کنیم.

✸هنرمند گلی‌ست که از دل سخت سنگ بیرون بیاید و به خورشید لبخند بزند.

لجوج و مفسد و شدیدالعداوت نباشید و سینه را زندان کینه مسازید ● شاه طهماسب

سال بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

رازی در دل دارید و برایش نگران و مضطرب هستید که توصیه می‌کنم بجای نگرانی تمام قلب خودتان را با عشق پر کنید، تا هم جسم و هم روحتان به آرامش برسد. نگویید که دلتان گرفته و کارهایتان آنگونه که می‌خواهید پیش نمی‌رود، زیرا طی سال آینده اتفاقاتی برایتان رخ می‌دهد که نه‌تنها طبیعت و زندگی شما، بلکه تمام نزدیکانتان را دچار دگرگونی خواهد کرد و بدانید که بی‌تابی مشکلی را حل نمی‌کند و روزگار همه درها را به روی بردباران می‌گشاید.

می‌دانم که ظاهرتان را خوب حفظ می‌کنید و در دل هزاران حرف ناگفته دارید و این سم کشنده‌ای برای وجود باارزش شماست و من توصیه می‌کنم حرفتان را بازگو کنید و با یک حرکت طلایی پیش‌بینی نشده سوءتفاهم‌ها را از بین ببرید و به این باور برسید که مشکلات پیش پایتان بخصوص در مورد مساله اخیر رفع‌شدنی هستند، اگر قاطعانه رفتار کنید و دشواری راه را به جان بخرید و دقت کنید. در سال آینده در محیط کارتان در مورد مسائل خانوادگی‌تان صحبت نکنید، چون بعد از مدتی کوتاه نقاط ضعف شما برملا خواهد شد .

هاله‌ای سفید اطراف شما را احاطه کرده که امیدوارم مبارک باشد!

اردیبهشت

خوشحالم که شما هم به خود و هم اطرافیان این اصل را ثابت کرده‌اید که هرچه بیشتر ببخشید بیشتر دریافت می‌کنید و این را نیز بدانید طی سال پیش‌رو باید بیشتر از همیشه تلاش کنید زیرا مسوولیتی که به عهده گرفته‌اید دشوار و دشوارتر شده، ولی من اطمینان دارم آن را به بهترین نحو اجرا خواهید کرد.

می‌دانم که خوش‌رو و باوقار هستید و صرفه‌جویی از خصوصیات اخلاقی شماست و هرچه در اختیارتان قرار می‌گیرد به عنوان هدیه حضرت دوست تلقی می‌کنید، اما در کنار تمام اینها لازم است که غفلت نکنید که ممکن است تغییراتی در نوع نگرش دیگران نسبت به شما ایجاد کند و پایه‌های اعتماد را سست نماید.

در مورد مشکلات موجود کاری هم لازم است از یک پله بالاتر مسائل را بررسی کنید و مثل همیشه با گذشت و بزرگواری به کسانی که مرتکب اشتباه شده‌اند یادآور شوید «منفی بودن مثبت نمی‌آفریند» زیرا گذشت بدون مرز و بدون گفت‌وگو باعث تکرار اشتباه از هر دو طرف خواهد شد. وجود رنگهای آبی و زرد نشان‌دهنده عشق و نگرانی است که امیدوارم با قدرت مثبت خود کنترل اوضاع را در دست بگیرید که موفق خواهید بود اطمینان دارم!

خرداد

حرف و سخن در حاشیه و به دنبال مسائل مختلف پیرامونتان زیاد است و غیرقابل کنترل، ولی خوشحالم که می‌بینم به این مساله توجه دارید که بهترین راه، داشتن وجدان آسوده است که رمز طلایی زندگی شماست.

عزیزم، چشم کنجکاوی به دنبال شماست که تمام جزئیات رفتاریتان را زیر ذره‌بین برده و لازم است در مجموعه رفتاری خودتان حتی در رفتار با بزرگترها دقت کافی را داشته باشید.

در ضمن در مورد مسائل مالی‌تان نیز دقت کنید، چون ممکن است منابع مالی‌تان پاسخگوی مخارج نباشند، پس بهترین راه کنترل هزینه‌هاست البته به شکل عاقلانه نه به شیوه افراد خسیس!

دوست خوبم! می‌دانم که برای غرور خاص خودتان ارزش ویژه‌ای قائل هستید، اما بهتر است در کنار آن برای رویارویی با سختی‌ها درشتی نکنید، چون نداشتن تعادل در این زمینه بحران‌آفرین است.

عیادت از بیمار و همراهی برای شما پیش‌بینی می‌شود که لازم است احتیاجات او را در حد توان برآورده سازید. حلقه گمشده ذهنی دارید که خوب پیداست ذهنتان را خیلی مشغول کرده، ولی من نوید می‌دهم که حضور رنگ قرمز در اطراف شما خبر بدی نیست مطمئن باشید.

تیر

با تمام این مشغله‌ها و کار زیادی که می‌دانم دارید، لازم است با عزیزان و اعضاء خانواده نشستی صمیمانه داشته باشید و شیرینی زندگی را برایشان معنی کنید. البته امیدوارم که نگویید من از این مسائل بی‌نیازم چون چنین چیزی محال است، پس روزهای اول سال نو را برای تمرین واقع‌بینی اختصاص دهید و با هنر مردمداری که در وجود شماست غوغا کنید.

در ضمن طی ماه‌های پیش‌رو هم امیدوارم قضاوت نابهنگام نداشته باشید، چون انسانهای بزرگ هم مرتکب اشتباه می‌شوند! راستی یادتان باشد تا وقتی که حسرت خوشبختی دیگران را می‌خورید، خوشبختی خود را درک نکرده‌اید، زیرا آرزوهای محال در یک قدمی برآورده شدن گم می‌شوند و خیلی‌ها شرایط شما را دارند، اما لبخند می‌زنند و اگر دقت کنید این را می‌توانید از نگاه و سکوت آنها بخوانید و درک کنید.

در ضمن مساله از یاد رفته‌ای دارید که بهتر است با رعایت جوانب آن را به سرانجام برسانید. انتقال شما از هاله سفید به سبز می‌تواند زمینه‌ساز روزهای خوش آینده باشد، واقع‌بین باشید!

مرداد

جلوگیری از هدر رفتن انرژی‌های مثبت روزانه به شما توصیه می‌شود که مدتی است از آن غافل شده‌اید. و بی‌دلیل قدرت جسمی و ذهنی خود را هدر می‌دهید، در حالی که اگر این چنین عمل کردید، می‌توانید نگران فردایی نباشید که در راه است.در ضمن طی ماههای آینده کارهای زیادی دارید که لازم است به دقت برای آنها برنامه‌ریزی کنید، چون جا افتادن کوچکترین نکته‌ها می‌تواند برایتان مشکل‌ساز شود و لازم است جواب محکمی به ادعاهایی داشته باشید که بی‌اساس هستند و بهتر است شما آنچه را که لازم است انجام دهید، چون در این صورت وجودتان اجرای عدالت را احساس خواهد کرد.

در مورد حق انتخابی که در زمینه تصمیم‌گیری‌تان دارید هم بهتر است بسیار هوشمندانه و حساب شده عمل نمایید چون شرایط خاصی را پیش‌رو دارید که امیدوارم نتیجه آن رضایت‌بخش باشد. در پایان هم با توجه به رنگهای اطراف شما باید با قاطعیت بگویم، اضطراب می‌تواند به یک انرژی بالقوه مثبت و همچنین منفی تبدیل شود، پس کنترل اوضاع را در دست بگیرید و مطمئن باشید کنجکاوی بیهوده دیگران نسبت به شما هیچ نتیجه‌ای در بر ندارد، سال خوبی پیش‌رو دارید باید قدرش را بدانید!

شهریور

در مورد تصمیم مهمی که بدون سند و مدرک گرفته‌اید لازم است تجدیدنظر جدی داشته باشید و تا دیر نشده قدم پیش بگذارید، چون اعتماد پایه‌های مستحکمی دارد، اگر واقعاً از قلب نشاءت بگیرد و البته این را برای خود مسلم بدانید که موفقیت و انتخاب صحیح حق شماست و جز این نمی‌تواند باشد تا بعد از مدتی خودتان را سرزنش نکنید.

دوست خوبم! در سال آینده مثل همیشه امکانات و پیشنهادهای کاری خوبی را پیش‌رو دارید و فقط دقت کنید که بیهوده از ذهن فعال شما سوءاستفاده نشود و بعد از این همه سال تلاش، حال وقت آن رسیده که خودتان و سختی‌های کارتان را به اثبات برسانید.

دوست عزیزم! خوشبختانه شما امتحان‌تان را در مقابل مسائل و شرایط دشوار پس داده‌اید، پس حالا اصلاً جای نگرانی نیست، زیرا از میزان تحمل شما اطمینان کافی دارم و فقط باید سعی کنید تا آنچه که اصل وجودیتان هست، باشید تا به سادگی آرامش در محیط زندگی‌تان برقرار شود.

خدا را شاکرم که می‌بینم هاله اطراف شما سرخ است، اما نمی‌دانم چرا نگرانی کوچکی آزارم می‌دهد که امیدوارم با درایت و هوشمندی شما این انرژی بی‌حد و اندازه کنترل شده و با شک و تردید تبدیل به خاموشی نشود.

وجود یک ستاره درخشان حتی در آسمانی ظلمانی چیز کمی نیست، حتی اگر فاصله کوتاه نباشد، خوش خبر باشید!

مهر

از انجام کارهای ریسک‌دار بپرهیزید و با هر خبری که می‌شنوید از این رو به آن رو نشوید، چون مشکلات بزرگ برای انسانهای بزرگ است، پس در مورد عادت‌های نامناسب کهنه تجدید نظری داشته باشید که می‌توانید روزها را به کامتان شیرین‌تر کنید و عشق و احساس و هنر خوب زیستن را با هم آمیخته سازید تا بتوانید از فرصتهایتان بیشتر استفاده ببرید.

البته در روزهای اولیه سال گره کوچکی در کارتان خواهد افتاد، اما از آنجا که شما بزرگتر از این مسائل را با اقتدار پشت سر گذاشته‌اید حالا هم انتظاری جز این از شما نمی‌رود و مساله دیگری که باید به شما متذکر شوم این است که در زندگی و بخصوص این روزها لازم است حضور خود را در جمع خانواده بیشتر کنید و از حضرت دوست بخواهید تا با افزایش مقاومتتان بتوانید چشمتان را به روی بعضی مسائل ببندید تا خدای ناکرده چیزی را از دست ندهید، زیرا این لحظه‌ها بازگشت‌ناپذیراند. پیرامون تصمیم‌گیریتان هم باید بگویم که زمینه و سابقه آنها را دقیقاً زیر نظر بگیرید و قضاوت عادلانه داشته باشید و ملایمت در کارهایتان را فراموش نکنید و سعی نمایید تا تسلیم هیاهوی زندگی نشوید.

رنگ سبز پر از رحمت و بخشش اطراف شما را فرا گرفته، پس ببخشید تا بخشیده شوید.

آبان

دوست خوبم! دقت کنید که در این روزها از روی تمسخر و غرور به کسی نخندید و دیگران را بی‌دلیل از خود دور نسازید، زیرا هیچ انسانی عاری از خطا نیست، همانطور که اطرافیان بارها از اشتباه (حتی بی دلیل) شما چشم‌پوشی کردند و از شما که بارها طعم شیرین عفو را چشیده‌اید، اینگونه رفتار کردن بسیار بعید به نظر می‌رسد.

در شرایط و یا محیطی قرار می‌گیرید که مجبور به یک تغییر رفتار اساسی می‌شوید، ولی آن را به فال نیک بگیرید، زیرا هر تغییر و تحول در زمینه‌های کاری و حتی شخصی می‌تواند منشاء خیر و برکت باشد. اگر چشم بر روی حقایق ببندید و به قدرت جادویی خود اعتماد داشته باشید.

البته این را هم می‌دانم که ته دل خود دلخوری کوچکی دارید که توصیه می‌کنم با رفتن در دل کار و شلوغ کردن محیط اطراف ابتدا بر اعصاب خود مسلط شوید و بعد غصه‌ها را دور بریزید، چون به خوبی می‌توانید جای آن را با عشق و احساس و محبت پر کنید و حتی برای مسائل اضافی جایی داشته باشید. این را نیز بدانید که حالا زمان بخت‌آزمایی شما نمی‌باشد و شانس و اقبال در صورتی با شما یار است که کمر همت ببندید و تصمیم قاطع در مورد انجام کارهای انباشته شده بگیرید که من اطمینان می‌دهم به نتیجه دلخواه خود می‌رسید.

وجود یک هاله دور کننده مشکلات در اطراف شما نعمتی هست که هر کسی آنرا ندارد پس خداشناس باشید و با حضرت دوست خلوت کنید که چشم انتظار شماست.

آذر

عزیز من! شما بهتر از هر کسی می‌دانید که با قهر و جدایی و فاصله نمی‌توانید به نتیجه مطلوبی برسید، پس بجای آن سعی کنید فاصله‌ها را به وصال تبدیل کنید. تا از نتیجه معجزه‌آسای آن به شگفت آیید و در این روزها لازم است که جرأت و جسارت خودتان را به نمایش بگذارید تا بتوانید عقایدتان را آنگونه که می‌خواهید بازگو نمایید و جای هر شبهه‌ای را از بین ببرید و به این صورت است که بعد از گذشت زمان از آن دست نخواهید کشید و پشیمانی برایتان بی‌مفهوم خواهد بود.

در ضمن طی روزهای پیش رو در مورد ظاهرتان نیز دقت نظر داشته باشید، چون در جمع و یا محافل غیرقابل پیش‌بینی قرار می‌گیرید و لازم است با شاه کلیدی که نامش را عشق گذاشته‌اید، سخت‌ترین مانع‌ها را پشت سر بگذارید و لبخند را به خود و اطرافیان هدیه دهید.

نکته دیگر اینکه، در بعضی از روزهای سال جدید در شرایطی نیز قرار می‌گیرید که نمی‌توانید حق انتخاب زیادی داشته باشید، پس از همین حالا سازش پیشه کنید تا بتوانید سر فرصت راه‌حلهای مناسب را بیابید و به هدف بزنید و بدانید که سازش در همه جا نه تنها نشانه ضعف نیست، بلکه نشانه کمال نیز می‌تواند باشد و این بستگی به دریچه دید شما دارد. انرژی‌های اطراف شما نشان از بی‌تفاوتی دارد که این هم نشانه خوب و هم نشانه بد است، پس انتخاب با شماست.

دی

دوست عزیزم! در روزهای پیش رو در شرایط نامناسب یک مشاجره‌ای قرار می‌گیرید که به قول خودتان حق با شماست، ولی بهتر است که حق به جانب رفتار نکنید و متواضعانه حقیقت را به یاری بطلبید، چون در این صورت انرژیهای منفی را از خود دور خواهید ساخت.

در مورد مساله‌ای که می‌خواهید وضعیتش مشخص شود لازم است که اقدام اولیه از طرف شما صورت بگیرد و باور کنید که شما می‌توانید شروع خوبی داشته باشید و از اینکه زمان کافی برای آن منظور نکنید پشیمان خواهید شد، پس بهتر است وقت را هدر ندهید و از لحظه‌ها استفاده لازم را ببرید.

مساله دیگر اینکه طی ماههای پیش رو در شرایط خاص تصمیم‌گیری احساسی و عاطفی قرار خواهید گرفت که اگر از عقلتان کمک نگیرید و نتیجه‌گیری کنید به نظر من اشتباه محض است پس توصیه می‌کنم فقط و فقط از روی منطق و تعقل پیش بروید و اثبات مسائل احساسی را برای بعد بگذارید زیرا بزودی احساس شما براساس شرایط زمانی و مکانی تغییر خواهد کرد ولی نتیجه‌گیری عاقلانه تغییرپذیر نیست.وجود حلقه‌های طلایی در اطراف شما نشان از نزدیک بودن هدف است و در پیش داشتن مشکلاتی که کنترل یافتن بر آنها از قبل برای شما شدنی نیست، پس به حضرت دوست توکل کنید.

بهمن

از شتاب و دستپاچگی دور بمانید و از درددل کردن در مورد مسائل خصوصی، با هرکسی بپرهیزید، چون برایتان مشکل ساز خواهد شد.

دوست خوبم! شما در حال حاضر در شرایطی نیستید که بتوانید چندین کار را همزمان انجام دهید و خودتان هم می‌دانید که سنگ بزرگ نشانه نزدن است، پس واقع‌بینانه و اصولی کارهایتان را پیش ببرید تا به نتیجه مطلوب و دلخواه برسید و وقت‌شناسی را فراموش نکنید و مسائل مهمتان را فدای چند لحظه زودگذر نکنید و با پشتکار خوبی که دارید استعدادهای نهفته خود را شکوفا سازید و مثل همیشه هنر خوب بودن را بازندگی بیاموزید.

اختلاف سلیقه و یا بحثهای خانوادگی و مسائل ریزی در روزهای پیش روی شما وجود دارد و بهتر است بدون هیچ حساسیتی و با نکته‌سنجی کامل مساله را برطرف نمایید و واقعیت را به خود و اعضاء خانواده هدیه دهید.

وجود یک هاله آبی بسیار فراگیر نشان دهنده هدیه گرفتن پاسخ تلاش سال گذشته است، ولی امیدوارم به خود مغرور نشوید و مثل همیشه زیردست‌ها را هم ببینید.

در پایان هم خوش‌خبر بودنتان را مثل همیشه تبریک می‌گویم و اطمینان می‌دهم اگر قاطع باشید تمامی درهای بسته برای شما بازشدنی است. خیالتان آسوده!

اسفند

دوست خوب و فداکار من می‌دانم که در همه زمینه‌ها سعی می‌کنید گذشت و بخشش داشته باشید و اوضاع را بر وفق مراد کنید، ولی هیچ معلوم نیست چرا زانوی غم بغل گرفته‌اید و مات و مبهوت به شادیهای دیگران نگاه می‌کنید، درحالی که عشق همیشه دردسرهای مخصوص به خودش را دارد و اگر واقعی باشد غصه‌اش هم شیرین است. پس اعتدال را نه‌تنها در این زمینه، بلکه در همه موارد زندگی مدنظر داشته باشید تا لطمه‌ای به عشق و احساستان وارد نشود. در مورد تصمیمات مهمی که پیش‌رو دارید لازم است که درنگ کنید و بیشتر بیندیشید تا مرتکب اشتباه و عذاب وجدان پس از آن نشوید.

بنابراین حالا که تمام این حرفها را قبول دارید بهتر است از غم و غصه هراسی به دل راه ندهید و نگران بیش از حد فردا نباشید، چون رنج‌ها انسان را آبدیده می‌کنند و شما توانایی تغییر شرایط زندگی را دارید.

مساله بعدی اینکه برای دادن نمره منفی در مورد شخصی که از او دلگیر هستید عجله نکنید، چون هیچ وقت برای چنین کاری دیر نمی‌شود. در ضمن اگر شما قدرت درونی خود را افزایش دهید مطمئن باشید که مشکلات همانگونه باقی خواهند ماند و خواهید دید که چه کوچک و بی‌ارزش هستند.

البته شما که فردی را همیشه در کنار خود دارید باید خوشحال باشید و بدانید که دوستهای خوب مثل ستاره‌ها هستند، ممکن است که دیده نشوند اما وجود دارند.

نکته پایانی اینکه هاله اطراف شما از سرخ نامفهوم به سبز پر از عشق و صفا درحال تغییر است که امیدوارم از همین حالا تبریک صمیمانه‌ام را بپذیرید و از اینکه سال خوبی را پیش‌رو دارید شاد باشید.

وقتی زندگی چیز زیادی به شما نمی‌دهد، دلیل آن است که شما هم چیز زیادی از او نخواسته‌اید

مارسل پیروو

www.bankmellat.ir/jashnvareh

جشنواره بانک ملت

فرصتی برای یاری رساندن به یکدیگر

جشنواره قرض‌الحسنه بانک ملت
فرصتی است تا یاری‌رسان هم‌نوعان
خود باشیم و علاوه بر پاداش معنوی
این کار پسندیده از جوایزی چون
۵۰۰ کیلو شمش طلای یک کیلویی،
۱۰۰۰ عدد کارت خرید صنایع‌دستی
ده میلیون ریالی و میلیاردها ریال
جوایز نقدی دیگر بهره‌مند شویم.

جشنواره بانک ملت

بقیه از صفحه ۳۵

تهران هم مکان‌های تاریخی دارد!

جامعه‌اند و از گذشته همواره مراکزی چند منظوره بوده‌اند، بله هم خرید و فروش، هم ملاقات و معاشرت و هم مکان‌هایی با کاربرد اجتماعی سیاسی و فرهنگی...

بازار تهران، در زمان فتحعلی شاه قاجار شکل گرفت... تیمچه علاءالدوله در قرن سیزدهم هجری قمری به وسیله شخصی به نام علاءالدوله ساخته شده است و از ویژگی‌های معماری تیمچه‌های بازاری ایران برخوردار است. تیمچه قیصریه، تیمچه مهدیه، چهار سوق بزرگ و بازار امیر را نیز می‌توان نام برد.

تیمچه امین اقدس در عهد ناصرالدین شاه قاجار ساخته شد و به نام امین (امینه) اقدس، یکی از همسران معروف ناصرالدین شاه موسوم شد...

روز نهم:

بد نیست بعد از چند روز گشت و گذار در تهران قدیم، سری به تهران جدید بزنم، برج‌ها و آپارتمان‌های مدرن... می‌توانم به بهانه خرید خانه، سری به بنگاه‌های معاملات املاک شمال تهران بزنم، به آپارتمان‌هایی که متری هفت میلیون تومان و متری ده میلیون تومان به فروش می‌رود!!! یا اینکه در کوچه‌پس‌کوچه‌ها پرسه بزنم و خوب نگاه کنم. می‌روم تا زندگی به سبک دیگری را در تهران تجربه کنم. خانه‌هایی که استخر و سونا جزء مشاعات اصلی و لازم آن به حساب می‌آید... بهتر است بعد از دیدن زیبایی‌های شهر، زشتی شهر را هم دید، آپارتمانهایی که سر از کوچه‌های تنگ و باریک درمی‌آورند، نماهای زشت و بدون زیباسازی و فضای سبز....

دیدن این مکانها بسیار مفید است. اگر هر کس شهر خود را با فرهنگ و پیشینه‌اش خوب بشناسد، معترض این نوع نوسازی و مدرنیزم خواهد شد و بی‌شک جمع همه صداها بالاخره، سازندگان ساختمانها را مجبور می‌کند به بافت شهری احترام بگذارند و این تهران پرسروصدا را از این که هست زشت‌تر نکنند.

روز دهم:

زیارتگاههای تهران، جاذبه‌های خاص خود را دارد. بر پهنه وسیع استان تهران و نواحی کوهستانی شمال آن که پس از اسلام به همه آنها قصران می‌گفتند، در عهد ساسانیان، بناهای دینی فراوانی ساخته شد. از آن میان، بناهایی برای پرستش ناهید (از ایزدان بزرگ زرتشتی) وجود داشت که نام کنونی آنها همه به گونه‌ای به ناهید مربوط است. مانند گنبد بی‌بی شهربانو در شهرری.

آستانه مبارک حضرت عبدالعظیم(ع) یکی از زیارتگاههای بزرگ و معتبر شیعیان جهان است. حضرت عبدالعظیم از فرزندان امام حسن(ع) است و در قرن سوم هجری شهید و در محل کنونی دفن شد.

«مقبره آقا یا بقعه سرقبر آقا» نیز آرامگاه خاندان امام جمعه سابق تهران است که پایین‌تر از چهارراه مولوی واقع شده. این بنا در قرن سیزدهم هجری قمری ساخته شده و آرامگاه سید ابوالقاسم امامی، امام جمعه تهران در دوران قاجار است.

تخت زرین و جواهرنشان موسوم به «تخت طاووس»، تخت مرمر، تالار برلیان، تالار عاج و تالار بلور از جاذبه‌های باغ گلستان تهران است

علاوه بر بقعه‌ها و زیارتگاههای مشهور همچون: امامزاده یحیی، امامزاده داوود و امامزاده صالح، می‌توان از امامزاده عبدالله در غرب تهران در منطقه جی، امامزاده هادی در شهرری، امامزاده عین‌علی و زین‌علی در فرحزاد، امامزاده نور در خیابان باب همایون، بقعه سیده ملکه خاتون در دولاب، سقاخانه نوروزخان در مسجد امام خمینی و آرامگاه حاجی علی‌اصغر بروجردی و گروهی از مجاهدان مشروطیت و سرانجام از مرقد امام (ره) نام برد....

روز یازدهم:

ساکنین شهر تهران، در بیشتر موارد برای گذراندن روزهای تعطیل در طول سال، سرزمین سرسبز شمال را انتخاب می‌کنند. یکی از راههای رسیدن به این منطقه جاده چالوس است که در بیشتر روزهای تعطیل آنقدر شلوغ است که پلیس راه یا آن را یکطرفه می‌کند یا ماشینها، ساعتها در ترافیک آن می‌مانند و مسافران خسته و نالان به مقصد می‌رسند... اما به راستی چند درصد از ما وقتی در مسیر مسافرت هستیم، سفر خود را به معنی واقعی آغاز کرده‌ایم؟ اصلاً مقصد در سفر چه معنی دارد؟ آیا از همان لحظه‌ای که ما از خانه حرکت می‌کنیم سفر ما شروع نشده است؟! پس بهتر است با نگاه کنجکاوانه و شور و هیجان یک مسافر به اطرافمان نگاه کنیم.

این روز را در جاده چالوس می‌گذرانم، بی‌آنکه به شهر چالوس برسم... سفر یکروزه من در خود جاده خواهد گذشت. هیچ می‌دانید، قصر ناصرالدین شاه معروف به کاخ سنگی در منطقه شهرستانک است؟! ضمناً می‌توان کاخ سلطنتی دیزین، قلعه کسیل، برج میدانک و قصر رضاشاه در گچسر و ... را در این مسیر دید...

روز دوازدهم:

کم‌کم به پایان تعطیلات نزدیک می‌شویم و تا دوباره شهر پر از ماشین و دود و دم نشده، باید از هوای پاک استفاده کرد. این روز را به کوه خواهم رفت، در اطراف تهران مسیرهای کوهنوردی بسیار زیبایی وجود دارد، توچال، دربند، کلک‌چال و ...

اگر از سربند به سمت کلک‌چال بروم، حتماً از کنار قبر یک افسر فرانسوی که کسی نمی‌داند چرا این بنده خدا در این گوشه از دنیا و به دور از خانواده و شهر و کشورش فوت کرده، عبور می‌کنم. افسر فرانسوی به نام «اُرُس» در میان این راه قبری دارد که این خود گوشه‌ای از رازهای ناگفته شهر تهران است!!

روز سیزدهم:

برای سیزده‌بدر می‌شود به خیلی از جاها رفت، پارک‌های داخل شهر، اطراف شهر و ... تعطیلات بسیار دلنشینی خواهد بود و می‌توانم بگویم که تقریباً همه مکان‌های تاریخی و تماشایی شهر تهران را دیده‌ام...

■

موفق‌ترین مردم کسانی هستند که می‌توانند برای به کار گماردن سایر مردم جهان، راه‌هایی بیاندیشند

● هوشی مین

امامزاده صالح

شهرری، بی‌بی‌شهربانو

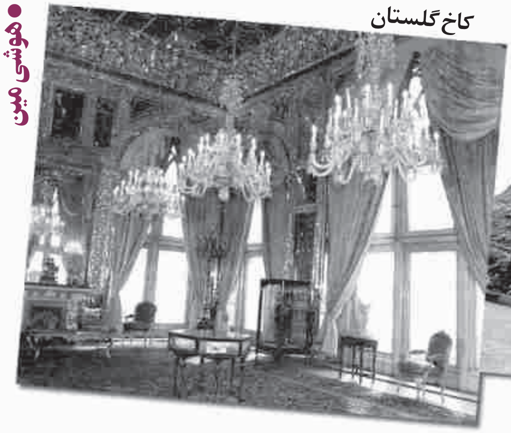
کاخ گلستان

خاطرات کلانتر

بقیه از صفحه ۲۳

پدرخوانده این را گفت و جلوی چشمان حیرت‌زده ما، به سرعت نارنجکی را که مانند گردنبند و با یک زنجیر کلفت به خود آویزان کرده بود، از زیر پیراهنش بیرون کشید و قبل از اینکه محسن بتواند واکنشی نشان بدهد، ضامن را کشید و قهقهه‌ای شیطانی سر داد و زل زد توی چشمان محسن و گفت: «ده ثانیه فرصت دارین که از خدا بخواهین شماهارو با من توی یک غرفه جهنم نندازه!...»

آن روز و آن لحظه، اولین و آخرین باری بود که مرگ را پیش چشمانم دیدم و باور کردم که دیگر از دست هیچکس کاری ساخته نیست، اما... اما باز هم مانند همیشه اشتباه کردم و محسن را دست‌کم گرفتم؛ چرا که آن شب فهمیدم، محسن آنقدر برای خدا عزیز است که درست در ثانیه‌های آخر، خود پروردگار مغز او را به کار می‌اندازد، درست مثل آن لحظه!

پدرخوانده شمارش معکوس را شروع کرد تا من و استوار و سروان استخری «اشهد» خود را زیر لب بخوانیم: «۹ - ۸ - ۷ - ۶ -....

محسن اما، در یک لحظه از جا پرید و با توانی خدایی، دست انداخت زیر دوخم پدرخوانده و با تمام توان فریاد «یاعلی» را سر داد و درحالی که «پدرخوانده» نمی‌فهمید او دارد چه کار می‌کند، شمارش معکوس خود را ادامه داد: ۴ - ۳ -...»

اما هنوز به دو نرسیده بود که محسن هیکل «پدرخوانده» را تا کنار پنجره شیشه‌ای اتاقش - که در طبقه چهارم بود - برد و سپس «یازهرا» را از بن جگر فریاد کشید و او را همچون یک توپ فوتبال به پنجره کوبید و شیشه قدی خرد شد و درحالی که برای اولین بار وحشت مرگ را در چشمان پدرخوانده دیدم، او را به پایین پرتاب کرد و... پدرخوانده وسط هوا و زمین بود که نارنجک منفجر شد و او را چند تکه کرد تا محسن که سراپایش از عرق خیس بود، فریاد بزند: «برو لای دست ابلیس، حرامزاده!...»

من و استوار و استخری تا چند ثانیه هنوز باور نکرده بودیم که زنده‌ایم!

○

محسن را تا دم خانه‌اش رساندم، اما قبل از اینکه او پیاده شود، به سراغ تلفن عمومی رفتم و بعد از اینکه در مورد کاری که می‌خواستم بکنم با فاطمه مشورت کردم، آن وقت گردنبند و سه النگوی طلایی را که برای همسرم به عنوان عیدی گرفته بودم درآوردم و گردنبند را به محسن دادم و گفتم: «به قولی که به زنت میدی همیشه عمل کن پسر...»

محسن خواست مقاومت کند که گفتم: حرفی بزنی دیگه تو صورتت نگاه نمی‌کنم!»

محسن که چشمانش پر آب شده بود، فقط گفت: «خیلی خوبه کلانتر که آدم شرمنده‌عیالش نشه»!

او راست می‌گفت!

■

رنگ موی سریع و آسان
برای خانمها و آقایان

مخصوص موهای سفید و خاکستری

Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml e
Just 15 Minutes

شامپو رنگ موی واریان

در ۱۵ دقیقه

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی

تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶

E-mail: Info@nmclab.com

انستیتو ترمیم مو مه‌آرا

بدون عمل جراحی و بدون دخالت در امور پزشکی

ترمیم مو با جدیدترین و کاملترین سیستمهای بین‌المللی

با موهای طبیعی: رویال - هاروارد - تین اسکن - ترکیبی - نامرئی - هیرکلاب

جدیدترین و کامل‌ترین سیستم انحصاری مه‌آرا - و بافت عقب‌کش منحصر به مه‌آرا

آلوپسی کامل

ترمیم مو، با موهای طبیعی (برای جای شکستگی، سوختگی، بخیه و کلاً ضایعات مختلف) به طور مجزا

- ترمیم ابرو با دو سیستم جدید (مرئی و نامرئی) بدون تاتو با موهای طبیعی
- بلند کردن موهای کوتاه با موهای طبیعی به دو روش (موقت و دائم با ۵ سال گارانتی)
- نصب انواع مش بدون دستگاه بدون دکلره و بدون هیچگونه رنگ شیمیایی

ویژه آقایان

ویژه بانوان

ساعت کار: ۹ صبح تا ۵ بعدازظهر
پنج شنبه ها ۹ تا ۱۳ (با وقت قبلی)
تلفکس: ۲۲۲۵۷۲۹۳-۲۲۲۵۹۰۰۹-۸-۲۲۹۰۷۴۶۷
موبایل: ۰۹۱۲۱۷۸۴۰۰۹

نشانی: میرداماد-بعد از میدان محسنی - جنب دنیس تریکو
ساختمان ۱۰۹-طبقه ۳-واحد ۷

Golcito & Golkuh Soaps

گل کوه
صابون گل ختمی
گل کوه
صابون سدر
گل کوه
صابون گل بابونه
گل سیتو
صابون بادام
گل سیتو
صابون زیتون

صابون بابونه گل کوه:
رفع التهابات پوست
و جوشهای میکروبی؛
شفاف کننده پوست

صابون بادام گل سیتو:
پاک کننده طبیعی پوست
تخفیف تحریکات پوست
حاوی ویتامین های A و B

صابون زیتون گل سیتو:
حاوی ویتامین درمان خشکی پوست
جلوگیری از شکنندگی مو و موخوره

صابون ختمی گل کوه:
نرمی لطافت پوست مناسب
پوستهای خشک و حساس

صابون سدر گل کوه:
رفع التهابات خارش و جوشهای پوستی
لطافت و شادابی پوست، جلوگیری از
ریزش مو تقویت موی سر رفع شوره سر

Pavij
شرکت پاویژ اولین تولید کننده صابونهای گیاهی در ایران
[illegible] آرایشی بهداشتی پاویژ ۸۸۰۳۲۷۷۹-۸۰ - ۸۸۰۳۴۰۱۵

جشنواره توت فرنگی LG

زمان جشنواره: ۸۵/۱۱/۱۵ تا ۸۶/۲/۱۵

با خرید محصولات خانگی ال‌جی
در جشنواره ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

سال نو مبارک

بانوی ایرانی، لایق بهترین‌هاست

گلدیران ضمانت خرید شماست